UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232890
UNIVERSAL
LIBRARY

بعون صناع مکین فضل خلاق مین و زما

الحمد لله والمنه که این گنجینهٔ اسرار و این آئینهٔ انوار که اسم سامی هم دارد

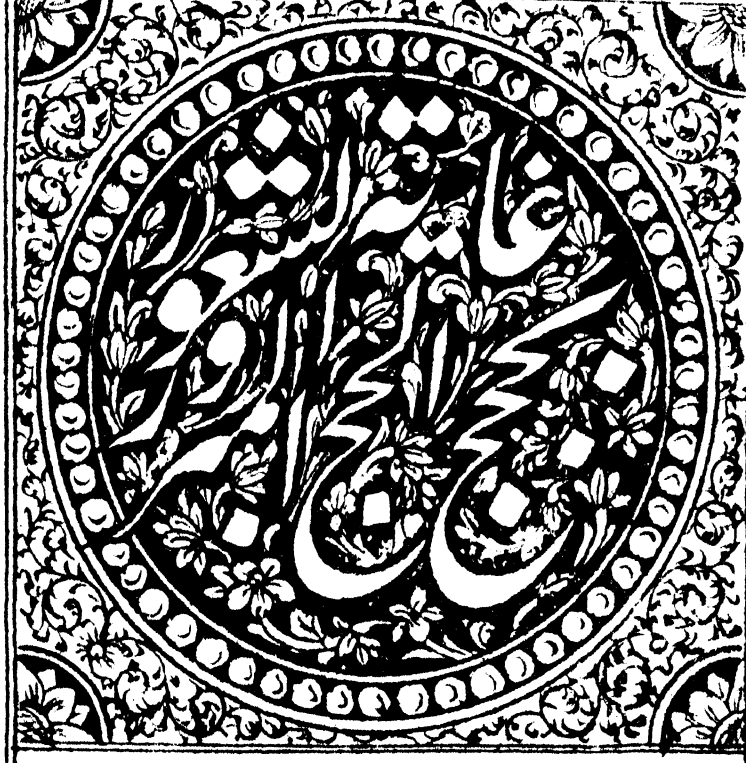
گنج شایگان

است به نیروی طلسم سازی و عکس طرازی نگارندگان مطبع باشانی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع متین مقبول طبع گردید

بعون صنایع ملین مکارن فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله والمنة که این گنجینه اسرار و این آئینه انوار که اسم سامی و نام نامیش



است به هنروری طلسم سازی و عکس طرازی نگارندگان مطبع بحسن صفای جدید

در مطبع نامی منشی نول کشور لطبع مزین تازه ثانی خلق گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام وعلمنا جزائل فضائل المشاعر والمقام والهم المخصوصين من عباده دقائق حقائق الاحكام وانبأهم باسرار الاوامر والنواهي وسر أمر شعائر الاسلام والصلوة والسلام على قبلة اعيان الوجود وكعبة اركان الجود مدينة علم الاسرار ميقات حرم الافتخار رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن والديار وشرفت طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول والانظار وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار اما بعد فهذه رسالة عجالة نبذة من شبهات الجهالة والضلالة في بيان حكم احكام الحج ونكاته واتيان بعض الحج وبنيانه سميتها بغاية الشعور بحج الحج المبرور ورتبتها على تسعة ابواب مستمسكا بفضل الله الملك الوهاب والله ولي التوفيق وبيده ازمة التحقيق ثم اني اهدتها الى حضرة الرئيس الافخر والهمام الاشهر ذي الخصائل

الرضیة والشمائل المرضیة کلیل هامة الاعالی جامع المفاخر والمعالی عمدة الاماجد والانجاب
خلاصة الافاخم والاطیاب محب العلوم واربابها معز الفضائل واصحابها زکی الذات
ملکی الصفات معین الکمالات مهین الجهالات اعز الحسب اغر النسب وفر العلم اوفر الحلم
اصبح الخلق اعذب الخلق ادر الندی اغص المنتدی یمینه محسر معن بالجود وجبینه مفسر معن
سیما بهم فی وجوههم من اثر السجود راحته لراحة کل بال وکفه لکف کل وبال شمس فضل لا یغتر بها
الافول وبدر تم لیس للانمحاق الیه وصول الغائص فی بحار العلوم کلها والسابح فی
لجج الکمالات جلها علت مدارجه العظیمة علی هام الثریا وسمت اخلاقه الکریمة بالخواص
المنیفة العاطرة الثریا ازری بنشر خلقه الازهار وفاق بعرف سجیته المسک والعرار قطب
سمار المجد والمفاخر مدار فلک الفخر والمآثر الکریم ابن الکریم ابن الکریم الجهبذ الفخیم حائز انواع
السعادة والسیادة مولانا السلطان رحیم الدین شاهزاده لازال بابه العالی مستلمًا
لاولی الالباب وجنابه المتعالی قبلة للرجال والرکاب لا برح وجوده الشریف بالخیر
قرینًا وللدین معینًا ویرحم الله عبدًا قال آمینًا اللهم اجعل هذه الاوراق مقبولة الاسماع
والاحداق وادم بها ذکر من اتحفتها هدیة الی ندوته الندیة فانک غفور کریم ملک بر رؤف رحیم

الباب الاول

دانستنی ست که مخالفان بیخبر از مغز حقیقت اعتراضها بر مسک حج دارند واعمال وافعال
مختصه اش را بمزعومات بیجا ومظنونات نارواه بر محمل سوء حمل فرود آرند وگویند که متبعان طریقه
اسلامیه که مدعی کمال عقل وتوحید بوده جمله دینیات خود را از شوائب اشراک ومعائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سر بسر
خلاف دعاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید
غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک حج را که رکنی ست از ارکان اربعه اسلامیه
بعنوانی بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن موهات ناتمام
غریق لجهٔ حیرت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند
ادلّ دلیلی که جهت دریافت حقیّت و استحسان حج کافی و برای رفع غشاوهٔ شکوک
و شبهات از خواطر حق پسندان بسنده و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام بهمین دو سه
حرف تمام ست که چون اصل مسئلهٔ حج حکمی ست از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
اندرین صورت ادله و براهینی که مثبت حقیت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات
حقیت و استحسان حج نیز همانست و هویدا ست که ادلهٔ ثبوت حقیت و استحسان قرآن مجید
بیرونست از احصای تحریر و مشحونست بدان بزاران کتب و دفاتر و طوامیر از جمله آنست
عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن

علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این معجزهٔ
قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهرست که غائلهٔ شک و شائبهٔ شبهه را بدان راهی نیست
بیانش آنکه از عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران قرآن در رد
و ابطال آن نکردند و کدام مرتبه جد و جهدست که اندرین فکر و تدبیر از یکمن قوه بفعل نیاوردند تا آنکه درین حیص و بیص صدها کتب و اسفار طیار شد و صدها هزار بار نگاشته نامی جنگ

وپیکار گرم گردید و نوبت بسنگ و ماه هزاران هزار رسید پس چون هویدست که منکران
بنحی دست از معارضهٔ قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش دقیقهٔ از دقائق سعی
و تدبیر نگذاشته فرو ماندن سائر منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد
بر انکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود
که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای ملک الکلام و مصاقع و ادبای یگانهٔ عرب عربا
متفرد زمانه که قرنا بعد قرن در منکران گزشته و بکمال طلاقت و ذلاقت و زبان دانی
و جاد و بیانی ها شهرهٔ آفاق گشته اند عرقانی و قطره افشانی یک تن هم اندرین کارکار گر
نه افتادی و عقدهٔ این مدعای ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدی ازین جمع کثیر و جم غفیر
نکشادی خاصه وقتیکه از جملهٔ منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوغلان
تصنیف قصائد و خطب زیاده تر موقع این کار بوده و دواعی این سودا بیش از همه
بدل حسرت منزل خود جمع نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمهٔ
بشریه ایشان و دواعی مذکوره نیست اوّل امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان
و تحقیق حقیقت آن دوّم تکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تخصص مجبول
مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و تقهیر ارباب انحراف از مقتضیات
فطریهٔ اوست سوّم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران هم فن و هم کمال
چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که حصول هم مقاومت و سبقت نیز از عمدهٔ
مرادات نفس ست پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت تخصیص در حالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش
درآید بلکه بارها قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید ششم یقین متبع بسیاری از امرا
وسلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه
بذل نفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض و متحتم شمرده اند بنصوص رفع نامیت
عجز از قوم خود هشتم دفع شماتت اعداء و ملامت آنها از خود و از دیشان نهم نصرت
دین خود و دین آبای خود دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری یازدهم [illegible]
دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را [illegible]
خود کردن دوازدهم باز داشتن خلق از طریقی که بزعم منکران [illegible]
خلاف هدایت ست سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال بلکه [illegible]
قوم خود از وبال و نکال چه پر ظاهر است که اینهمه جنگ و کارزارها که از [illegible]
و انکار قرآن بظهور آمده و موجب وقوع قتل و اسر و نهب دیگر انواع آفات و عاهات
و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورهٔ یا حدیثی ازین کلام بلاغت نظام
مندفع شدن میتواند زیرا که بمقتضای فحوای و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله و فحوای صدق انتمای فلیاتوا بحدیث مثله تکذیب قرآن و ابطال
جمله دعاوی آنرا معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین
که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه و روادعی
مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبهٔ از مراتب امکانی جهد این کار مخالف عقل

واعتبار ست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بذروه
علیای درک اینمعنا تا آنکه ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی ملتی دیگر معقول
ومقبول عقل و نظر می توانند شد و نیز علم جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن و شمشیر
بمقابله قلم و زبان انداختن دلیل قاطع ست بر آنکه منکران قرآن را آوردن مثل
اقصر سوره یا کلمه مدثی از قرآن مشکل تر از تلقی اضاعت نفوس و اموال و سر و نهب
اهل و عیال و تحمل و انفعال دیگر انواع وبال و نکال میباشد و باید دانست که انقسم
معجز قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا بر آنچه قاضی عیاض علیه الرحمة
در شفا گفته هفت هزار و هفتصد و هفت است چه تمام قرآن هفت هزار و هفتصد و شش ست سوره
کوثر که اقصر سوره ست و آوردن مثل هر مثلی ازان خارج ست از حیز امکان پس
مخالفان قرآن که از یکهزار و صد و بیست و نود و پنجسال کمر معارضه و رد و ابطال بسته اند
ظاهر است که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا اینزمان
آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه ظاهره بامره
در قرآن شریف جا بجا تکرار بلکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از اتیان
مثل نخاید و از تصدی اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و مادهٔ غیرت آنیمه مدعیان
فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار بحرکت و هیجان در آید و چون انیمنی را
نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغهٔ قرآن در طلب مثل چنانکه در عهد آنحضرت جو
تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمراریست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع
نیر نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بهر وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور فرد و تذکر
و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
بلکه دمبدم زیاده ترمی افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته آنچنان بکنج سکوت
و زاویهٔ صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار بحث
و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو گوئی
تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خروش بگوش هوش این بیخبران
تجاهل کوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیهٔ فأتوا بسورة من مثله
و ادعوا شهداءکم و امثال آن را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند و ازین باب گاهی
حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت حد رسانیده اند و غایت
قوت بشری را در ابطال و رد صرف گردانیده کدام عهد است که منکران دران تالیف
کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن نپرداختند و از هر جنس
ایرادات را متوجه بآن نساختند اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ
قرآن مانند دام مگس است که براه عنقا گسترند بلکه بمثابهٔ چشم خفاش است که بآئینه داری

پیش مهر درخشان بر ندا مامنکران بزعم خود کمال قوت وهمت در معارضه و رد و ابطال
قرآن مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیه رد و قدح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی و طریقی
از وجوه احتمالیه وطرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود الا وجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیه زبان آوریها سر مه بگلو کشیده اند و
طرفه تر انیکه با همه تسهیل و تمهیل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بسیار
محدود فرموده و تالیف آنرا تخصیص از بعضی اشخاص یا تعیین در زمانی خاص طلب ننموده
یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و اتفاق جمله اعوان و انصار
داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمده و مجبور شدند که تا الیوم
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب تتبع و
استقرا و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لامحاله معاندان بکمال اوعا و افتخار رواج و اشتهارش
میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هر جا سندش می آوردند فذالک مرام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دانش
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلا را از انکه ایشان
مثل قرآن را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انگارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قرآن پیش آید باید که مثل اقصر سورتی
یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

مناظره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر چه بیش آنکه هر که منکر
اعجاز قرآنست گوید مدعی قدرت بر اتیان مثل آنست پس بر این ادعای ضمنی طلب حجت
از مدعی ندبور ضرور افتاد و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف
که موجب عدهٔ صادقه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون جلوه گر شد با آنکه از معاندان
قرآن هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست
و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قرآن کمال تمنای ایشان بود
و نیز با آنکه نزول آیه صیانت در وقت بود که اسلام بکمال قدرت و شوکت اهل اسلام شده بود
و مخالفان در آنوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت جمعیت و اهل و اسلحه
و قطع نظر از آنکه کمر عناد و فساد چست بر بسته هر دم در کمین نشسته بود و ادعای حفظ
و صیانت قرآن شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تغییر
و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزیید و تنقیص ادنی
حرف و حرکت نفش مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست و از عدم امکان تغییر و تحریف
با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال
بنظر نمی آید صدق وعدهٔ حضرت ملک علام و حقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر
و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران
نسخه های قدیمه یا جدیدهٔ قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف حافظه و تبدیل
لفظی از الفاظ متراوفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

وعلی سبیل الاجماع والتواتر بپایۂ ثبوت درآمده همانقدر درجملهٔ مصاحف موجود است
درین مدت صدها سال تغییر یک سر مو دران نه افتاده وهیچگونه فرقی و اختلافی
روندادهٔ است و درینجا شبهات چند وارد میگردد اول آنکه صیانت از تغییر و
تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از خصائص قرآن شریف
نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه وغیر درسیه درجهان موجود و متداول ست
که نسخ آن تفاوت و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل
[illegible] در بعض جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای
با متد تا لفظ بجل [illegible] همه جا یکسان و بمقام خود خوب و بموقع ثبت صحیح نوشته باشند
برین قدر تفاوت حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخهای فانون یا شفا
مثلاً بسبب این قسم تفاوت و تخالف باهم مغائر ست بلکه آنجمله نسخ را قانون
وشفا خوانند و شئ واحد دانند و ظاهر همین ست که برین قدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی که مفنی و مزیل اصل مضمون
کلام نباشد ما یعبا به نبود دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط را
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناسخین محو و مندفع نمیشود
پس در بسا نسخ غیر مصححه الا غلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است در نصیحت
دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و سهو و حرف و
کلام مینماید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع نمودند

چند تا نسخ بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه
فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات
جامعان قرآن رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضے اصحاب دیگر یافتند و ازیں
مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت
فقال فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف وقد کنت اسمع رسول الله صلعم
یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة ابن الثابت الانصاری من المومنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فالحقناها فی المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن شریف
محفوظ از تغییر و تحریف ست این تخالف ترتیبات در انوقت چرا بقرآن راه یافت
وظهور نقص یک آیه دران چنانکه مذکور شد منشاء احتمال ست که شاید چنانکه آن یک آیه
وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور
نقص یک آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات
می باید شنید اما شبهه اول پس جوابش بدانکه انچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله
ورای تفاوت لاعیباً به بعضے الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و زیادت
و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب در نفس صیانت ثابت نباشد
غلط محض ست زیرا که در کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد وعد
درگزشته است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف معانی و زیادت
و نقصان نیز جا بجا موجود ست چنانچه شراح آن کتب باختلاف نسخ متغایره و زیادت

و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شروح بیان نموده اند
قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن
در یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
فرق بسیار است زیرا که اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است
و ظاهر است که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را اکثر راه بود و بادنی تفحص و تامل اندفاع
آن ممکن میباشد و نیز در هر فن صدها کتب مولف شده است مسائل یک فن و یک کتاب
در صد کتاب موجود است و معین بودن هر یکی ازان در رفع و ازالهٔ اغلاط لفظیه و تغایر
و اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهة ظاهر و نیز مطالعان و مشتغلان کتب متداوله دیگر نسبت
بمطالعان و مشتغلان قرآن زیاده از صد چندند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص نبذه
از مذاهب ندارد جمله طلبهٔ علوم از هر مذهب و ملت که باشند روی توجه بآن آورند
و تعلیم و تعلم و تصحیح و تنقیح آن کوششها بکار برند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد معهذا حاوی و مشتمل است بر احکام مختصهٔ شرعیه
که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص و حکایات
قرون بعیدهٔ ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت
خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجملهٔ فرق
دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر بیش از بیش موجود است
و قرآن شریف این قسم اسباب صیانت ندارد در نصورت اگر در کتب متداوله

دیگر ظهور صیانت زیادہ تر از قرآن صورت میگرفت ہیچ عجب نبود عجب تر آنست
کہ باوجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداولہ از وقوع تغایر و تخالف لفظی
و معنوی ہرگز مصون و مامون نماندہ اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینہمہ اسباب
اینچنان مصون و مامون ست کہ ہیچ کتابی در جہان مثل آن بنظر ناظران نگذشتہ
و در ای اینہمہ کلام مادر صیانت کتب دینیہ است کہ حفظ آن از دست تخریب و تحریف
مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چہ با مسائل و احکام آن کتب
مردم را معادات نمی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و تبصیح
بیجا حصل پردازند و از ینجاست کہ ہیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزہ از اختلاف
و تغییر و تحریف اہل خلاف نماندہ است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف خاصہ
قرآن شریف ست و بس آری ؎ آفاقہا گردیدہ ام مہر بتان ورزیدہ ام
بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو چیزی دیگرے ؎ و اگر ازین ہم ترقی نمائیم توانیم گفت
کہ بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزہ از تحریف و اختلال ثابت
کردہ شوند تا ہم عدم تغییر و تحریف قرآن از معجزات بینہ آن شمردہ خواہد شد زیرا کہ
قبل از وقوع واقعہ دعوای حفظ و صیانت از خصائص ہمین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی ننمودہ تا مخالفان بالضرورۃ بجادہ تکذیبش روند و آمادۂ
تحریر پیش شوند بخلاف این کتاب مستطاب کہ داعیۂ ابطال این دعوی مخالفانرا
باعث قوی بر تغییر و تحریف و تنقیص و تزئید وی افتادہ است و با اینہمہ احدی را

مجال از تکاپش دست نداده باجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود از نیکه دعوای حفظ
وصیانت باخود دارند یانه وبتقدیر اول صداقت این دعوی در الفاظ ظاهر شده است
یانه پس از نیمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الاقسم واحد یعنی انچه صیانت آن
مسبوق بدعوی گردیده ودعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر انکه اقسم
صیانت تامه وحفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست وبموجب وعده
صادقه او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله وغیر متداوله
وعقلیه وشرعیه ودینیه وغیر دینیه یافته نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع
اغلاط واختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف وحرکت هم در هزار سال
واقع نگردد وبالفرض اگر بسهو کتاب در ناسخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مستند حرکات
اتفاقیه غیر طبیعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضروری
بحفظ وصحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزار ان نسخه ها نوشته شود در هر نوشته جا بجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم برآید وقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیحه را در ادنی
حرف وحرکت هم غلط نگرداند واصل آن نسخه صحیحه با وصف مرور ازمنه متطاوله وکثرت
نقول وانقلابات نامحصور بلا تفاوت سر مو بر صورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند
سوای قرآن شریف در دیگر کتاب محال وخارج از دائره وهم وخیالست قرآن شریف
البته باینهمه بوالعجبی ها انصاف دارد وطرفه تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه نیست
وظاهرست که دائره تحریف وتغییر الفاظ در کلام غیر منظوم بنسبت بمنظوم واسع تر میباشد

سبعه در عهد آنحضرت ص و در صنعت طبع هم بر نیامده بود تا تصحیح و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار
نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین با عنایت طبع در ابقای آن نسخه مصححه قرنا
بعد قرنٍ کوششها می نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد آنحضرت ص در این امت
امیه بطور ندرت بوده و از اصحاب ولی الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس
با وجود اینهمه موانع و انعدام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از
اعجب اعاجیب است و بالبداهة ظاهر که این حفظ و صیانت مخالف اسباب محض
از اعجازات حضرت رب الارباب است فما ما شبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ غیر مصححه
قرآن نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت
تفاوت و تخالف در نسخهٔ اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع
تفاوت و تخالف در نسخهٔ اصلیهٔ قرآن آنست که نسخه محققه و مصححه قرآن که جمله حفاظ و قراء علما
آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قرآن
از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححه الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر
و قرات و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشهود است
و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست
که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده است پس سوای قرآن شریف
هیچ کتابی بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغییر سر مو

از ان

ازان رو ننموده باشد اما شبه سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات وظهور نقص بکتاب
پس جوابش آنست که ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع توقیفی واقع شده است
درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکور است
که چون جبرئیل علیه السلام آیتی از آیات بجواب سوالی یا باقتضای واقعه حالی
می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهند و نیز قرارت سوره
در نماز و تعلیم آنها بصحابه کرام از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیره
ثابت ست و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بهمین
ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدارست میخواند و در سالی
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند دو بار آورد کذا فی
ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سورست که واقع شده است
بمناشی صحیحه مختلفه مثل اینکه بحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده
و بعضے بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب
نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر
و تخالف درمیان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سبب جبر و تکمیل آن نیز درهمین ترتیب بشرے
رو داده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانہ کہ وعدۂ صیانت در آیۂ وانی الھدایہ انالہ لحافظون فرمودہ است معنیش آنست
کہ ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و متکفل صیانت ہیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزلہ خود ہستیم چہ خود ظاہر ست کہ قرآن شریف بجمع و ترتیب خاص دفعۃ واحدۃ
نازل نشدہ بلکہ شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای ہر واقعہ و جواب ہر سوال
فرود آمدہ و از ینجاست کہ او سبحانہ درین آیہ لفظ نزلنا فرمودہ نہ انزلنا چہ تنزیل در لغت
عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی کہ منتشر
پارہ پارہ بلطایان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصۃً وقتیکہ حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تخریبش باشند لہذا فرمود انالہ
لحافظون یعنی باحفاظت این کلام کہ پارہ پارہ منتشر فرستادہ ایم خواہیم فرمود و از
دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد و ہیچگونہ تبدل و تزئید و تنقیص
دران نخواہد افتاد پس ایفای این وعدہ صادقۂ الہیہ بدین وجہ پر تو ظہور افگندہ
کہ اولاً صحابۂ کرام رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین آن آیات و سور را در الواح
صدور محفوظ و مسطور کردند بلکہ منتشر در عسب و لخاف و رقاع جابجا سورہ سورہ
بقید کتابت ہم در آوردند چنانچہ قول زید بن ثابت رضی اللہ عنہ نیکو دلالت میکند
بر منہجی کہ بیان فرمودہ است جمع کردن قرآن را از عسب و لخاف و رقاع و سینہ
مردان و نیز حارث محاسبی رحمۃ اللہ علیہ در فہم السنن گفتہ است کہ کتابت قرآن
مستحدث نیست و بود آنحضرت کہ امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بودہ در رقاع

یعنے پارہای پوست یا کاغذ فما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبہا الصلوۃ والسلام
صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین باہم مشورت فرمودہ آن جملہ سور متفرقہ را در یک جلد
جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج و اشتہار یافتہ ازان زمان
تا اینوقت باقیست تفاوت سر مو دران حادث نشدہ و چون این جمع و ترتیب و نقل
و کتابت فعل بشری ست وقوع تغایر و تخالف در انحای آن یا ظہور نقص آیتی دران
منافاتی باصیانت اصل قرآن ندارد چہ اصل قرآن بجائیکہ قبل از ارادۂ ترتیب محفوظ
و مصون بودہ در وقت ترتیب و وقت ظہور نقص این آیہ نیز ہمچنان محفوظ و مصون ماند
غایتہ ما فی الباب آنکہ آیۂ مذکورہ در انوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفتہ بود
بلکہ اگر نیکو تامل بکار رود آن آیہ صیانت مایہ از یاد ایشان ہم نرفتہ بود چنانچہ عبارت

فقدت آیۃ من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یقرء بہا فالتمسناہا صریح دلالت دارد بر آنکہ از یاد رفتنش بسبیل ذہول بودہ نہ بطریق
نسیان غرضکہ ظہور نقص یک آیہ نشدہ بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن
و بعد اتمام ترتیب ہرگاہ مابین این نسخۂ جامعہ منقولہ و الواح ناطقہ منقول عنہا کہ در صدور
صحابۂ کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کردہ آمد آن نقص
از نفس ترتیب ایشان ہم مندفع شد و دگر درین نسخہ مرتبہ کہ بدرجۂ اساتذہ رسیدہ بجا مرتبۂ
استکمال خود رسیدہ است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر کہ در اندراج
آیۂ مذکورہ رو دادہ بمقصور قوت بشریہ حضرات جامعان قرآن بود نہ بنقصان اصل

قرآن و وقوع این تعاون و تاخیر و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قرآن بثابه بود
که در وقت نقل و کتابت یک لفظ یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
مقابله آن را از پس بنویسد و تصحیح نسخه منقوله بپردازد و نقصانش را دفع سازد لهذا در تقید
تاخیر و تقصیر که فعل بشر پر از ان گزیر نباشد متوجه شدن نقص نقص نسخه منقول هرگز معقول
و بنوعی سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بموجب
وعده صادقه بهر اسبابی و وجوهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات اصحاب
اولی الالباب مصون و مخزون داشت بعد ازان سببی دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت
و جمع آوری جمله سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تامل
نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
و مقر اصلیش در بنهان همین الواح صدور مومنان است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا
هزاران هزار حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرنا بعد قرن پیدا گردیدند و وسائل و معدات
سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر واقع شدند و انچه مابین
الدفتین مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است نادر وقت
اشتباه و التباس بتطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت سر میزند از صفحه خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
و عوام نفع تمام میباشد پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدور و هم بسبیل تواتر
و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبه نامحصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده است

نقصان یکحرفی یا حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان
در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بودی زیرا که
عرصه عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب اقل قلیلست معهذا ازور و ترقی اسلام
بعهد برکات مهد صحابه کرام بجدی رسیده بود که در حرمین شریفین نامی از مشرکین
و اهل خلاف باقی نماند و جمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند و درین کار
هر دم بجان کوششها می نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل قلیل لاسیما
با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه معاد و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود
بخلاف ازمنه دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه که مبتدعان
و اهل هوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند و بمقابله های
صعب که در عهد صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست
واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک بیکهزار رسید و همت و مصروفیتی که
صحابه کرام را رضی الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلای کلمة الحق بود بعد
ایشان عشر عشیر آن در دیگران نماند و با این همه نسخه های قرآن شریف در دیگر بسیا
بلاد و امصار و اطراف و اقطار که مواطن و مساکن اهل انکار بود کمال رواج و اشتها
یافته و انقسام و انتشارها برتافته بود و ظاهر است که دران بلاد منکران را بسبب کثرت
و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تغییر بس یسیر و غیر وقت پذیر بود لیکن با وصف هجوم
ایجله اسباب بردی و خرابی در یقدر زمان کثیر بل اکثر که یکهزار و دو بست و هشتاد و دو سال

از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام منقضی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت
نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده اینوقت را با نسخهٔ امام و دگر نسخه های آن عهد
فرخ فرجام مقابل سازند یا اصل نسخه قرآن که بموجب روایات متواتره صحیحه مثبت
گردیده است بتطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت هم نتوانند یافت پس
اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بدان نازند و بطریق ادعا و افتخار رشک
مذکور سازند صیانت در وقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض عهد صحابه کرام
و تابعین عظام و تبعه تابعین علیهم الرضوان که در اول دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضاعت و تخریبش با دنی سببی ممکن باشد
فا ما بعد زمانی چون از ان دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع رفته رفته سربلندی و تنومندی یافت
صیانت و خدمت آن درخت تنا در نسبت بصیانت دانه و حراست اول زمانه چندان
وقت طلب نماند و بعد زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض شد
و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و با نقضای موسم بهار اسلام
زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان این چمن بنشستند و قاطعان آن شجر بار ور
هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند و در هیچ کمی و تیشه زنی ها
قصوری نکردند با وصف و زیدن اینهمه بادهای تند حوادث از صدها سال بشدت
و طغیانی کمال بادنی برگی هم از ان شجر بار ور آسیبی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل کامل اعجاز ست بلکه اگر بفور رنگ نداد سجانه وعده
صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و باز منه و امکنه کثرت
وجمعیت شان نه از دست معتقدان و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی دادن اهل اسلام موجب صیانت
این کلام اعجاز نظام ست و بس پس اصل ایفای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قرآن
و انقراض زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود اینست جواب هر شبهات مذکوره
اما اعتراض نسخ و انسای بعضے آیات و ظهور اختلاف قرارات و لغات پس قادح
صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن معاندان
دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهر ست که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن شریف
وارد ست ثبوت آن خود از متکلم این کلام حضرت ملک علام ست نه از معاندان ناکام
و همچنین قرارات سبعه مختلفه همه متواتر و ثابت اند بی شبه و بر همه احکام قرآنیت از صحت
صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مترتب ست و شک نیست که بطریقے
که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلافات قرارات

نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل القران علی سبعة احرف رواه
ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعه عرب یعنی لغت قریش

وطی وهوازن واهل یمن وثقیف وهذیل وبنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامر الهی
واذن آنحضرت بود نه بتحریف محرفی سببش آن بود که اول چون قرآن نازل شد
بلغت قریش بود که لغت آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وهرگاه بر سائر عرب
تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت
درخواست بموجب التماس آن حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس میخواندند
همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه وچون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بامصار
وبلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
موقوف فرمود بجهت مشاهده اختلاف مردم با یکدیگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضی دیگر را
آری چون جمله کارهای این عالم متضمن بر مصالح واسبابست در ابتدای عهد اسلام
توسعه درین امر مناسب وقت بوده وهرگاه ترویج دین متین وکثرت وجمعیت مسلمانان
بخوبی تمام صورت بست ورواج قرآن شریف بوجه کامل بظهور پیوست آن توسعه را
که محض برای ضرورت ومصلحت روزگی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت
موقوف نمودند گویا باین اجازت دادن وباز منع نمودن مانای آن بوده که استاد شفیق
در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
نسبت بحال ایشان روا ندارد وبار مشقت زیاده از طاقت ولیاقت ایشان بر ایشان
نافزاید وبادای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نهجیکه از زبان
ایشان برآید اکتفا فرماید وتصریح آن لغات از ایشان جزبه تسهیل وتدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان چاشنی
الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشانرا
معذور دریں امر نه انکار دا الحاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنا بر ضرورت
و مبتنی بر کمال مصلحت بود بلکه اگر بغور بنگرند انیقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز
دریں خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمییز مخارج و ادای
آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و ضاد و طا و ها امتیاز ننموده بتلاوت
قرآن شریف لغات مغایر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از ایشان برداشته
بلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قرأت آن
در نماز ها نموده و از جمله دلائل قرآن ست انچه صاحب اتقان فی علوم القرآن رحمة الله علیه
در بیان معنی آیه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه الرحمه
آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف
لفظ مشترک بین معان ولیس المراد نفی اختلاف الناس فیه بل نفی الاختلاف عن
ذات القرآن یقال هذا کلام مختلف ای لا یشبه اوله آخره فی الفصاحة او هو مختلف ای
بعضه یدعو الی الدین و بعضه یدعو الی الدنیا او هو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه
متزحف و بعضه علی اسلوب مخصوص فی الجزالة و بعضه علی اسلوب یخالفه و کلام الله منزه
عن هذه الاختلافات فانه علی منهاج واحد فی النظم مناسب اوله آخره و علی درجة واحدة
فی غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الرکیک و السمین و مسوق المعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله

وصرفهم عن الدنیا الی الدین وکلام الآدمیین یتطرق الیہ ہذہ الاختلافات اذ کلام الشعراء والمترسلین اذا قیس علیہ وجد فیہ اختلاف فی منہاج النظم ثم اختلاف فی درجات الفصاحۃ بل فی اصل الفصاحۃ حتی یشتمل علی الغث والسمین ولا تتساوی رسالتان ولا قصیدتان بل تشتمل قصیدۃ علی ابیات فصیحۃ وابیات سخیفۃ وکذالک تشتمل القصائد والاشعار علی اغراض مختلفۃ لان الشعراء والفصحاء فی کل واد یہیمون فتارۃ یمدحون الدنیا وتارۃ یذمونہا وتارۃ یمدحون الجبن ویسمونہ حزما وتارۃ یذمونہ ویسمونہ ضعفا وتارۃ یمدحون الشجاعۃ ویسمونہا عزامۃ وتارۃ یذمونہا ویسمونہا تھورا ولا یمسک کلام آدمی عن ہذہ الاختلافات لان منشاءہا اختلافات الاغراض والاحوال والانسان تختلف احوالہ فتختلف عند الفصاحۃ عند انبساط الطبع وفرحہ وتتعذر علیہ عند الانقباض ولذالک تختلف اغراضہ فیمیل الی الشیء مرۃ ویمیل عنہ اخری فیوجب ذلک اختلافا فی کلامہ بالضرورۃ فلا یصادف انسان یتکلم فی ثلاث وعشرین سنۃ وہی مدۃ نزول القرآن فیتکلم علی غرض واحد ومنہاج واحد ولقد کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بشرا تختلف احوالہ فلو کان ہذا کلامہ او کلام غیرہ من البشر لوجد فیہ اختلاف کثیر انتہی واز جملہ دلائل قرآنست بحیکہ امام رازی علیہ الرحمۃ در تفسیر کبیر بتفسیر آیۃ وانی الہدایۃ وما کان ہذا القرآن ان یفتری من دون اللہ ولکن تصدیق الذی بین یدیہ وتفصیل الکتاب لاریب فیہ من رب العالمین بیان نمودہ است قولہ وتقریر ہذہ الحجۃ من وجوہ احدہا ان محمدا علیہ السلام کان امیا ما سافر الی بلدۃ لاجل التعلم وما کانت مکۃ بلدۃ العلماء وما کان فیہا شیء من کتب العلم ثم انہ علیہ السلام

الی بہذا القرآن فکان ہذا القرآن مشتملا علی اقاصیص الاولین والقوم کانوا فی غایۃ العداوۃ
فلو لم تکن ہذہ الاقاصیص موافقۃ لما فی التوراۃ والانجیل لقدحوا فیہ ولبالغوا فی الطعن فیہ
ولقالوا لہ انک جئت بہذہ الاقاصیص لا کما ینبغی فلما لم یقل احد ذلک مع شدۃ حرصہم
علی الطعن فیہ وعلی تقبیح صورتہ علمنا انہ اتی بتلک الاقاصیص مطابقۃ لما فی التوراۃ والانجیل
مع انہ ما طالعہا ولا تلمذ لاحد فیہما وذلک یدل علی انہ علیہ السلام انما اخبر عن ہذہ الاشیاء
بوحی من قبل اللہ تعالی الحجۃ الثانیۃ ان کتب اللہ المنزلۃ دلت علی مقدم محمد علیہ السلام
علی ما استقصینا فی تقریرہ فی سورۃ البقرۃ فی تفسیر قولہ تعالی واوفوا بعہدی اوف بعہدکم
واذا کان الامر کذلک کان مجئ محمد علیہ السلام تصدیقا لما فی تلک الکتب من البشارۃ
بمجیئہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان ہذا عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیہ الحجۃ الثالثۃ انہ
علیہ السلام اخبر فی القرآن عن الغیوب الکثیرۃ فی المستقبل ووقعت مطابقۃ لذلک الخبر
کقولہ تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وکقولہ تعالی لقد صدق اللہ رسولہ الرؤیا
بالحق وکقولہ وعد اللہ الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض وذلک
یدل علی ان الاخبار عن ہذہ الغیوب المستقبلۃ انما حصل بالوحی من اللہ تعالی
فکان ذلک عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیہ فالوجہان الاولان اخبار عن الغیوب الماضیۃ
والوجہ الثالث اخبار عن الغیوب المستقبلۃ ومجموعہا عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیہ النوع
الثانی من الدلائل المذکورۃ فی ہذہ الآیۃ قولہ تعالی وتفصیل کل شئ واعلم ان الناس اختلفوا
فی ان القرآن معجز من ای الوجوہ فقال بعضہم انہ معجز لاشتمالہ علی الاخبار عن الغیوب الماضیۃ

والمستقبلة وهذا هو المراد من قوله تصديق الذي بين يديه ومنهم من قال انه معجز لاشتماله
على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله وتفصيل كل شئ وتحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم
اما تكون دينية او ليست دينية ولا شك ان القسم الاول ارفع حالا واعظم شانا واكمل درجة
من القسم الثاني واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاديان واما ان تكون
علم الاعمال اما علم العقائد والاديان فهو عبارة عن معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه ورسله
واليوم الآخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله ومعرفة صفات
اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة اسمائه والقرآن مشتمل على دلائل هذه المسائل
وتفاريعها وتفاصيلها على وجه لا يساويه شئ من الكتب بل لا يقرب منه شئ من المصنفات
واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه
ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القرآن واما ان يكون علما بتصفية الباطن
ورياضة القلوب وقد حصل في القرآن من مباحث هذا العلم ما لا يكاد يوجد في غيره كقوله خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وكقوله ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء
ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي فثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
جميع العلوم الشريفة عقليها ونقليها اشتمالا لا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا
والبه الاشارة بقوله وتفصيل الكتاب ما قوله لا ريب فيه من رب العالمين فتقريره
ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لا بد ان يشتمل على نوع من انواع التناقض
وحيث خلا هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله وبوحيه وتنزيله ونظيره قوله تعالى ولو كان

من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا انتهی و از جمله دلائل قرآنست بر اینکه
که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان آیه وافی الهدایه وان کنتم فی ریب
مما نزلنا علی عبدنا افاده فرموده است قوله و این هم یعنی طلب مثل اقصر سوره
از سور این قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر ارخای عنان و بحل گذاشتن
والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیزها
از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف
اسالیب کلام بشر بست خصوصا در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف بسر
و منزه ست سوم آنکه مشتمل بر اخبار غیب ست قصص ماضیه قرون گذشته دران
بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ بتفصیل تمام مذکور ست و وقایع آینده نیز جائے
بتصریح و جائے بتلویح از وی معلوم میشود و آن وقایع مطابق انچه دران مذکور ست می افتد
باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت ست
و معهذا در فصاحت به نهایت رسیده است ازینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا کسی نیست
که باوجود این موانع این قسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف
تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر فرقهای انام بیشتر جز در وصف
چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسپ و شتر و غلام و کنیزک و فرزند و بادشاهت
و جنگ و غارت و امثال ذلک بیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل
مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزهائیست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و در بیان آنچیزها

رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و از انجمله آنست که در کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و با وجود رعایت این طریقه و اجتناب از کذب و مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکنند کلام او در بار دوم از رتبه علو می افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زائد بهم رسانیده و از انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و اینکلام با وجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین اینکلام واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه بآخرت و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و وصف سپاه بی نظیر است و نابغه رزم را خوب می ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان می کند و زهیر در عرض مطلب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را

چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیر ست در ترغیب این یک آیتش کافیست فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و در ترهیب این آیت و خاب کل جبار عنید من ورائه
جهنم و یسقی من ماء صدید یتجرعه و لا یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت
و در زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته
الصیحة و منهم من خسفنا بالارض و منهم من اغرقنا و در وعظ و عبرت این آیه افرایت ان
متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و در آلهیات این آیه
الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب
و الشهادة الکبیر المتعال و از انجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد
و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر
علوم باریک در بیان انیقسم غوامض راه بلاغت پیمودن مقدور بشر نیست اگر نشاء
بلیغ را فرمائش کنند که یک دو مسئله منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را
بکلام بلیغ ادا نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام
کلام بشری نیست کلام الهی ست انتهی الحاصل نوعیکه حقیت و احسان قرآن با دلائه
قاطعه و حجج ساطعه بالبداهة ثابت همچنان حقیت و احسان حج و ما یتعلق به نیز لامحاله
متحقق فان ثبوت الکل لا یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر گفته آید که مستفاد بیان جزئیات
حج نگردیده است مگر احادیث نبویه علی صاحبها آلاف الصلوات و التسلیمات پس تخصیصات
مبینهٔ آن متفرع بر ادلهٔ ثبوت نبوت ست نه بر ادلهٔ ثبوت قرآن گوییم هم یکی از حجج قاطعه

وبراین ساطعه اثبات نبوت معجزه قرآنست بلکه این معجزه قاهره اعظم ادله آنست لهذا
بمقتضای فرع فرع الشئ فرع له خصوصیات افعال وجزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
مسئله حج فرع ثبوت قرآن توان گفت وسودای واهمه شرک درین افعال واعمال
که بر معترض پیچیده مدفوع ست چه بنای شرک بر نیت واعتقاد ست نه بر صورت
افعال عباد وهرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک
که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتناء دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر
تعظیم احجار وغیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگرند واصول مثبته حج را بران خصوصیات
تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی نبوده واین افعال واعمال را
ادنی شائبه شرک هم در نه نموده است باقی ماند وجوه واسرار افعال واعمال مذکوره
پس ظاهرست که حاصل کردن علم آنهمه وجوه واسرار لازم وضروریست زیرا که بفحوای
عز ای لا یکلف الله نفسا الا وسعها هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف بامور نیست
علاوه برین ارباب خبرت وکیاست نیکو دانند که سلاطین دینویه که باتفاق ومشاورت
عقلا قواعد واحکام ملکیه را بنا نهند بساست که عقل اوساط الناس بادراک وجوه بعضی
ازان در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز ومصالح ملکیه بدریافت وجه
دواشگافت کنه بعضی امور معذور ومعترف بقصور باشند لیکن اینقدر یقین دانند که چون
تقرر انهمه احکام وقواعد باتفاق آرای مدبران سلطنت وتجویز دانایان فنون تمدن
وسیاست بعمل آمده است همانا که هیچ حکمی وقاعده ازان خالی از اغراض ومصالح ووجوه

ومنافع نتواند بود لہذا احکم خطا بر قواعد و احکام مذکورہ در صورت عدم انکشاف وجہ
وانتفای ظہور کنہ ہم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع بر مصالح ملکیہ خود را بدرک حقیقتش
معذور انگارند ولنعم ماقال بعض اولی الالباب فی ہذا الباب ؎ رموز مصلحت ملک خسروان
دانند ۔ گدای گوشہ نشینے تو حافظا مخروش ۔ این نیست گمان عقلا نسبت باحکام و تنقیہ
و قوانین غامضہ سلاطین دنیا با آنکہ احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظری
ہرگز مصون و بری نمیتواند شد فما ظن الناس بامر ربہم العلیم الحکیم الذی خلق العقل
والعقلاء و الحکمۃ و الحکماء فانہ اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسے گوید
کہ خداوند ذوالقدرۃ والجلال محتاج مصالح نیست لہذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گوئیم آری او سبحانہ محتاج مصالح ہرگز نیست فاما
بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانہ مصالح ملکیہ برای نفع ذاتی ملوک و دیگر نیست نوع خود شان نیست
و مصالح الہیہ برای بندگان ست آن بنا بر احتیاج و ضرورت ست و این از رہگذر
محض فضل و اظہار صفت حکمت انتہی لیکن چون بعضے باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند
و بخواہش حکم و نکات و حج و بینات مناسک حج دست ہبتدا و بداں طلب زنند ناچار
سطری چند درین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلۂ تسطیر فرمودن لازم افتادہ مخفی نماند
کہ حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک ست در فرقۂ عالیہ اسلامیہ
یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول **درصورت اول** نسبت شرک
بافعال و عبادات اہل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخبری و اعتساف چہ ہر کس

که بعقائد و احوال و احکام و اعمال فرقه عالیه اسلامیه ادنی وقعیتی دارد نیک میداند
که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه بمعبود حقیقی که نزد این طائفه عالیه معبر بوراء
الوراء است و از ادراک عقول و افهام و دخل ظنون و قیاسات و اوهام منزه و مبراست
هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت
اهالی این معشر عالی سوای ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیا صرف
آنرا جائز ندارند و اشراک ماسوی الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه
صرف شمارند فاما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیه این سجده واقعست و مسجود نیست مگر ذات حضرت احد مطلق صمد برحق چون
اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه
این سجده را از بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از انجاکه سجده بی جهت
هرگز نه آید و ذات حضرت حق مبرا از جهاتست کعبه معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا تمامی
بندگان از خواص و عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت
چنانکه هیچ مغایرت نافع انکار ندیس اضافت بیت بطرف او تعالی محض از برای شرافت
و الا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت و منظروفیت و خالق جمله از منه و امکنه
و جهات و تشخصات ست و بیت مکرم خود مانند دیگر بیوت و امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات
اوست تعالی شانه علوا کبیرا و در ایجاد و ایراد ست تقریر اول آنکه چون عبادت در اصل
عبارت از تعظیم ست و مناط مطلق تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه تعالی که علام الغیوب و خبیر و بصیر

بما فی القلوب ست به باطن بود نه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت
شارع عبادات مجانین و مرائیین و مستهزئین را لغو محض و بی ماحصل بحث نفرمودے
معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولاتست چه تکلیف بی واسطه
اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس بمجرد عبادت قلبی که خضوع
وخشوع و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را چرا بر بندگان
افزوده اند ضرورت تزئید تقسیم عبادات جسمانی بیان کردن می باید تا ضرورت قبله
برای جهتیت که اثباتش مبتنی بر آنست مسلم نموده آید و جواب این ایراد آنست که اگرچه
در حقیقت مکلف و مامور بواطن ست که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب
و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین
خواسته تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند
و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا ننموده پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
او امر و احکام ست جزاله باطن نبود لان نسبة الظاهر الی الباطن کنسبة حرکة المفتاح
الی الید لهذا برای هر فعلی از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد مثلاً منادان
پیشانی را بر زمین تعظیم مسجود له مدلولست و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام
بین یدیه و علی هذا القیاس دگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات ست علاوه برین
چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق ظاهر بباطن علی وجه الکمال والتمام بر عوام
قاصرة العقول والافهام سخت دشوار و خیلی مشکل و گران بار بود از عوام بقبول همین قدر اکتفا رفت

که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه و امنایند و اراده را باین ترجیح دادن توام سازند پس
خصوصیت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده
تا فی الجمله برهان اخلاص قائم گردد و عوام ناتمام با خواص عالیمقام درین قدر اجتماع
شریک دولت باشند و مصون از حرمان و هلاکت فاما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق
ظاهر از ایشان هر لحظه مطلوبست اگر نفسی بغفلت گذارند مورد عتاب شوند اینست
سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تاکید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای
مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیف
جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات
بان باعتبار العمل بها تبعا لحکمه در ضایه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
شمرده می شوه اما اتیان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معهذا مخصوص بملتی
از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بمذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت ست
نه مذهبیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی ازان بمومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن
اخلاق و معاملت جالب انتفاع دنیویه بطرف عامل میباشد برهان عبودیت و اخلاص
شان بآن هرگز سزاوار تسلیم و قبول نخواهد افتاد آیراد دوم متوجه ست بانچه گفته شده
از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه بذات حضرت صمدیت
میبود چگونه روا بودی سجده ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابوین
حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی

واذ قلنا للملائکة اسجدوا الادم فسجدوا الا ابلیس و ایضاً قال و رفع ابویه علی العرش
و خروا له سجدا و جوابش از اقوال محققین و کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه
گاهی سجده بمعنی رکوع هم آمده کما فی قوله تعالی و ادخلوا الباب سجدا ای رکعا دوم آنکه
سجده را منقسم نموده اند بسجده تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سالفه
برای غیر خدا روا بود فاما در ملت اسلام بشروعیت سلام منسوخ گردیده است
و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت نزد بعضے صرف باعتبار نیت است
و نزد بعضے سجده تحیت عبارت از مجرد انحنا باشد و همین ست مختار بعضے محققین
در سجدهٔ ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سوم آنکه گویند
که سجده ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام هم برای خداوند
بود نه برای آدم و یوسف زیرا که سجدهٔ اول نبود مگر بامر الهی پس در حقیقت
برای آمر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجدهٔ دوم پس چون برای ادای شکر
او تعالی بود مقصود و مسجود آن جز ذات حضرت خداوند ذوالجود والاحسان نباشد و برین تقدیر
ذات آدم و یوسف علی نبینا و علیهما السلام در هر دو سجده غیر از مسجود الیه نبود پس
آدم و یوسف علیهما السلام گویا بحکم کعبه مکرمه مسجود الیه واقع شده بودند نه مسجود له
و کلمهٔ لام در هر دو مقام برین تقدیر بمعنی الی باشد یا آنکه بمعنی لاجله گرفته شود کما قال
القاضی البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره و خروا له سجدا ای خروا لاجله سجدا لله تعالی
شکرا حاصل آنکه در ثبوت و اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام

هیچ محل کلام نبوده است و شک نیست که مقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اعمال
عبادت بر نیت ست و مقصود و مسجود این سجده که بطرف کعبه گزارده می شود ذات
جناب احدیت ست و اما تخصیص جهة الکعبة فلیس لاعتباره ههنا الا بامره عز اسمه کما
یدل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لا یلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة وقد روی
عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم
انها نزلت فی صلوة المسافرین علی الراحلة وقیل فی قوم عمیت علیهم القبلة فصلوا الی انحاء
مختلفة فلما اصبحوا تبینوا خطاءهم وقیل هی توطیة لنسخ القبلة وتنزیه للمعبود الحقیقی من ان
یکون فی حیز او جهة وچون اینمه دانستی پس بدانکه جائیکه نفس کعبه مسجود الیه ست در انجا
هیچ حاجزی کعبه را از مسجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه مسجود الیه در حقیقت همانست
که ساجد در ذهن خود گرفته است لاغیر همچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع و منافی نیست
آنرا که مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگرچه مسجود الیه کعبه مکرمه است اما مسجود له
در حقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی و منظور و منوی ساجدان بود و قال فی عمدة القاری
ان الکعبة اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب الکرامة ففی تلک الحال جازت صلوة
المتوجهین الی ارضها کذا فی بحر الرائق یعنی بالفرض اگر کعبه مکرمه از جای خود برای زیارت
بعضی اولیا برداشته شود و بجای دیگر رود در انحالت جائز باشد نماز متوجهان
بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت
خلای کعبه و زمین اوست که بحکم شرع سمتی بجهت گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار

ولبین آجر و احجار و نه هیئت عارضه بیتیه که بترکیب سقف وجدران حاصل گردیده است
چه اگر اینهمه مسجود الیه میبود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شریف
سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تغییر بناو تبدیل مواد و صورتهایش
چنانکه از کتب معتبره چند باثابت ست هرگز جائز نبودی و نیز در صورتیکه عین کعبه را
مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلای معین و فضای متعین ست نه عین صورت بیتیه
چه اگر عین این صورت مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تخمخانه ها و اندرون چاه ها
و بالای جبال و اتلال بلند و بر بام کعبه مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله
از زمین هفتم تا عرش ست لهذا نماز گزاردن بجاهای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری

وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلاً عن الکتب الفقهیة ان القبلة لغة الجهة
وعرفاً ما یصلی الی نحوها من الارض المسابعة الی السماء السابعة محاذی الکعبة انتهی
و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروایتی کعبه قبله ست برای اهل حرم و حرم
برای اهل مکه و مکه برای آفاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله ست برای
اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگرچه در بعضی روایات فرض گفته اند
اما صحیح و مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل
عدم نیت استقبال کعبه ست از ممر آنکه اگر نیت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چرا که نماز را مشروط بمحاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس
بنا بر این روایات تخصیص عین کعبه در جهت برای سجده هم ثابت نگشت و نیکو و اضح گردید

که مقصود از سجده تعظیم ذات حضرت معبود ست که بهر جای و مقامی حاضر و موجود ست
و اینمه یعنی کعبه و مسجد حرم و غیرها بیش از جهات برای سجده نیست که باختلاف مواقع
و حالات مختلف میگردد لیکن بعضی ازین جهات حقیقی ست و دیگر حکمی جهت حقیقی مفسر
بما یحاذی الکعبة من الارض السابعة الی السماء السابعة و جهات حکمیه برای آنست چنانکه
بالا مذکور گشت بلکه بعضی مفسران معنی و لکل وجهة هو موليها را بر قبله های حقه مقبوله حمل نموده
قائل تعدد جهات حقیقیه قبله بر حسب تعدد انواع مستقبلین بوده اند و گفته اند که قبله مقربان
عرش ست و قبله روحانیان کرسی و قبله کروبیان بیت المعمور و قبله ملائکه ارضی جسد آدم
و قبله ارواح سدرة المنتهی و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم
و محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة و تفخیما و نیز بایدانست
که چنانکه قبله رکوع و سجود و قیام و قعود کعبه مکرمه ست چنان قبله دعا آسمان ست
کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبلة و قبلة الدعا السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن
دست بر داشتن بسوی آسمان مسنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر امام را تحویل وجه از قبله
بطرف یمین یا یسار در وقت دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد بر انکه سجده بطرف کعبه
صرف ابتغاء للامر کرده اند و الا معبود و مقصود بالسجود ارفع و اعلی تر ست از کعبه و دگر
سائر ممکنات و تخصیص فجر و عصر بر آن استحباب تحویل وجه ازانست که فرائض این هر دو وقت
دیگر نماز های سنن و نوافل پیش و پس ندارد نا بضرورت ادای آن سنن و نوافل متوجه باندن
مصلیان بطرف قبله که از شرائط نماز ست ضروری باشد بخلاف فرائض ظهر و مغرب و عشا

که خواندن سنن و نوافل عقب آنها لازم بود و سنن و نوافل مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه
فرائض واقع گردیده است و از اینجاست که بعد ادای ان هر سه فرائض ادای سنن
و نوافل مذکوره بلا تاخیر قبل از اشتغال بهیچ عملی از اعمال و شغلی از اشتغال سے باید
و فراغ تام از صلوة مکتوبه بدون ادای سنن و نوافل حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن
بطرف سما و قبله بودن سما در حق دعا آنست که اوضاع آسمانی و افعال ملائکه علویه بحکم
و قضای الهی بحسب ظاهر موثر در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای این عالم ست اسباب
ارضیه سافله که در باریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج
نوع انسانی بنظر ظاهر دخل تمام دارد همه وابسته آن اوضاع و افعال ست و آن اوضاع
و افعال بحکم و تقدیر حضرت ایزد ذوالجلال ست که در قدرت و مرتبت بالاتر ست
از همه پس چون آسمانها مظاهر موثره و محالی فاعله کارخانه عنایت حضرت رب العزت ست
لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات مقرر شده و کعبه از انجا که بنا بر
روایات ثابته اصل نقطه کره ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و مادهٔ جسد انسانی ست
لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که مبتنی بر کمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق حقیقی
باشد جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد خود را مصروف به عبادت
پروردگار خود کند با صل خاکیش راجع سازد و بدین طریق لایق باظهار تذلل خود
و ادای حق تعظیم خالق و معبود خود بهم دارد پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین آن بقعه
مبارک منشا جسمیت انسان ست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده است

دلیل باشد بر انکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست
بنا بر تحاذی عالمین ظاهر و باطن و تطابق نسختین غیب و شهادت میباید الحاصل
مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبه معظمه منحصر ست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر انچه
بآن برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت روی توجه آورده شود
قبله باشد مثلاً قبله ادای زکوة و دگر صدقات وجود فقرا و مساکین ست و از ینجاست
که خاصان خداوند ارباب همت و سخا مساکین را دوست و معظم دارند و با عطاء منت
بر آنها نهند بلکه منت آنها بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل و مکمل قبله است سر لا یؤمن احدکم

حتی اکون احب الیه من نفسه وولده ووالده وفی اللهم ارزقنی حبک وحب من احبک
وعمل من یبلغنی حبک الحدیث از ینجا می باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتسابی فضیلت جمعه
مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دگر مواقف محترم ست
اما تخصیص کعبه معظمه و صخره مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبة الله و صخرة الله
قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
و قضای شوق طلب او و هیچگونه علاقه مخلوقات ندارد و همین ست معنی اضافت بیت
و صخره بسوی او سبحانه و محصل انچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان اضافه فرموده آنست
که برای عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم ست اول انکه بحکم
او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هر جاست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات

تخصیص بیت و صخره

عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میباید
ومیزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج ست بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود
دوم آنکه امکان را علاقه با هیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود والا در وقت توجه بآن مکان
شائبهٔ شرک لازم خواهد آمد ولهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره و آتش و آب
و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود
و معلوم گردد که برای دگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز مسلم
فرق درمیان بیت الله و معابد دگر ظاهر ست زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده
و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحه خدا ست و سر آن آنست که مدار قبله ساختن
بر قبول عبادت ست و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا متی گردانیدند دیگر در غیر آن
مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را گان کردن ست بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی
در مکانی از مملکت خود دار الخلافت قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را
بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چندے
مکان دیگر را دار الخلافه قرار سازد نذور و هدایا که در انجا برسانند مقبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و گوید که دار الخلافت همان مکان اول ست نه این مکان نو
البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی و از نجا سبب عدم
جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این ست بیان قبله بودن کعبه معظمه

بروفق ادلهٔ ظاهرهٔ عقلیه ونقلیه تفصیلش بابیانی که متعلق بحقیقت کعبه مکرمه ودقائق واسرار مخفیه
آنست درباب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی وچون بسر معنی قبله بودن مخلوقی
برای مخلوقی دیگر واقف رسیدی پس بدانکه از قبله بودن چیزی نفس افضلیت آنچیز
نیز بر مستقبل لازم نمی آید فکیف المعبودیة والمسجودیة زیرا که قطعاً ثابت ومتحقق ست که کعبه مکرمه
از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات افضل واکمل نبود وبا وصف
عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده بلکه در حدیث وارد شده است
که فرمود آنحضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده است لیکن حرمت مسلمانان
مانند حرمت خون او ومال او وآبروی او از تو زیاده ترست وفی حدیث الاعرابی
روی عن انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی شرف الکعبة
وعظمها ولو ان عبداً اهراق محجماً محجماً ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
قال الاعرابی ومن اولیاء الله تعالی قال المومنون کلهم اولیاء الله تعالی اما سمعت
قول الله تعالی عزوجل الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات وایضاً ورد فی
بعض الاخبار المومن افضل من الکعبة ونیز بدانکه تعظیم وتکریم نفس جدران واحجار کعبه مکرمه
صرف بجهت دخول وشمول آنهاست درچنین بنای مکرم وجای معظم مثل تعظیم اوراق
وقراطیس قرآن مجید که بسبب ارتسام وانتقاش صور خطیه اش بران برکافه مسلمانان
واجب لازم وفرض ومتحتم میباشد والا سوای حجر اسود ومقام ابراهیم تخصیص هیچ حجری
از احجار کعبه وغیره از شارع منقول نگردیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت آن

در شرع شریف سجده یا تقبیلے یا دگر فعلی به ثبوت نه پیوسته حجر اسود البته بتقبیل مخصوص ست
وفعل تقبیل اگرچه مبتنی بر محبت و تعظیم بود فاما نه از افعال مخصوصه عبادت ست تا طرف
مظنهٔ شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگر تقبیل از خصائص عبادت بودے
عقل و شرع تقبیل اولاد و ازدواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی روی المسلم
عن عبد الله بن سرجس قال رایت الاصیلع یعنی عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول
و الله نے لاقبلک و انی لا علم انک لا تضر و لا تنفع و لولا انی رایت رسول الله صلے الله
علیه وسلم قبلک ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل مخص باتباع حکم شارع ست علیه السلام
نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بود او را در نفع و ضرر آما سر اینکه شارع علیه السلام
چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد از این تقبیل چه بوده پس در باب تفصیل آن سخن گوید
و مسطور گردد انشاء الله تعالی و بالفرض اگر اصل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده آید
و چنانکه مقصود بالسجود عبادت حضرت معبود ست همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد خداوند جلیل
داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهر ست که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبهه بر زمین ست
برا چیزے بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت ست از رسانیدن لب و دهان بچیزے
از سر محبت و تکریم و چنانکه موقع نهادن جبهه نبظر ساجد هیچ مکرم و مقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود بالتقبیل یا مراد بالتقبیل بوده باشد
زیرا که هویدا ست که انسان جامه و لباس و مرکوب و دیگر سائر اشیای مخصوصه معشوق
و محبوب را بوسه دهد و مقصود وی ازین تقبیل همان محبوب و مطلوب باشد نه جامه لباس و مرکوب

یا انکه مثلا خواهم و رعایا پایه سریر پادشاه را بوسه دهند مقصود آنان از ان تعظیم پادشاه بود
نه تکریم پایه گاه پس اگر مومنان حجری یا کنی را از کعبه معظمه بوسه دهند یا سجود بران آستانه
نه مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند معبود ست نه تکریم موضع تقبیل و سجود **فائده**
باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر
هر کسی متعلق بزبان وی خواهد بود که ترجمان قلب ست یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرقه
و هر کسیکه باشد نظر کرده نخواهد شد مگر در منطوقات لسانیه وی و ازینجاست که بعضی اقرار
لسانی را جزء حقیقت ایمانی گفته اند و نزد بعضی اگرچه اقرار لسانی شطر حقیقت
ایمانی نیست ولیکن لامحاله شرط تصدیق جنانی افتاده است فاما دیگر افعال جسدی
پس اگرچه آن افعال را نیز بجهت آنکه مبتنی بر ارادهٔ وارادهٔ از افعال قلبیه بود برای دلالت
بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فعل
ارادهٔ فاعل مختار مبتنی بر بسا علل و اسرار و لحاظ انواع منافع و مضار میباشد و تحقیق حقیقت
حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
علل و اسرار و منافع و مضار که ملحوظات ذهنیه فاعل مختار اند لهذا هم برای دریافت دلالت
افعال فاعل احتیاج می افتد بر جوع طرف اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان
جنانش آمده دلالت صور افعال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام ست پس اصل اعتبار
درین دلالت صورت نطق و مقال راست نه صور افعال و اعمال را آری قلب که سلطان عالم
جسد ست زبان او را مانند دبیر بود و دگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر

انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر بدان کار
بندشوند دبیر لسان وجوه و مصالح آنرا بدفتر تبیان بنگارد و بمعرض اظهار درآرد
پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از مقتضیات قلبیه
و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای
که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکنونات و مضمونات
سلطان و وزیر که دفتر دبیران و قوانین جاری کرده ایشان مبین آنست بود و نیز
مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر مکنونات قلبیه فاعل بچند سبب است
اول آنکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار آشکارا خواهد بود یا غیر آشکارا
پس اگر غیر آشکارست ظاهرست که فهم آن دشوار باشد و اگر آشکارست نیز روی بردن
بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نتوانبود
زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از رحمت
و رهگذر عداوت هر دو بوقوع آید و مقصود در صورت اول تادیب و مطلوب در حالت دوم
غیر از تعذیب نبود دوم آنکه غرض و غایت هر فاعلی فراخور حوصله علم و فهم و مناسب اقتضاء
طبع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن مبتنی بر خوف پیدا شدن
فتور هضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض فقیه و محدث ازان اتباع سنت
و عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر قوی و شهوات نفسانی اراده دارد
و مرد صوفی پیدا شدن مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید و نیز قابلیت انوار

واسرار و علوم و مکاشفات حقه و ترک اعتنا بما سوا از اندازه حکم ضرورت و ضرورت
حکم بخاطر در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل وقوف بر مرتبه علم و فهم
و اقتضای طبع و حال و لیاقت و کمال فاعل مختار نیز در اکثر جا در کار است و چون علم آن
از نفس صور افعال فاعل حاصل نیاید لاجرم مرجع بصورت نطق و مقال فاعل میباید
سوم آنکه صور افعال و اعمال چنانکه آثار و اطوار منویات و ارادات قلبیه است همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقایق هست صور افعال و اعمال را و چون وجود صور متعدده
برای حقیقت واحده و نیز عکس آن خلاف امکان نبوده است بلکه واقع است
مثلا در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر سر نهادن بود و در بعضی
صرف سر را بجهت مقابل تحریک دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی
هر دو کف دست نهاده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی قائم مقام نعم گفتن آید
یعنی قبول و اقرار مراد بود و گهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد شود
پس تعیین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آید
و محتاج بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شد و قطع نظر از این جمله وجوه
اینقدر خود ظاهر است که فاعل فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لامحاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود و نیز
گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لا یرضی فاعله نبود
چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال است که ظهور حسن و قبح

آن وابسته بشرح وبیان فاعل نبود چنانچه صدق واحسان باخلق ورعایت حقوق حسن
باتفاق وکذب وقتل نفس وظلم وعقوق وقبح متفق علیه عقلای آفاق اند یا مثلاً سجده اصنام
ودگر خلوفات که شرک وشناعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام ست لهذا بلا تامل وتحقیق
بطرف تکفیر متکبش روند ودر درک وتعیین حسن وقبح آن محتاج باستماع توجیهات فاعل نشوند
پس انچه گفته شده که درک حسن وقبح جمله افعال فاعل اعتبار بر نطق ومقال فاعل باشد
صحیح نتواند بود گو یم محتاج نبودن جمله عقلاء اهل اسلام در درک حسن وقبح این افعال
بطرف شرح ومقال ازان سبب ست که شرح وبیانات حسن وقبح این افعال بغایت درجه بدیهه
وبادله قطعیه واتفاق جمله حسن قبح انها ثابت گردیده است وقهیه احتیاج استفسار
باقی نمانده یقین میدانند که صحیح فاعل حسن وقبح این افعال را خلاف انچه مثبت
ومتفق علیه است ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی خلاف مثبت ومتفق علیه خواهد گفت
هرگز قابل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل درچنین مسلمات عبث وتحصیل حاصل دانند
ودرگرد آن نمانند وبا ائمه افعال متحقق الحسن والقبح نیز همنوا احتیاج باستفسار وبحثات
واز عینست که حکام عادل وعاقل بنگام حکمرانی سوال از وجوه وعلل ارتکاب خطا از ارباب خطا
در افعال بدیهی البطلان نیز ضرور نسازند واول به تحقیق دلائل وتوجیهاتش بردازند
پس اگر فاعل وجوه وجیهه ارتکابش بیان نماید البته از حد مجرمی وماخوذی بیرون می آید
مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنا بر ضرورتی اشد مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود
از قتل ووقوع سجده را باکراه ومجبوری یا در حالت سکر وجنون بیان کند وباثبات رساند

لامحاله محفوظ از جزاو سزای آن می ماند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مبین و شارح
برای جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد و قبول افعال وابسته برد
و قبول اقوال ست و پس الحاصل چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب ست
و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل آن باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد
و معتقدات اهل اسلام را که کتب و السنهٔ ایشان مبین آنست دریافت نماید و آنهمه عقائد
و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بعین ان
عقل و انصاف بسنجد و معلوم سازد که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی
در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب
قصب السبق ربوده اند یا آنکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده
پس هرگاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه را فوق و پیش قدمی
بر اهل اسلام دست نداده است بلکه درین وادی ناپیدا کنار جمله اقوام بمقابلهٔ اهل اسلام
براه درمانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق را چون ایشان بنهایت یارای بشری نرانده
و همچنین دیگر تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقه ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن
از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر
بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذو الجلال و هر نقیر و قطمیر را وابسته بتقدیر خداوند قدیر
دانستن و با انهمه برائت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و آنکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان
انست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش بیش از جمادی نه انگارند و آسمان و ستارگان را

که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاری از تاثیرات آنها و بروی آفتاب
قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه
شریک عبادت واحد لاشریک تواند نمود و آنیکه ارباب این طائفه عالیه شوائب
و توهمات شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان
آن بود که او سبحانه در چیزی حلول نکند و نه چیزی در وی حالست و مجانست صفات
او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیگون بود با صفات هیچ یکی از مخلوقات ممتنع
و محالست با باقی حقائق اعتقادات اهل اسلام در ذهن این عاقل بوضاحت تمام
ارتسام گیرد آنوقت این عاقل را الیقین کامل برین معنی حاصل آید که در دین اسلام
جای گنجائش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و دگر طعن و ملام
و نیز بیقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خدای ست
که بکمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی و وجودی
ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی افعال و اعمال خاصه مذهبیه ایشان پس حقیقت آن
از السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالیمقام ایشان واضح و عیان گردد نه از صور ظاهریه
افعال و خیالات بادی النظریه ناشناسان حقیقت حال **الصورة الثانية**
یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول میباید پرسید
که مراد از عقل در اینجا عقل معاش ست یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی مراد باشد
چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و نتائج و منافع فعلیه دنیویه حصر و اقتصار دارد

ومنافع ومضار اخرویه را غیر از وجود ذهنی وحقیقت فرضی نمی انگارد ظاهر است که این عقل
بدرک وجوه ومصالح ومنافع ومضار افعال مخصوصه حج چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه
ورسم وعادت بوده رموز واسرار غامضه عبادت را چسان درک تواند نمود وهمچنان
فنون عقل معاش بسیار ست ومخصوص ست هر فنی ازان بصنفی از اصناف این عقل
وهر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلاً فن طب که فنی ست مشتمل بقواعد مخصوصه
ومسائل واحکام جداگانه ممتاز از دگر فنون شناختن رموز ودقائقش کار اطبا بود
از دیگری اینکار نه آید علمای فنون دگر هرچند که در علوم خود بیمثل ویکتا باشند دقائق
وغوامض طبیّه ووجوه وعلل آنرا هیچ نشناسند ودر حوائج متعلقه طب گزیری نبود
ایشان را از رجوع به پزشکان واین ناشناسائی ونارسائی غیر پزشکان در نکات
ومقدمات طبیّه اگرچه بعضے از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم وتحصیل مشق ومهارت
این فن بود فاما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ماده واستعداد ومناسبت این فن
از ادراک دقائقش عاجز مانده اند پس درحقیقت ارباب هر فنی از فنون ظاهریه
طبقه ایست علاحده که رسیدن بر موز وحقائق وعلل ودقائق آن فن کار او بود
گویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است بیت

هر یکے را بهر کاری ساختند ✤ میل آن اندر دلش انداختند

وهرگاه حال عجز ونارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی ازان بدقائق
ومدرکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه مابین اصنافش چندان بعدے

دزیاده ترتفاولی نبوده است غوامض رموز معادیه که بمراحل بعید ازین مدرکات عادیه
وتغائر بالنوع ازان دارد حل عقدش به بنان درک وتلاش عقل رسمی معاش
بطریق اولی دشوار وخارج ازحد عقل واعتبار تواند بود مولوی معنوی میفرماید رحمة الله علیه

مثنوی

عقل جزوی همچو برق ست و درخش	در درخشی کی توان شد سوی وخش
نیست نور برق بهر رهبری	بلکه امر است ابر را که می گری
برق عقل ما برای گریه است	تا بگرید نیتی در شوق هست
عقل کودک گفت بر کتاب تن	لیک نتواند بخود آموختن
عقل رنجور آردش سوی طبیب	لیک نبود درد و عقلش مستجیب

واگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست که عقل معاد افعال مخصوصه
حج را نمی پسندد و بمیزان قبول نمی سنجد زیرا که مدار پذیرفتن عقل معاد امر احکام
معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و تواتر نقل که یکی از اسباب یقین ست
دوم موید بودنش بمعجزه و این هر دو امر با حسن وجه در ینجا ثابت و متحقق ست
چه ثبوت مسئله حج و سائر خصوصیات افعال و مناسکش نشده است مگر بنصوص
قطعیه قرآنیه و دگر روایات صحیحه متواتره و موید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهره
نیز نیکو روشن و مبرهن ست علاوه ازینهمه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد
که علل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل را بعلل و توجیهات

و معالج و نکات افعال حج را پی داده اند و بسیاری از اهل حق طریق رقیق و دقائق
و اسرارش برگشاده ﷺ باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود
و اگر کسی گوید که ورای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را
تسلقی بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصص بیک فرقه است چگونه
از عقلیات توان شمردنش جوابش آنست که عدم تخصیص قبول بعقلای یک قوم شرط
برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمیع از عقلای باید عام از بنکه از قوم واحد باشند یا از فرق
و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه بحر انسان ست
که معترض فهمیده یعنی سببش نه آنست که ورای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال و افعال را
می پسندد و بمیزان قبول می سنجد فی الفور قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن دگرویدن
بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر ست که در تعرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد
و دو سال هزاران عقلا بتوفیق اراده می داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن و در حالت انکار
و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غائر نداشته باشد چگونه معلوم شود
که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام ست باز اگر کسی گوید
که ظاهر التسلیم عقلای اهل اسلام مر این اعمال و افعال را نبا بر آنست که این اعمال و افعال
از متعقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش

بوجوه عقلیه برگماشته اند گوییم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را سبب تسلیم و توجیه شان
بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و عدم قبول شان میگوییم
و اگر بوجه اختلافیکه عقلای دگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال
واقع است مخالف عقل گفته شود گمان مسئله علمیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در آن راه
نباشد آما بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بیرون نه آید
و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بران ننماید اختلافیکه اتباع بطلیموس و فیثاغورس را
در احکام عقلیه است ازان اختلاف احکام هیچ یکی از ایشان از پایه علم و حکمت ها بطل
و ساقط نگردیده است هان درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین تعیین
یا بلا تعیین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل
و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل
و توجیهاتش راه صواب پیموده است یا خود متردد جادهٔ خطا بوده نزد عقلا داخل شمار
عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دائرهٔ عقلیات نگردد تا ما بعد تحقیق
و تعیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب کدام یکطرف
رفته است آن احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام مجرد بسبب آنکه
خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند
مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبهٔ موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا
هر دو دارد زیرا که تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع است چنانچه تضاد

اکثر احکام عقلیه ورد بهریکی از عقلا مر دیگر را بر آنمعنی دلالت صریح میکند فاما چون میخواهد
بود دانش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره و معلوم و مفهوم شد گمانیش احتمال خطا نماند
وثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل آن احکام عقلیه است که احتمال خطا
اندران راهی و مجال اشتباهی هرگز نمیباشد و چون معلل و مدلل بودن مناسک
و احکام خاصه حج معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات
آن مناسک و احکام خاصه نموده می آید **الباب الثانی** این باب مبتنی ست
بر شرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
حج ضرورست **المقدمة الاولی** باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعاً و عقلاً منقسم ست
بسه قسم قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضی اوقات
بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه درست نبود
الا وقتیکه مستلزم گردد با تبع شرعی و شناعتی را قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب
که بعکس قسم اول ست قسم سوم آن اعمال و افعال ست که نه حسن بالذات بود و نه قبیح
فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچیک از حسن و قبح پس در حقیقت گویا انقسام اعمال و افعال
بدین نهج مانای انقسام جمله است بخبریه و انشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبریه
موصوف میگردد بصدق و کذب هردو همچنین قسمی از افعال ست که متصف میباشد
بحسن و قبح و قسمی دیگرست که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران نه کذب
حسن و قبح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن

و نشستن و استادن و دگر افعال طبعیه و حرکات عادیه انسانست که فی حد الذات
مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسنی و قبحی مگر آنکه مدار خوبی و زشتی
چنین افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و زشتی آن همین ست
که اگر بر موقع و محل مناسب افتد و بجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد بخلاف
آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل
و غایات و منافع و مضرات آن و چون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال حج
از همین قسمست که حکم بر حسن و قبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل و غایات و منافع
و مضرات آن و بدون دریات علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف
صواب ست و عکس رای اولی الالباب **المقدمة الثانية** بدانکه از حکمت شرعیه
و عقلیه هر دو ثابت و متحقق چنان ست که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی احوال
چیزی میباشد که لازم یا لازم لازم آن افعال و اعمال بود نه نفس آن افعال و اعمال
آما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازاله مرضی تنقیه بالقی
تجویز نمایند و آنچنان ادویه مغثیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال
و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع آن مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص
نداشته باشد و ازین ظاهرست که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه
که با مرض مناسبتی ما هم ندارد فقط احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد
قی را و آن موجب دفع مادهٔ است که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت

و از حکمت شرعیه حدیثی ست که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرموده آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بست بار چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد
در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی باتحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن اینچنین
فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع
از همه علائق دنیویه و رمیدگی از سئیات و شرور و تمردن نفس خود از جمله
اهل قبور بود و این هر سه مستلزم است مر درجهٔ شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت
شهادت باشد حاصل نمودن همین سه چیز دیرامی باید و ظاهرست که مرتبهٔ شهادت عظمی
بدون اختیار این سه چیز حاصل نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی را
مر دوای نافع اکثار ذکر موت معالجه نمود و بصحت ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت
یعنی حصول ثواب سعادت آنست مبشر و موعود فرمود فان لازم لازم الشئی لازمه

المقدمة الثالثة مخفی نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر نهاده اند
و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده علتش نه آنست که حضرت حق را سبحانه
حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از منفیه
افعال و اعمال باو سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب
و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه
نهایت مفاد و اصل مراد ابتلاء امتحان عباد ست زیرا چه او تعالی در بندهای خود
گوناگون آفریده است و بسلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

و مستلذات محبوس و مسلسلش ساخته بعد ازان باو امر و نواهی که مقصود ازان باز داشتن نفس
از مرغوبات و بعضی مقتضیات ست مکلفش فرموده تا بترجیح اتباع مرضیات الهیه بر مقتضیات طبیعیه
کمال عبودیت و اخلاص بنده ثابت و متحقق گردد پس حال بنده در مقام گویا مصداق
این کلام ست ؎ در میان قعر دریا تخته بندم کرده باز میگوئی که دامن تر مکن هشیار باش
و چون تمهید این مقدمه حسن اختتام یافت سطری چند از عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز
رحمة الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان وارد میگردد بآن مندفع شود
حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذ ابتلی ابراهیم ربه یعنی یاد کنید آنوقت را که بطریق آزمایش
فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسخنی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
نزد ملائکه علوی و سفلی هویدا گردد که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت
دادن این منصب باین شخص واجب و لازم مینمود و همین ست عادات مستمره الهیه
که بعض علم خود در دادن مراتب و مناصب اجزیه و اجرا کنانی فرماید تا وقتیکه
زبان استحقاق و استعداد را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن قضایا
حتمی را بالسنهٔ قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معامله از بسکه مشابهت دارد
با امتحان و آزمائش تسمیه آن باین لفظ بسیار چسپان و مناسب افتاده والا او تعالی را
که علام الغیوب ست و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان و آزمائش ست
تم کلامه قدس سره المقدمة الرابعة فی تحقیق احب المقتضیات الی النفس
بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست نزد بعضی شهر لست

و نام گروهی بران رفته که حب مقتضیات زر و مال است و طائفه گفته که خوشروئیست
و جمال و بعضی گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد
چنانچه در حالت غلبهٔ جوع حب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت عطش شرب
و مشروبات و همچنین در دگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگرچه هریکی از مقتضیات مذکوره
حب ضمنی نفس واقع شده اما حب حقیقی نفس استعلای اوست زیرا که نفس اماره
علو خود را زیاده تر دوست دارد در جملهٔ اوقات و حالات از جمله چیزهائیکه مذکور شد
و از انکه اهل همه خواهشهای نام و انتقام و زر و مال و غیره طلبی باشد هر علو خود را

الباب الثالث فی بیان علل فرضیة الحج بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود
بمالیه صرفه و بدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک صنفی دیگر را که مجموع و مرکب بود
ازین هر دو تا قسم ثالث عقلی که بترکیب ثنائی از قسمین مذکورین بری آید نیز داخل اقسام
عبادت شود برای بندگان مشرف بفتح مزید کرامت و سعادت باشد و لذائذ و برکات و کیوف
و ثمرات و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده است دران قسم ثالث یکجا
فراهم آمده نصیب بندگان گردد ایشان را لطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی
نو اندازه مستفیض گردانند فان حکم المجموعة یخالف حکم کل جزء مثالهذا حج را فرض فرمودند
که تکلیف مالی و بدنی هر دو بهم و مدغم ست دران وجه دوم آنکه هرچند عبادات مالیه
بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود و همچنین متنعمان را عبادات بدنیه خیلی مشکل گران باید
مینمود فاما اصحاب کثرت و دولت از سختی قسم اول بخبر و جفاکشان مشقت پیشه از صعوبت

قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند لهذا حکمت تشریعیه همکنان را بعبادتی مامور فرمود
که مخصوص نیست درک معرفت آن بعض دون بعض و آن عبادت حج است که متغایر
چشیدن بدنی و مالی و رکشیدن بار مشقتش همکنان یکسانند و بهیچ طبقه محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند وجه سوم وجهارم انچه فرموده صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر
واذ جعلنا البیت مثابة للناس قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردن تا در هر سال
برای ادای حج و طواف نزد آنخانه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حقتعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
که علوم و کمالات انسانیه آنها باختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید لهذا اباء
نشینان و صحرانوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است
که همه جهان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال
دیگر را استفاده نماید و انچه سکان یک اقلیم از صنعت ها و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود
یا بالهام الهی برآورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع شوند
و حسن قبح آن فکر تازه باجتماع آرا و عقول مشخص گردد اگر قابل اخذ است همه ها انرا بیاموزند
و نیز ارواح انسانیه مثل آئینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد
یکی در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات مکسوبه هر کس را دیگران نیز بحکم اجتماع
حاصل شده نورانیتی عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور هر یک اضعاف
مضاعف میسازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات بجگانی

جامع اهل یک محله میباشد وجمعه جامع اهل یک شهر واین جماعت جامع هفت اقلیم
است انتهی وجه پنجم آنکه ازانجا که بفحوای احسن الاعمال احمضها نحتی عمل هرقدر زیاده تر بود
موجب کثرت ثواب ونیل مثوبات بیحساب باشد وترقی مدارج اخرویه جز در اصطبار بمصیبت
وبلا وتحمل صعوبات امتحان واتبلا وست ندهد قال تعالی ولنبلونکم بشیئی من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات لهذا تکلیف بندگان بصعبترین عملی که چاشنی
این جمله انحای ابتلا ازان توانگر خواستند وسفر حج را بر بندگان فرض گردانید نذیرا که
تلخ کامی سفر مجموعه چاشنی ما بی این جمله انحای ابتلا میباشد چه پیداست که مسافران
را در انواع مخاوف ومهالک گذر می افتد ودر عالم غربت وبی سر وسامانی رنج گرسنگی
وتشنه لبی هم اکثر بایشان لاحق میگردد وحصول آب ونان در وقت خواهش وعادت
وموافق غربت مشکل میباشد وزیان مال آنچنان لاحق حال میشود که جا ها بجای پول سیاه
نرسیده در حالت نادانی وپریشانی صرف مینمایند واز وقتیکه تحمل صدمات مفارقت
ازواج وفرزندان ودوستان مخویشاوندان برخود سازند وباختیار طریق سفر که
مجمع انواع خوف وخطر ورنج وضرر ست پردازند گویا صبر بنقصان انفس وثمرات
ازهمان زمان حصه ایشان بود پس جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه ولنبلونکم
مذکور ست قاصدان حج را باختیار سفر وقطع مسافات بحر وبر پیش می آید ودر هر
دمی طرفه غمی وبر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان می نماید وجه ششم آنکه ازانجا که
نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم وجان آن باشد که جان عزیز خود را

فدای امرش کنند و سر خود را بخاک و خون مذلت افکنند و غالبًا حصول این مدعا موقوف
بر عمل غزا میباشد فاما چون صنف زنان را بسبب وجوب ستر و غلبهٔ جبن و نزاکت
خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را بباعث ضعف یعنی فقدان مادهٔ شجاعت یا غلبه
نخافت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول سعادت غزا نبوعی
ممکن نبود بلکه بمقتضای و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه خود صالحان این کار و شجاعان
تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و تحقق شرائط و مواد و اسباب
دوری و اجتناب واجب و لازم مینمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا مقرر فرموده اند تا زنان و
ضعیفان نیز محروم ازان نمانند و قد روی عن عائشه رضی الله تعالی عنها قالت استاذنت
النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه و ایضًا روی عن ام سلمه
رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحج جهاد کل ضعیف و لیست
وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع
نموده می آید در بیان آن **الباب الرابع** فی وجوه تخصیص الزمان و المکان
للحج بدانکه در باب ثالث آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب
فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی
و مکانی خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم
شده و دیگر وجه تعیین زمانی و مکانی آنست که چون اصل مقصود در عامهٔ عبادات

پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد لهذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجه تام ایشان خواسته اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه عوام دخلی تمام میباشد کما لا یخفی علی ذوی الافهام و همین سر است در دیگر اکثر تعینات تخصیصات شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید از و سبحانه نیز مزید توجهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قد ورد

فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه وسلم اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب بذراع تقربت بباع **سوال** در تعین زمان حج و دگر عبادات و کارهائی که متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار حساب شمسی چه بوده است **جواب** بسه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی ترجیح داده بنای تعین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند اول آنکه حساب او وارثمیه متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهر است که جمله تغیرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان او وارست پس اگر در تعین اوقات اعمال شرعیه حساب او وارثمیه معتبر میداشتند و همه انتساب اعمال و عبادات

بطرف کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست پیدا میگشت لهذا حساب ادوار
شمسیه معتبر داشتند دوم آنکه حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعیه است بخلاف
حساب شمسی که نه سبب تعدیل ست آری بیداست که زمان حج وصیام و دیگر عبادات
بباعث تغییر فصول گاهی در شدت زمستان و وقتی در غلبه تابستان چنین در موسم اعتدال
و زمانی در فصل برشکال می افتد و منحصر بیک فصلی از فصول نمیباشد سوم آنکه تا تفاوتی
بود در میان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین ست
تا اینجا بیان تعین زمانی و مکانی حج بود و باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص پس انچه
در تفسیر فتح العزیز مذکور ست نیست آمدیم بر آنکه در تخصیص این مکان به بنای خانه کعبه ست
بجناب خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلائق باشد چه حکمت ست زیرا که شارع
حکیم علی الاطلاق ست بی حکمتی تخصیص چیزی نمیفرماید گوییم در حکمت این تخصیص سه وجه
وجیه ست که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده ست اول آنکه اصل نوع انسان از رفعات
واصل کره خاک همین نقطه ست چنانکه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت
زمین اینمکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و من بعد زمین تماما از زیر
همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید که
چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد با اصل ترابی او رجوع آرد چنانچه
بر اصل قریب خود که هر جا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت
متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد

وقضای حق شوق نماید وگرد اگرد آن بگردد و برای رضای مولای خود فرمان بجا آرد دوم
آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه ست که در اصل این شغل شریف کار ایشان ست
چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع ست و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید
خلیفه شیطان و عبادتگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور ست و این مقام بزرین محاذی بیت المعمور
چنانچه ازرقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که البیت
بحذاء البیت المعمور و بینهما بحذائه الی السماء السابعة وما انفصل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم مکه و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت
روایت کرده سوم آنکه در زمان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر
اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند برنگی عجیب طلع نمود و
متصل آن مکان آب عمیقی که مسمی ببزمزم ست به پرزدن جبرئیل جوشید و الی الآن
جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت
رب العزت متوجه شوند آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی را بنجایی برده
اسباب حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب بآنها مفتخر و مباهی اند جلوه نموده و آثار آن
ربوبیت الی الآن ظاهر و هویدا ست و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام مزید ادای
شکر این نعمت اقتضا فرموده که در انجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام
بعبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که ویدن مکان در تذکیر
و تلاقی گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیز ست که در ابتدای تخصیص این مکان آنجا بنای خانه خدا

از وجوه حکمت معلوم نشده است اما بعد از آنکه این مکان معبد خلائق و قبلهٔ عبادات و مرجع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمدهٔ وجوه تخصیص امکان ظهور تجلی الهی است دران مقام که انبیمه تعظیمات و تحتیها بران تجلی واقع میشود و سهام ادعیه گوناگون و اذکار رنگارنگ بران می افتد و آن تجلی هست بکمال رحمت که حوالی آن بقعه را بنور عظیم فروگرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی هست در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آنرا در کتب بنی اسرائیل روایت می کنند و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آنخانه معظمه و آن خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه نکی میباشد خواه بلیدی می فهمد که در بنیاتا نیست عظیم که در هیچ مکان آن شان نمود از زیست و محبوب بودن آنخانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است زرقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود و هنوز شان معبودیت و مسجودیت هم نمی رساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول خدیفه بن الیمان رضی الله عنه لمجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنة و مثل قول مولانا رومی قدس سره هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین ۱۲ طعنه زند بروی و سخره کند از جله ۱۲ در حق این

بجلی عام وسیع که بمرتبهٔ معبودیت وسجودیت رسیده است چه توان فهمید تمام کلامه ولله در
ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دار الامتحان بودن این مکان است چه وادی تهامه وادیست
بغایت گرم سیر وبشدت حار مقر تکالیف وشدائد بسیار غیر ذی زرع که نه در آن کشتی
هست ونه باغی ونه از درخت وسبزه هر اغی زمینش رملی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هر گونه
تنگ عیشی نفس حریص را منزلیست فراخ گرانی هر جنس با یحتاج انسانی بحدیکه کوزهٔ
آب هم خرید بقیمت دستیاب گردیدن وشوار همانا وجود کعبه مکرمه در انجا گلیست میان
صد خار ودریست در ته صد لجهٔ تلاطم خیز بحر خار نوشیست در گرد هزار نیش پر آزار
مخزنیست بحر است بسیاری از مارهای خون خوار آری گل را از خار ودر را از تلاطم
بحر وخار گزیری ونوش را از نیش وگنج را از مار خونخوار چاره وتدبیری نبود پس هر گاه
ابتنای فریضهٔ حج بر ابتلا وامتحان بوده تقرر انقسیم مکان بحسب ابتلا وامتحان است
ولبس الحق ۵ جملهٔ سختی هاست بحر امتحان ۵ بالمکاره حفت الجنه بخوان ۵ هیچ دولت
در جهان بیخ نیست ۵ زانکه خرو ویرانه جای گنج نیست ۵ نوش با نیش است توام
اے وحید ۵ کس گل بی خار در عالم ندید ۵ **فائده** ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان
مخلصین عباد نه موجب توحش وتخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد است زیرا که سیاحان
گلستان دین وسباحان عمان یقین را هر خار این گلزار همیشه بجا خوشنما تر از رگ گل
وهر لطمهٔ این بحر خار طرب فزا تر از موج مل باشد مجروحان نشتر خلت هر نیش زنبور خار
امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دانند ومقتولان زهر محبت

هر بار خزانهٔ برکات و مشوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل آویز و خوش
اسلوب تر پندارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها
که درک کیوف رنج و غم و احساس ذواق مصیبت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار
و ناگوار را در ان خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق
آنخدای که نار را بر خلیل خود گلزار فرمود و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش رهگزار نمود
ظهور اینچنین بوالعجبیها از وسبحانه استعجاب را نشاید ؎ پرورد در آتش ابراهیم را ×
ایمنی روح سازد بیم را × در خرابی گنجها پنهان کند × خار را گل جسمها را جان کند و نیز
از انجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین با هیبت و تمکین
افتاده است مصائب و آلام این عالیمقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین
است گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها میباشد و دستور است که کسی را که مقرب درگاه
و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بامر حضرت سلطان تشریف طلب نوازند
از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و
مصون بود گه نزدیکان نخوف نزدیکتر اندازد دوران اما خوفیکه نزدیکان را باشد دیگر
نوع خوف است که با این خوف خود مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درک و احساس
مصائب و تکلیفات محرومان را بورنه مردان و معزومان را مولوی معنوی فرماید
؎ در حق او نور و در حق تو نار × در حق او ورد و در حق تو خار **فائده اخری**
کسی گمان نکند که برآمدن مسلمانان از کلهٔ معظمه و لیل ستوه آمدن شان از مصائب

وتکالیف آن خیر البلدان باشد زیرا که هزاران حقوق ومصالح وکارهای دیگر ست
که متعلق به بندگان نموده اند ومانند فریضهٔ حج بندگان را بدان مکلف ومامور فرموده
لهذا می بینی که بسیاری از اولیا وعلما با وصف کمال شوق حج وطلب مجاورت کعبهٔ
مکرمه از دولت حج وزیارت کعبهٔ مکرمه خبر محرومی بدست نه آورده اند واین حسرت را
باخود از نیجهان برده مانند اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول مقبول
اهل قبول بود وباوجود غایت تعشقی که باآن سرور علیه الصلوة والسلام داشت از شرف
صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته ست نه دوری دلیل مهجوری بود ✤ که بسیار
دوری ضروری بود ✤ واز عمدهٔ حکم ومصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان
از دولت مجاورت این خیر البلدنست آنست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله
شرفاً وتعظیماً میبودند واقامت دگر ناحیه هرگز اختیار نمی نمودند ورای این دو جا در تمام
زمین نام مسلمانی وخداپرستی یافته نمی شد وانهمه ترویج دین متین واشاعت واعلای کلمة الحق
که در جمله اطراف واکناف بسیط مسبع رو کرده ست هیچ بظهور نمی آمد علاوه برین چون
در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت آنمقام سراپا احترام در نظر اکثر مجاوران کم
بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد واز خلط ومعاملت با هر قسم مردم غفلت وبیباکیها حاصل
راه می یابد تا آنکه بیت مکرم را مثل سائر بیوت انگارند وهیچ پاس احترامش ندارند لهذا
بعض علما را در اقامت آنمقام بحث وکلام ست تا آنکه از جمله مکروهاتش شمرده اند چنانچه فتوای
امام اعظم رحمه الله تعالی نیز بر همین است وگویند که وی رحمة الله علیه هرگاه بزیارت

کعبه معظمه حاضر شده بود همه روزها و شبها بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب و روز
جز سد رمقی نخوردی و از فرط ادب هیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری
خارج از حد حرم محترم که مسافت چند گروه است رفتی آری معامله با هر یکی بقدر فهم
وی باشد و از اینجاست که گفته اند نزد یکان را بیش بود حیرانی و چون انیقسم مجاورت
را طاقت بشری هیچگونه تحمل نتواند کرد لهذا اکثر طالبان نجوف اسارت ادب اصل
بهجر در ساخته اند و از کام نا کامی پرداخته راست گفته است گوئید ۵ دوگونه رنج
و عذابست جان مجنون را ۵ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ۵ و قول بعضی آنست
که هر قدر فرط شوق کعبه که ورود وی از کعبه باشد در حضوری کعبه نبود و چون نفس
مرتبه اشتیاق کعبه از فضائل و مثوبات مجاورتش مقصود تر است لهذا بر شرف
مجاورتش ترجیح دهند و باختیار مجاورت از بند شوق و طلب نرهند پس ورودی
همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل ۵ همنشینم بخیال تو و با
خویش خوشم ۵ لیکن خیالیست که در پی غم هجر افشنیست ۵ دمی محروم از مجاورت
و حضوری نه ماند خوش گفت آنکه گفت ۵ قرب روح ست مرا با تو به بعد بدنی
همچو در عشق نبی حالت ویس قرنی ۵ سر ادا این طائفه حضرت عبد الله بن عباس
رضی الله عنه یعنی این عم رسول مقبول ست صلی الله علیه وسلم که بطائف رخت
اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبه مکرمه بکمال شوق
می آمد و باز می رفت قبری نیز در طائف ست رضی الله تعالی عنه

الباب الخامس فی العلل الکلیة لاحکام الحج چون قلم حقائق رقم از تمهید مقدمات و بیان
وجوه و اسرار نفس فرضیت حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت
حالا وجوه و اسرار اعمال و افعال مختصهٔ حج را که عقل ظاهر بنیان عاجز از درک آن مانده است
و صحیفهٔ حقیقتش را جز بحروف قالبی نخوانده بر صفحه گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست
که در نسک حج چند چیز بنظر می آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و
مقتضیات سوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر بغایت و منفعت آنرا هیچ درنمی یابد چهارم
اجتناب افعال و احوالیکه موجب مهانت و استحقار نفس اماره است و نفس اماره بآن تلقین
هرگز برنمی تابد و چون در باب دوم از تمهید مقدمهٔ ثانی واضح شد که ابتنای اکثر
احکام شرعیه و اوامر الهیه بر ابتلا و امتحان بندگان بوده است و نیز از مقدمهٔ ثالث
معلوم گردید که مقصود از بعضی اعمال و افعال در بعضی احوال لازم یا لازم لازم آن
اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج نیست مگر ابتلا

و امتحان مومنان کامل الایمان قال الله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لا یفتنون فاما برای این ابتلا مدارجی چند مقرر گردیده اند و بهر یکی
از ان آزمائش بندگان نموده پس امر بتحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات
اولین مرتبه امتحان است و امر بافعالیکه بدرک در نیاید و عقدهٔ معانیش بناخن فکر
و تعقل نگشاید مرتبهٔ دوم آنست که در صعوبت زیاده تر است از اول زیرا که افعالیکه
معلل بالاغراض باشد و وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر دور و مستور نبود مایل

میباشد

میباشد نفس باختیار آن با طبع اگرچه عمل بدان شاق و موجب صد گونه محن و مشاق
بود بخلاف افعالیکه اغراض و غایاتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که ممنوعست
و موقوع حرکت ارادی بدون تصور علت غائی لهذا عمل باحکامیکه اغراضش در تر
از درک عقل و نظر است بغیت محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی خواهش
و استحسان عقلی را دران مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
فهمیده ظاهر نشود مگر درینجا و امر باختیار افعال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس
اماره بود مرتبه سوم امتحانست که اعظم و اشد مراتب است بسبب شدت ابای نفس
از انچه که منافی کبر و استعلای اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین کبر و استعلای
وی میباشد کما عرفت فی المقدمة الرابعة پس هرچه منافی کبر و استعلای نفس است
بحقیقت اشد مبغضات است نزد یک نفس لهذا نفس را ازان ابای کلی و نفرتی جبلی
میباشد آری افعال و احوالیکه بر سکنت و ابتذال یا شوریدگی احوال دلالت را شاید
و موجب مذلت و رسوائی ها بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که هیچ صعوبتی
بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایته مفاد از اشتغال باشتغال مجهول الغایته و از
اختیار شعار خفت و خواری و افعال انفعال و بیوقاری اقتضای عبودیت صرفه
بندگان و شکستن کبر و نخوت نفس اماره شان بوده است که بواسطه افعال و احوال
مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این هر دو مرام میگردد و تعیین سه مراتب
برای امتحان ازان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص مومنان بهر سه وجه امتحان

کامل العیار برآید وجید از ناسره نمایدیعنی امتحان اول بمنزله زدن آن نقد بر عیار است
وامتحان ثانی شبیه زدن مطرقه است بران نقد بجهت مزید اختبار وامتحان ثالث
گویا آن نقد را در بوته انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم اقسام
آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است بانفس اماره که دشمن ست مر انسان را

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس هر
عملی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منهی و ممنوع شده غرض و غایتش
جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود اول گامی که در راه حج نهاده شود مصابرت
است بر ترک جوار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گزاشتن امتعه و اموال و بعد
جستن از اهل و عیال و بعد از ان تحمل مصائب و عاهات سفر ست و القای نفس
بمواقع خوف و خطر و بکربت غربت در ساختن و خواهش و جمعی و طمانینت و امن و
عافیت در از سر ساختن و بعد از ان ترک هر گونه عیش و لذت و کف نفس از مجامعت
و مباشرت و احتراز از ملابس یعنی زیب و زینت و اکتفا بپارچه احرام و دور ماندن از
هر گونه راحت و آرام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از معاصی و سیئات و قوت
شهوانیه و غضبیه را القدر مغلوب و محبوس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت
بروئی افتد و نه نظری بچشم غضب بهیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و انتقام
یکسر احتراز کردن و مضمون آیه وافی الهدایه لا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج
را هر وقتی بیاد آوردن و نوعی محو اطاعت و رضاجوئی بودن و مجبوری و بی اختیاری

خود پیش اوامر و احکام او سبحانه و انمودن که ادنی پیشی را هم با وصف متاذی شدن
ازان بی حکم و اجازت او سبحانه نیازارد بلکه در خاریدن عضوی از اعضای بدن خود
نیز اندازر خصت و اجازت را هر دم ملحوظ و مدنظر دارد غرضکه مرتبه عبودیت را که
عبارت از تبعیت و بی اختیاری محضه است نصب العین خود سازد و تحریک پرکاهی
راهی برای خود ندیده بی حکم و اجازت بدخل و تصرف در هیچ چیزی نه پردازد نه موی
از جسم خود کند و نه نباتی یا شجری را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام پرداخت و از ترک جمله مقتضیات و مرضیات
اختیارات و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تفویض بحت چست و چالاک ساخت
مامور گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر که اتیان آنهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهره
و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گردیدن
گردیدن و حجر اسود بوسیدن و مابین مبلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از مروه تا
صفا کشکشان سر اسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت احرام سر و پا برهنه بعرصه عرفات
رسیدن و ناخن و سر تراشیدن و شکر ریزه چیدن و بر می جمرات و اتیان مناسک دگر کوشیدن
که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بنده
مومن را ظفر کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش بالغ وجوه
ظاهر و باهر گردد آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک و بقای مرصع بی بهای
الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب باوهام

ومغلوب نفس خود کام ست وزیرا او وسائر مستلذات جسمانی وتعلقات این جهان فانی
از اطعمه والبسه وامتعه واقمشه واحباب واصحاب وعیال واطفال وبساتین وقصور
وهرگونه مواد واسباب ابتهاج وسرور سامان سلطنت ولشکر های او نبده مومن که
بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های او را منهزمیت وبدر وجمله سامان سلطنت
را نهب وغارت برد چون همه جاه وحشم وعساکر وخدم وبرا مغلوب منهوب سازد
آنوقت بقتل ومحاصره سلطان ووزیر یعنی عقل ونفس نپردازد واعتبار افعال خلاف
تعقل بحبت عاجز ومقهور ساختن عقل ناتمام ست واختیار اعمال استخفاف وتذلیل برای
هلاکت وهتک حرمت نفس خود کام ومحکم ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکوره بنحو
مسطور نموده آید که هرچند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی وبدنی هردو ست لیکن
بسبب شرط بودن استطاعت در حج کما قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود واین خود ظاهر
است که قسم مالی عبادت مختص میباشد بامرا واهل غنا لهذا بحبت گرفتاری امرا در
حظوظ وشهوات این جهانی وکبر وغرور نفسانی وخود رائی وخودفروختن آرائی ها عبادت
حج را باشتمال برین قسم اعمال وافعال بنا نهاده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت
ذاقه محنت ومشقت چشند وبا رنج ومصیبت بکشند واختیار اعمال خلاف عقل ظاهر
وخود رائی های ایشان را کم گردانند واکتساب افعال واحوال مذلت وابانت از کبر
نفس وخودفروختن آرائی ها برهانند الباب السادس بدانکه آنچه گفته شد بیان

علل مناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعیین و تقرر هر واحد از اعمال و افعال
مخصوصه بکیفیته الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه است طواف اسبوع
است از گردیدن بگرد سر خانه دوست و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ
آستانه اوست سجده کردن عبارت ازینکه بر عتبه عالی رتبه اش جبین خویش می باید
سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن و گشتن بپیش یعنی
موذیات تن دلالت بر نیکه خویشتن را پیش امر جلیل القدرش بدینسان ذلیل و خوار
و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کالمیت بین یدی الغسال صفت حال باید ساخت
و از عالم قدرت و اختیار یکه احیا را بود خود را دور تر می باید انداخت ایاب
و ذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا انباست بانکه تبلاش و خیباتش از طواف
تا طواف و ازین سو بآنسو کو بکو حیران و سرگردان گردیدن میباید و دیدن مابین
میلین اخضرین ایماست از انکه در بجا آوری احکام خطابش سعی و سرگردانی مایناً
وقوف عرفات عبرت از قیام عرصه عرصات ست سر و ناخن تراشیدن هدایت
بدفع نمودن جمله زوائد و سائر فضولات ست سنگریزه چیدن بشعور ست که در طلب
گوهر گم شده مقصود خاک بیزیها باید قربانی نمودن بخبرست که خود را براه دوست
ازینچنین فدیه نمودن شاید رمی شیطان اشارت بآن ست که عنف و استلم را با دشمن
خدا از واجبات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ راه
طلب شدن خواهد هم بسنگ طرد و نیز ارش نزند و بر اند صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز

به تفسیر تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف
حضرت حق بدان مخصص گردیده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض اشارت
افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را واله وشیدا ساخته
دیوانه وار و عاشق کردار برای گردگشتن خانهٔ محبوب خود برهنه سر و برهنه تن
و برهنه پا تردیده مو پریشان حال وگردالوده از شام بزمین حجاز رسیده گاهی
بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را
در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری را بروی اندازند و عوض
جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ
تجلی آشیانهٔ او طواف کنند و بار بار کنجهای آنخانه را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق و
محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص
و عام گردد و درین بین با واز بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی را
بآن نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد
و طواف و سعی بین الصفا والمروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و
ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشاف اصطلاحات الفنون
در بیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیه رضی الله عنهم اجمعین
چنین فرموده ست اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی
فالاحرام اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک الخیط اشارة الی تجرده عن صفاته المذمومة

بالصفات المحمودة ثم ترک حلق الراس اشارة الی ترک الریاسة البشریة ثم
ترک تقلیم الاظفار اشارة الی شهود فعل العبد فی الافعال الصادرة منه ثم ترک
الطیب اشارة الی التجرد عن الاسماء والصفات تحققه بحقیقة الذات ثم ترک النکاح
اشارة الی التعفف عن التصرف فی الوجود ثم ترک الکحل اشارة الی الکف عن طلب الکشف
بالاستغراق فی هویة الاحدیة ثم المیقات عبارة عن القلب ثم مکة عبارة عن المرتبة الالهیة
ثم الکعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطیفة الانسانیة واسوداده
عبارة عن تلوثه بالمقتضیات الطبیعیة والیه الاشارة بقوله علیه السلام نزل الحجر الاسود
اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم وهذا معنی قوله تعالی ثم رددناه
اسفل سافلین فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ینبغی له من ان یدرک هویته
ومحمده ومنشاه ومشهده فکونه سبعة اشارة الی اوصافه السبعة التی بها تمت ذاته
وهی الحیوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والکلام ثم النکتة فی اقتران هذا
العدد بالطواف هو ان یرجع من هذه الصفات الی صفات الله تعالی فینسب حیوته
الی الله وعلمه الی الله وکذا البواقی فیکون کما قال علیه السلام کون سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به الحدیث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الی بروز الاحدیة وقیامها مقامها
فیمن تم له ذالک وکونها تستحب ان تکون خلف مقام ابراهیم اشارة الی مقام الخلة
فهو عبارة عن ظهور الآثار فی جسده فان مسح یده ابراء الاکمه والابرص وان مشی
برجله طویت له الارض وکذالک باقی اعضائه لتحلل الانوار الالهیة فیها من عین جلوله

ثم زمزم اشارة الی علوم الحقائق والشرب منه اشارة الی التضلع من ذلک
ثم الصفا اشارة الی التصفی عن الصفات الخلقیة ثم المروة اشارة الی الارتواء من الشرب
بکاسات الاسماء والصفات الالهیة ثم الحلق حینئذ اشارة الی تحقق الریاسة الالهیة
فی ذلک المقام ثم التقصیر اشارة لمن قصر فنزل عن درجة التحقیق التی هی مرتبة اهل التمکین
فهو فی درجة العیان وذلک حظ کافة الصدیقین ثم الخروج من الاحرام عبارة عن
التوسع للخلق والنزول الیهم بعد العندیة فی مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن
مقام المعرفة بالله والعلمین عبارة عن الجمال والجلال اللذین علیهما سبیل المعرفة
بالله لانهما الادلة علی الله تعالی ثم المزدلفة عبارة عن تسوع المقام وتعالیه ثم المشعر
الحرام عبارة عن تعظیم الحرمات الالهیة بالوقوف مع الامور الشرعیة ثم منی عبارة
عن بلوغ المنی لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة عن النفس والطبع والعادة
فیحسب کلا منهم بسبع حصوات یعنی یفنیها ویدحضها بقوة آثار السبع الصفات الالهیة
ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقی لدوام الفیض الالهی وانه لا ینقطع بعد
الکمال الانسانی اذ لا نهایة لله تعالی ثم طواف الوداع اشارة الی الله تعالی
بطریق الحال لانه ابداع سر الله فی مستحقه فاسرار الحق تعالی ودیعة عند اولیائه
لمن یستحقها لقوله تعالی فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم کذا فی الانسان
الکامل انتهی بیان وجوه ونکات خصوصیات افعال علی سبیل الاجمال اما بیان
تفصیلی اسرار ونکات هر فعلی از افعال مخصوصه حج پس اکنون شروع نموده می آید دران

الباب السابع فی تفصیل الاسرار وآن مشتمل ست بر چند فصل

الفصل فی المواقیت سبب تقرر مواقیت انچہ از کلام فیض نظام صاحب حجۃ اللہ البالغہ رحمۃ اللہ علیہ ظاہر و باہر ست ببانش اینکہ ہرگاہ آمدن مسلمانان بزیارت بیت اللہ بکیفیتی واجب نشدہ ست کہ در وقت آمدن تارک جملہ مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و بکمال شکستگی و پریشان حالی و سراسیمگی و بی پروبالی بدربار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانہای خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید آلام و مشاق حج و تکلیف مالایطاق بودہ چہ بسیاری از ایشانند کہ بعد مسافت اوطان آنہا بمسیرت یکماہ و دو ماہ و سہ ماہ و شش ماہ بلکہ زیادہ تر ازین باشند برای دفع این حرج جاہای مخصوصہ گردیدہ مکہ مکرمہ جہت احرام بستن معین گردید و ابعد میقات برای اہل مدینہ ازان مقرر شد کہ مدینہ منورہ علی صاحبہا آلاف الصلوات والتسلیمات مہبط وحی و ماز رایمان و دار الہجرۃ ست و اول قریہ ایست کہ ایمان آوردند سکنہ اش بر خدا و رسول وی صلی اللہ علیہ وسلم پس اہل آن قریہ احق و اسبق باشند بجہد مبالغہ در اعلای کلمۃ اللہ و بکثرت طاعۃ اللہ و ازانکہ در زمن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مدینہ منورہ اقرب اقطار بود کہ ایمان آورد بخدا و رسولش پس بسبب اقرب بودن دران وقت میقات مقرر شد زیرا چہ در اقرب حرج نباشد

الفصل فی التلبیۃ لبیک زدن در جملہ انتقالات و تغیر حالات برای آنست

که در دل نبده مومن بهیچوقت غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و مرور هیچ حالی و ظهور هیچ تغیر و انتقالی تعلق خاطرش را از جانب حضوری خود را بدربار مالک و خداوند خود بموجب فرمان او سبحانه هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر به هرگز نگمارد اما جهر در لبیک پس بنا بر آنست که جهر موجب مزید شوق و کثرت ذوق بود و بازمیدارد خواطر را از تشتت و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام ببناء الکعبه ارسل الیه جبریل فاخبره بقدر موضعها و قیل ارسل الله الیه سحابه فاظلته فبنی علی قدرها و قیل ارسل الله الیه ریحا فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی اذن فی الناس بالحج فمنک النداء و منی البلاغ یاتوک رجالا ای مشاة و علی کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها و هی الابل غالبا و قیل رجالا لان حج الرجال اکثر من النساء و قوله تعالی یاتوک و هم انما یاتون الکعبه لان المنادی ابراهیم علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا و قیل علی جبل ابی قبیس و نادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله و حجوا بیته فاجابوا من اصلاب الآباء و ارحام الامهات لبیک اللهم لبیک فمن لب مرة حج مرة و من لب مرتین حج مرتین و من حج مرة اوی فرضه و من حج مرتین دان ربه و من حج ثلث حج حرم علی النار انتهی پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص تلبیه و جهر دران زیرا که این لبیک جواب ست مر ندای ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده از انجا که بندگان بموجب فرمان خداوند حاضر شده اند لهذا

لبیک حضوری خود میفرستند و از نیکه ندای ابراهیم علیه السلام بجهر تمام بود رعایت جهر در جواب عین صواب نمودند نیز مخفی نماند که ندای جهری و جواب جهری نمیباشد مگر در حالتیکه مابین منادی و مجیب بعدی بمیان بود پس در نجا اگرچه بفحوای نحن اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت حق قریب ترست به بنده اما چون بنده از وسبحانه در غایت مراتب بعد افتاده ست و او سبحانه وی را از ان بعد بقرب خود طلب میفرماید بدینجهت چه در ندا و چه در جواب ندا هر دو جا رعایت جهر ملحوظ کرده آید

سوال از روایات مذکوره بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج چه از اصلاب آبا و چه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دگر حاجت جواب چه باشد **جواب** جواب اول بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی ست و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب اول صرف اظهار اراده بود و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل ست که متحقق گردیده یا قریب تحقق رسیده ست **جواب دوم** لبیک مومنان از اصلاب آبا و بطون امهات جواب ابراهیم بود علیه و علی نبینا الصلوات والتسلیمات و این لبیک که در ایام حج گذاردن زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه قرآن مبین بمومنین رسیده ست و حضوری بیت بر ایشان فرض گردیده یا جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته ست و بدعوت حج و بیان فضائل و تعلیم طرق ادای آن مشرف ساخته **سوال** لبیک زدن

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام ست یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک جواب درکار ست **جواب** بار بار گفتن لبیک بر سه وجه مبتنی ست اول آنکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار جواب بجهت اظهار کمال اطاعت و مسرت میسزد چنانچه قاعلی بمحل اظهار کمال محبت و تبعیت گفته ست یکبار اگر نخوانی صد بار حاضرم ۲ دوم آنکه جمع آمدن بندگان بدرگاه خداوند کون و مکان مانای جمع آمدن فقرا و سائلان ست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض و اظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهر ست که چنانکه بیصبر در طلب و نیاند موم ست همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سوم آنکه چون اصل مقصود از حج و چیز ست التزام عبادت و طرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر ست و هم مانع غفلت اکثارش منتج هر دو مقصود تواند بود **فائده** بعضی متعرضان در اینجا بدو وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خبیر و بصیر ست حضوری بندگان را می بیند پس اخبار و اشعار ایشان از حضوری خود و غوغایی ایشان چه دخل دارد دوم آنکه بار بار اشعار و اخبار ایشان سراسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد چه ظاهر ست که اگر کسی بخدمت پادشاهی یا امیری حاضر شده حرف مطلب خود را بار بار گوید آن پادشاه و امیر لامحاله ازین گستاخی و بی ادبی بهم برآید و خشم و عتاب فرماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز ازچنین گستاخی و شوخ چشمی بهیچ نوع خوشنود

نتواند بود و بالضرورة خشم و عتابی برین بسیار گویان خواهد فرمود و این است محصل هر دو
اعتراض معترضان که ورد اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
جمله گستاخی و شوخ چشمیها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی معترضان
است از حقیقت ذکر چه معترضان معنی ذکر همین فهمیده اند که علم و آگهی دادن از
اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود ذاکران نمیباشد و ندانند که نفس ذکر
خداوند کون و مکان مقصود ذاکر است نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر از حال
خود انگارند و از دعا و ندا و لبیک و استغفار و دیگر جمله انواع اذکار واقف و آگاه
ساختن حضرت علام الغیوب مطلوب دانند که آن جز کفر و ضلالت باعتقاد ایشان
نبود پس لبیک زدن که از جمله اذکار مختصه زمان حج ست مطلوب از ان نفس ذکر
خداوند کون و مکان نمیباشد و چون برای هر ذکری صورتی و طرزی خاص مناسب
هر محل و مقام در ملت اسلام مقرر ست لهذا ذکر لبیک با طائفه حجاج که بطلب خداوند
حاضر درگاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبی کمال دارد تا ازانسانکه چاکران
و غلامان را دستور لبیک زدن بجواب طلب مالک و آقای خود میباشد همچنان
ایشان نیز بادای دستور چاکری و غلامی در حضور مالک و آقای خود پردازند و
بمعنی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند اما اعتراض دوم پس
سببش آنست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات
بندگان و چون ظاهر ست که ملالتی که امرا و اغنیا را از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال

خیز و آن ملالت را سببها بود معهذا هیچ سببی از ان بحضرت خداوند کون و مکان
امکان دخل و دخل امکان نداشته است لهذا این قیاس ایشان جز قیاس
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که ملالتی که امرا و اغنیا را
از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود اول آنکه بار بار
گفتن تنبی پیدا شود بر گمان بطو فهم یا ثقل سمع مخاطب یا بر مظنهٔ عدم توجه مخاطب
بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک وی در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
بار بار را مشعر اثبات بعضی ازین نقائص در خود بیند و رنجشی ازان بخاطرش
نشیند و چون اعتقاد داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر آنست که
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیا ست چنانچه دعا کردنش خود دلیل انیدعاست
معهذا خدای علام الغیوب و دانای حال قلوب ست مقصد بنده و مراد گوینده را
نیکو داند تطرق همچو خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهه
خارج از دایرهٔ وهم و گمان ست دوم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد
الا بامر واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تضییع وقت سامع بود بسبب آنکه
سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر تواند و اگر در ینحالت متوجه بامر
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات او تعالی
روا نبود چه ذات او تعالی منزه از همچو نقصان و لایشغله شان عن شان ست
سوم آنکه دو بار شنیدن یک سخن بر مستمع دشوار و ناگوار می باشد چه بعد حصول

علم و اطلاع دیگر توجه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن
کلالت و ملالتش میرساند چهارم آنکه چون غرض عرض که اطلاع حال ست به یکبار
گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز تطویل بلاطائل و تضییع اوقات قائل نداند
و ظاهر که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و خبیر نبوی گنجایش پذیر نیست
اما اول پس بسبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوینده بی علم ازان نباشد تا از
شنیدن در یکبار علمی و خبری باو سبحانه حاصل آید و از شنیدن بمرار کلالتی رود و
و ملالتی افزاید اما دوم پس بیش آنست که مقصود نبده از عرض و اظهار بار
اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بودی یکبار گفتن هم کفر
و ضلالت باشد تا باعاده و تکرار بار بار چه رسد پنجم آنکه مقصود قائل از
اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بودی یعنی بار بار ازان سبب میگوید تا سامع
از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیر پهایش تر آمده بتعجیل اجرای کارش را
بر خود واجب داند و گلوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زودتر
برهاند ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام دنیوی
بر دبدبه و سیاست بود و حکام دنیوی آن دبدبه و سیاست را بزور بر خود
نبندند و کم گفتن و عبوس نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را بخود بارا
رخصت سخن دهند و داب و مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنا نهند پس
اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندانند تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم هیبت ایشان از دل شتاب برد و عدم مجال این هر دو احتمال
نیز در حضرت او سبحانه نوعی ظاهر و باهر ست که شرح آن محتاج به بیان نمیباشد
هفتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از الحاح و زاری
و دانمود کیفیت اضطرار و بیقراری نظر ترحم سامع را بنهجی متوجه حال پر ملال
خود سازد و احکام نصفت جو معدلت خو هرگز رد ازین قسم عرض در هم نکشند
زیرا که طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام امر لیست ناگزیر که حاجتمندان را هرگز
چاره ازان نمی باشد و لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فائده در خصوص
بنظر در نه آید و بی صرفه سرائی محض نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا
متضمن دگر قباحتی از قبایح مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرمایند پس
سبب خشم و عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها
باشد که بطلان هریکی ازان در ما نحن فیه بوجه وجیه ثابت ست کسی اینجا نگوید که
بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل
آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و مکان بر صفات و معاملات
بندگان جائز ندارند زیرا که قیاس غائب بر شاهد درست نیست و استدلال بشاهد بر غائب
نتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض دیگر درینجا آنست که نام
خدا بس عظیم ست در هر کاری و بهر جای و زمانی خواندنش نباید جوابش آنکه اگر
مراد معترض آنست که نام خدا را در اشتغال ذمیمه و افعال قبیحه و نیز در جاهای ناپاک

واقعات

واوقات ومواضعیکه دران بانامش استهزا نموده شود نباید خواند یعنی خود
موافق اهل اسلام وعین مقصد ومرام ست چه ذکر الله باللسان وچنین مواضع
ومواقع ودرحالت اشتغال بچنین افعال واعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
ست واگر مراد آنست که نام او سبحانه وهیچ کاری ورای کارهای مشکل وسترگ
نخوانند وقطع نظر از مواقع استهزا ومواضع انجاس ومی ادبی هانیز خواندن نامش
مکروه دانند یعنی خود مجروح ومقدوح ست وهرگز لائق به تسلیم ارباب عقل سلیم نیست
زیراکه هرگاه نفس جواز واستحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم
ظاهرست تسلیم نموده آید جمله اشتغال واحوال غیر مستحسنه وجاهای نطاهره واوقات
ومواضعی که خالی از هزل واستهزا ومنهیات ومی ادبیها بود شایان وحقیق بذکر
او سبحانه تواند بود ترجیح وتخصیص عمل دون عمل ومحل دون محل چگونه ثابت تواند شد
کدام چیز مانع ورافع جواز ذکر در عمل دون عمل ومحل دون محل خواهد برامد ونیز
جواز خواندن نامش در امور مهمه وکارهای مشکله وعدم جوازش در غیر امور مهمه
وکارهای مشکله وجهی ندارد وعلاوه برین از معترض مے پرسیم که مراد وی از کارهای
مشکل وغیر مشکل وسترگ وغیر سترگ چه بوده ست ایا اشکال وبزرگی وسهولت
وخوردی کار نسبت بقوت وقدرت خداوند قادر قهار مراد گرفته ست یا نسبت
بقوت وقدرت بنده ضعیف وزار در صورت اول کاری نیست که نسبت
بقوت او سبحانه مشکل وسترگ باشد زیراکه نسبت بقوت وقدرت او سبحانه چه

سهل وچه دشوار همه برابرست و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف نحیف
دشوار و سترگ باشد چه این ضعیف نحیف بی اعانت و فضل و مشیت او سبحانه
ادنی کاری هم نتواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کارها بحسب عادت
یعنی باعتبار سهل الحصول بودن بعضی و مشکل الحصول بودن بعضی بحسب عادت
در بنعالم مراد گرفته و ذکر خدا را باعتقاد خود در قسم اول غیر ضرور بلکه محضور و در
قسم ثانی غیر محضور یا شاید که مستحسن و ضرور میداند در نصورت از معترض میپرسیم
که آیا او این نام بزرگ را بضرورتی و منفعتی میخواند یا بلا ضرورت و منفعت
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کارهای مشکل و سترگ هم حبث خواهد بود بلکه
خود تخصیص مشکل و سترگ بودن کار که کرده لغو و بیکار خواهد گردید و در صورت
اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مر او سبحانه را موقوف بر شدت غرض
و ضرورت است پس اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی کند و ما او سبحانه
را هم بضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله
یاد می آریم و نام او سبحانه را هر دم در زبان خود داریم طعن بر ما چیست یا به تعظیم
و حق شناسی ما نزدیک تریم یا معترض همانا حال ما و معترض در نصورت ما نامی آن
دو کس ست که یکی تعظیم و توصیف منعم و آقای خود را چه در حالت احتیاج و چه
عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر مینماید و دیگری سوای وقت
شدت احتیاج بمنعم و یافتن چیزی از وی اصلا توجهی و اعتنائی هم بوی ندارد

بلکه تلفظ نامش را بزبان خود به نمی انگارد واگر دیگری ذکرش نماید او را از ذکر
کردن هم مانع می آید علاوه بر این همه چون باعتقاد ما مسلمانان هر کار مشکل و
غیر مشکل وسترگ وغیر سترگ بقبضهٔ اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او
سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم درینصورت ایراد معترض را بسوی ما راهی
نتواند بود چرا که بحسب اعتقاد خود نامش در کار هائیکه میخوانیم آنهمه کار ها باعتقاد
ما نسبت بقدرای بی بنیاد ما مشکل و بزرگ ست و بالفرض اگر این همه کار ها را
سهل واختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنا بر ادای شکر نعمت این قدرت
واختیار که باو داده است در هر کار بر خوانیم خود کدام قباحت ست و نیز خواندن
نامش در کار ها نه مسوق برای آن کار ها میباشد بلکه نفس ذکر خدا در هر حالے
واشتغالی مقصود مسلمانان ست درین صورت ایشان را در ذکر نام پاکش
تفرقه و امتیاز کار های سهل و مشکل کردن هیچ ضرور نبود بلکه کار ها درینجا
گویا بحکم و انهای سبحه باشد برای ذکر کردن خردش را بزرگش بیکحساب
شمردن میباید **فائده در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال**
عبادت جسمانی باید دانست که اگرچه اصل عبادات عبادت قلبی ست حضرت
علام الغیوب نیک دانای حال قلوب ست لیکن اذکار لسانی و عبادات جسمانی
را نیز نظر به بسا وجوه و مصالح بر بندگان فرض گردانیده است شرح وجوه و مصالح
اذکار لسانی و عبادات جسمانی زیاده تر از انست که باحصای بیان محصور شود

توانگر و اما با قضای تکلیف موقع وقت سطری ازان بگوش غوامض نیوش
مستمعان رسانیدن لازم مینماید تا ضرورت و منفعت ورود و مواظبت اسمای
مقدسهٔ الهیه و دگر افعال جسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وارهند و
وساوس موسوسین را هرگز راه بخاطر ندهند بدانکه اول فائدهٔ اذکار و عبادات
ظاهری جسمانی آنست تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد و سعادت عبودیت
بوجه کامل حاصلش گردد دوم آنکه چون باطن را مظهر آثار خیر ظاهر نبود لهذا عبادات
ظاهر بر بندگان ازان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص مخلصان و انکار منکران
قائم باشد و هر کسی محق را از مبطل بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب
و تزکیهٔ ظاهر و از عبادات باطن تهذیب و تزکیهٔ باطن بود چهارم آنکه چون هر یکی از قلب و زبان
و دست و پا و دگر سائر اعضا آلای مستقله و نعمای جداگانه خداوندیگانه است و شکر هر نعمتی
علحده میباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است و شکر است بر نعمت قلب همچنان تسبیح
و تهلیل و غیره اذکار زبانی عبادت زبان شکر است و علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود
پنجم آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه است و عبادات
ظاهری شکر نعمای محسوسه ششم آنکه اگر اقتضار و انحصار عبادت صرف بر مرتبهٔ قلبیه
می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم بخواص صعوبتی بحت ازان رومی داد اما اول
پس وجهش ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد و بمجیدت
قریب تر است لهذا ذکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه هر قلبی بآن سزاوار است

اما دوم پس سبب آنکه چون نفس و بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عبادات
فقط منحصر بر قلب میبود و قلب بیچاره نه تنها تاب تحمل و غلبه کیفیت و واردات حالت
بسط می آورد و به حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغیر حال باوقات قبض کسی
تیمارداری وی نمیکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز بوی شریک ساختند تا آن کیفیت
و واردات منقسم گردد و جوش و خروش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرو آید و در
شدت انقباض و درماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج
آن نماید هشتم آنکه مشتق اعمال و افعال جسمانیه را در حصول صفات و ملکات نفسانیه
تاثیری میباشد چنانچه از عادت کردن اعطا بدست خود و اگرچه بامر دیگری و از
مال دیگری بود افزونی و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و عبارات
مضامین و مطالب را بذهن می نشاند و در قوت حافظه مرتکز میگرداند و همچنین
دیگر اقسام مشتق افعال جسمانیست که ملکات نفسانی از ان بانسان حاصل میگردد
پس از کار و عبادات ظاهره برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه
هستم آنکه ذکر ظاهر هیچ مشتق باشد اگرچه از لسان دیگری باشد چنانچه از شعاع
عاشقانه عاشق مزاجش را قوت افزاید و از اذکار و حکایات نبرد دلیران و
کارنامهای شیران بیشه شجاعت بدل مردم پدید آید و چون خواندن
بعارف بیجا از همین جا پسندیده اند بلکه مجرد اصوات مناسبه هریکی ازین صفات
در اکثر اوقات منتج ذوق و هیجان شوق گردد چنانچه طبل جنگ و مزامیر مخصوصه

عساکر فرنگ و ازنیست که بعضی از حضرات صوفیه صافیه سماع را دوست دارند
و شمه ترقیات باطنیه انگارند نهم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق ذمیمه تاثیرات مجربه بدیهیه
است بلکه از تاثیر مطلق اسماء علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداهته است
هرگز انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال ورقی و الفاظ و اسماء در ازاله
سموم گزدم و مار و حصول بعضی دگر از فوائد و آثار و شفای بعض امراض و انتفاع
بعضی اعراض نه آنچنان مشهود و عیانست که محتاج شرح و بیان باشد دهم
آنکه چنانکه نفس انسان مامورست بعبادات قلبی همچنان جسد وی مامورست
بعبادات جسدی یعنی جسد نیز بانفس مورد تکلیفات ست چه جسد انسان
هرچند در مرتبه جسمیت که مرتبه جنسیت است با اجسام حیوانات بلکه جمادات
مساوات دارد اما در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس ناطقه است بآن نه چون
اجساد حیوانیه و جمادیه بود بلکه تابع و مطیع نفس ناطقه در تکلیفات میباشد زیرا که
آله نفس است و واسطه صدور کارهاست از وی لهذا بسا تکلیفات جسدیست
که مفترض ست بر بندگان عقلا مانند تقوه بجا جات و ضرورات و رعایت تهیئه
در حرکات و سکنات و غیر ذالک من الاشتغال بالحکم العملیه و الاعمال الحکمیه التی
اختصت بالنفس العاقلة البشریة و انمازت تلک النفس بها عن سائر النفوس
الحیوانیة پس زان سانکه اگر انسانی در مرتبه ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را

معلوم و مدنظر اعتبار خود سازد و اما در ظاهر عمداً تعمیل هیچ یکی از ان نه پردازد
از انسان تا جماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادات
در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجانه آرد از شاکرین عالم
تا کافر معاند تفاوتی نباشد یازدهم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجمله افراد عباد
مساویست پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جمله افراد عباد اندران یکسان باشند
و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را
تفاوت نسبت های قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورست لهذا
رکوع و سجود و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
پس اگرچه حقائق این افعال بحسب احوال هریکی از اهل اعمال متفاوت میباشد
اما در نفس صورکذائیه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز
صور افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صور کذائیه عملیه همگنان شبه یک دیگر
و موافق و دمساز یکدیگر باشند حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر از
سر جنون و استهزا و سمعه و ریا نبود رحمی بر ایشان فرماید و مجرد صورت اعمال
از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید نسبت وجوه فرضیت عبادات جسمانی
و اذکار و اوراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه شرافت علم بشرافت معلوم بود و هیچ
علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا و حکما اشتغال
بالهیات اشرف از اشتغال بسائر علوم است همچنان شرافت ذکر بشرافت

مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر او سبحانه نباشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند
جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اقوال و اذکار است لعارف ع از هرچه میرود
سخن دوست خوشتر است + وچون اینهمه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از ورد
اسمای مقدسه الهیه اعتیاد و اشتغال دل و زبان است بآن تا محبت و مناسبت
با و سبحانه در دل ذاکر ببرکت اثر ذکر پیدا گشته [illegible] ذکر هر روز
برافزاید چه ظاهر است که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال بمذکور و جذب و مناسبتی با مذکور می بخشد
اما تخصیص اسمای خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری
بود بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلاً اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار
و ورد اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار است و اقتضای حال [illegible] ورد اسمای
حافظ و ناصر و معین و قاهر پس چون فضیلت و مناسبت بذکر بوقت و موقع
خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضوری بدرگاه حضرت
ملک علام است مواظبت و تکرار لبیک بر جمله اذکار مرجح آمد و غرض از این لبیک خبردار
کردن حضرت علیم و خبیر سمیع و بصیر است از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبردار بودن
خود است هر دم از آن حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشتغال دنیویه او را از علم
آن حضوری غافل و بدگر چیزی مشتغل نگرداند آری تاثیر و تاثر جمله اذکار در نفس
ذات ذاکر تو امن جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل
تسبیح و تقدیس و تحمید او سبحانه پاک ساختن وجود خود است از عیوب و نقائص

ورذایل وخباثت نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست وحاصل تعظیم او سبحانه
تعظیم خود ست کما وردفی الخبر من تواضع لله رفع الله قدره وهمچنین حاصل دعا وندا
بخواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه حاضر وناظر ست در هر جا وقریب ست
از رگ گردن بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانه تا قابلیت رحمت وفضل
خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل آنکه پیدا شدن تاثر واستعدادی خاص در نفس ذات
ذاکر باشد ومقصود از عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن وافزودن صفتی واستعدادی
از صفات واستعدادات جمیله کریمه در خود ودفع نمودن صفتی واستعدادی از صفات
واستعدادات سیئه ذمیمه از خود باشد تا قابلیت فضل ورحمت او سبحانه پیدا گردد قال سبحانه
وتعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم نه آنکه پیدا شدن تغیر وتاثر در او سبحانه
مقصود از ذکر وعبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات وتلونات بر لیست الیه
[illegible] استعداد عباد کار او سبحانه ست زیرا که او سبحانه مبدء
فیاض ست هر گونه فیوضات را استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت وقدر مصلحت
بعطای مطلوب مرغوب هر یکی صفت وهابی وفیاضی خود را ظاهر میسازد واز
همین جا توان دریافت وجه ناسخ بودن بعضی احکام آلهیه مر بعضی دیگر را که بعضی نافهمان
نسبت تلون بآن ننمایند زیرا که ظهور تغیر وتبدل در احکام بسبب اقتضای تغیر اوقات
وتبدل حالات بندگان بود که سرتاسر مورد حوادث ومظهر تغیرات وتلونات
اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی ومناسبت هر حالی حکمی فرموده است بندگان را

بان مامور نموده واین بدان ماند که طبیبی حاذق مریض را وقتی بخوردن یک قسم
دوا وغذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن دوا وغذای قسم دیگر وحینی
او را بآب خوردن حکم فرماید ونفسی از آب خوردن منع نماید آیا معنی نه از تلون طبع
وسخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی واتقان فهم وحذاقت وی باشد
وعین حکمت ومصلحت بود همچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی ونسخ احکام
جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب وروز عقل را نسبت بیک شخص واحد صدها احکام
ناسخ ومنسوخ بوده وهزاران تغییرات وتلونیات باقتضای مصالح اوقات وحالات
رونموده است وحی امر بخوردن غذا نماید وباز وقتی از آن مانع آید حینی خفتن را
عین حکمت وصواب داند ساعتی همان خواب را غفلت وتضییع عمر خواند هنگامی سیر
بوستان وگرمی هنگامه صحبت دوستان را خلاصه زندگانی وزبدهٔ کامرانی گوید
وزمانی حکم تضییع وقت بران کند وبراه مشاغل دیگر پوید الحاصل چون انسان
مجموعهٔ جامع نیرنگیهای قدرت وحکمت است ظهور انیهمه تلونیات وتغییرات مناسب
اوقات وحالات در وی ضرور وباختلاف مواقع حالات هریکی ازین احوال مقتضاه
عین اقتضای عقل وشعور است وچنانکه تجویز احکام متضاده باوقات جداگانه دلیل
تلون وتهافت عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت ثبت عین حکمت ومتانت
باشد همچنان نسخ بعضی ازاوامر بعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملک علام است
بلکه دال بر کمال حکمت ومصلحت ومراعات مناسبت بهر محل ومقام است وچگونه مثبت

تلون در وسبحانه باشد حالانکه منشأ اینهمه تلونات وتغیرات ذوات ممکنات ست
نه ذات حضرت خالق کائنات وسلسله اینهمه تلونات پیش او سبحانه هروقت حاضر بوده
واو سبحانه در هر وقت باینهمه عالم وناظر وبحسب اقتضای هریکی ازان در اوقات خاصه
هرکدام بحکمی جداگانه آمر پس اینهمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند مور چها
باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل وزرانت فهم وتدبیر متصف بود واینهمه تلونات در
رنگ ریسمان ملون بالوان ست که جمله مور چها بران ریسمان منصبغ بالوان متضاده
واصباغ متلونه روانست پس اگرچه مور چه بهر رنگی که ازان بگذرد تکیفی وتلونی
جداگانه ازهر رنگی بروطاری گردد وباعتبار هر تکیفی وتلونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذات
حکیم وعقل وی از اینهمه تلونات که در مور چه پدید آید بری باشد زیرا که پیش حکیم آنهمه تلونات که
بمور چه رو داده یا خواهد داد در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم ست ووجوه ومصالح اختلافات
هرکدام در نظر وی بیک رشته نظام دارد خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده
نه وقت امر بآن از مصالح حال وکیفیت مالش غافل وبیخبر بوده زیرا که علم او سبحانه
حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون اینعالم عالم اسبابست واو سبحانه مسبب را رعایت
اسباب منظور افتاده ست لهذا حکم نمیفرماید مگر بقدر ضرورت ومصلحت هر وقتی حالتی

الفصل فی الاحرام در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن ومسکن
اشعار بود بآنکه آرام وطن وکیفیات مآکل ومشارب وغیره برای او میگذاریم و
غرم صرف زر ومال براه او داریم وخود را بطلب رضایش در ممالک می اندازیم

وبگذاشتن جمله متلذات و مقتضیات و مألوفات در می سازیم لیکن چون هنوز بتبتل
صرف و انقطاع تام را بر بان برپا نشده لهذا از مواقیت یعنی از قرب حدود حرم
محترم احکام و تکالیف دیگر بر بنده افزودند و باختیار رفتند تجرد و تبتل و انقطاع و تعطل
امر فرمودند تا بدان تجرید تبدیج مسلم شود پس هر گاه خود را مجرد کرده بکلیه متوجه
بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه مقاد امر بودند از قبضه
تصرف و اختیار خود بیرون آورد و نثار بارگاه مقدس او بسجانه کرد تا آنکه مؤونات من که از
فضلات اعضاست تصرف بر آنها نیز جنایت شد و خلاف تضحیه انقیاد گردید و چون بحدود
حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزوده بکمال مراقبت ادب ملوش
ساختند یعنی بروی لازم ساختند که هر چیز آنجا را معظم دارد و اهانت حشایش آنجا نیز بر خود
حرام انگارد و قطع اشجار را از محرمات داند و از صحرای آنجا صید هیچ جانداری کردن نتواند
چون این همه دانستی پس بدانکه امر بغیر محیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفاوت
بود از لباس لحیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات و نیاچه احرام بستن با اسباب نشسته
جستن بود و در رفع این تقیید در احرام زنان از انست تا موجب یاد وقت و حج نگردد
زیرا که خلقت زن نسبت مرد ضعیف واقع شده است و از آنکه لحاظ نشده در انها اهم تر ست
و آن در صورت نادوختگی احرام مشکل تر باشد اما منع سرمه در چشم کشیدن و سرور و پوشیدن
برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو
برای آسایش و راحت و محرم ممنوع بود ازین هر دو و منع خاریدن جسم نبود بیکه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قلع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری
و بی اختیاری خود را در تصرف ببدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم
از افعال اضطراری و از برای دفع اضطرار ناچار ست بی اندیشه و مبالات هرگز
نخارد اما شرط بودن یا افزار تقطیعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
مقصود پابرهنگی ست و خست پوشیدن پا افزار بسبب کمال ضرورت و دفع
حرج داده شده ست تا در راه رفتن پا را جراحتی از خار و احجار راه نرسد و تقدر
آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسیات
که محرم ممنوع بوده ست از ان و همچنین ممنوع بوده ست از شستن سر و ریش بخیریکه
دفع وسخ نماید فانه ینافی للمحرم ان یکون شعثا تفلا تارکا لغلوا نفسه لما ورد فی الحدیث
ان الله یباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا ضاجین من
کل فج عمیق اشهدکم انی قد غفرت لهم **الفصل فی الطواف** بدانکه گردیدن
برای استفاضه ست از جمله انحاء و اطراف و اجزاء و اکناف کعبه مکرمه زیرا که کعبه
مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و افضال لم یزلی از ان مرکز برکات
بجمله جوانب و جهات برآمده ست تا بنده مومن دائره وار بلکه از سر قدم ساخته
صورت پرکار بر آن همه خطوط بیحد و شمار نگذرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی
وجه الکمال استحصال نتواند وجه دوم آنکه گرد گردیدن اشاره ست با نکه بنده
در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گردشهازدن اقتضای کمال وجد وشوق وغلبهٔ فرط محبت
وذوق بود وجه چهارم آنکه گردسر شخصی یا چیزی گردیدن عبارت از صدقه
کردن خود بود بسر آن شخص وآن چیز لهذا عاشقان الهی بگردیدن گرد بیت
محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میگردانند وذوق فدای سر محبوب
شدن را بهمین طریق انیق می رانند وجه پنجم آنکه بار بار گرد چیزی برآمدن
علامت سرگردانی وحیرانی باشد دران چیز وآن چیز در اینجا حقیقت کعبه مکرمه است
وجه ششم آنکه دستور است که اگر محبوب ومطلوب کسی در مکانی باشد وطالب محب
بپاس ادب یا بسبب بی احمت وعدم رخصت اندرون مکان دخل نیابد مضطربانه
بجمله اطراف واکناف آن مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب بر وی افتد
پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان ومکین اما چون بیت مکرم
نسبتی باو سبحانه حاصل دارد ومطرح انظار خاصه مرحمت وعنایت اوست محبان
وطالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت وعنایت باشند بازروی
یک نظر گرد شهازنند هفتم آنکه دستور است که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود
نشستن یا استادنش نمی باشد مگر بقدام صاحب خانه ومواجه روی او پس چون بنظر
بدستور مذکور استادن طالبان زیارت بیت مکرم محلی وطرفی خاص موهم تخصیص
رو وتعین جهت وسوی شد وصاحب این خانه مبرا ومنزه از تخصیص وتعیین
جهت وسو هر دو ست لهذا جهت ابطال آن واهمه امر بگرد گردیدن فرمودند

تا کردگردیدن دلیل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه وانی الهدایه ایمانو لوا قیم
وجه الله دو وردار دخواطر را از ان وسوسه واشتباه وجه هشتم آنکه چون مقصود
از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت ست امر گردیدن گرد بیت ازان
فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر متحقق باشد وتحقق آن مشعر
بود برینکه رسیدن باو سجانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید وهمت طلب را
بعد فوز تا اینجا قاصر گردن نشاید مولوی معنوی فرماید ای برادر بی نهایت گمیست
هرچه بروی میروی بروی مایست ۔ وجه نهم انچه مذکور ست در نزهته المجالس للشیخ
العالم العلامه عبد الرحمن الصفوری الشافعی رحمته الله علیه مرویا عن جعفر الصادق
رضی الله عنه وعن آبائه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت
فقال ان الله تعالی قال للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفته قالوا اتجعل فیها
من یفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعه ایام یستغفرون ربهم فرضی عنهم
وقال انی جاعل فی الارض من یعبدنی من بنی آدم فارضی عنه
فتبوا هذا البیت انتهی بدانکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بحول عرش
معاف شد وعبادت طواف خیلی پسند ومقبول افتاد لهذا رحمت کامله وسجانه
مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت وبر ملائکه حکم بنای این بیت
نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده
همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه نبای بیت مکرم در بعالم قائم مقام عرش اعظم آمده همچنان
طواف بنی آدم بگرد بیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم بگرد عرش اعظم ست اما
وجوه تعین اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش همانست که از ضمن وجه
مذکوره در نزهة المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بوده
و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی توانند گردید
لهذا برای ایشان بجای هفت روز هفت کرت مقرر شده است وجه دوم آنکه چون هر هفت
طبقات زمین در گرفته شده است بنای کعبه مکرمه کما ورد عن مجاهد ان الله تعالی خلق موضع البیت قبل ان یخلق
شیئا من الارض بالفی عام وان قواعده فی الارض السابعة پس گویا کعبه
در حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف برای آن بهمین
اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغیر ابنیه
این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه ها
از همان وقت مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام
را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامیه بر عدم
تجویز تغیر بنایش بعد ازین ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنای
برای وی بعلم اقدس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که اوسبحانه
بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد بر آنکه
مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و متطوع ست نظر ایشان

ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واحجار یعنی تخصیص بجنبائی ندارد بلکه بودن
ونبودن نبانزد ایشان حکم مساوات داشته است درحق این عبادت کردن و
امر خداوند احکم الحاکمین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه
ثبوتیهٔ او تعالی هفت ست حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادهٔ و
حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادهٔ بشر ظلال وانعکاسات ست
مرحیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادهٔ آلهی را لهذا هفت بار گردیدن
بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع ست بآن اصول چه حرکت
دوری بازگشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا
صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی با وسبحانه
بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتملست بر لطائف سبعه که پنج
ازان از عالم امرست وآن قلب وروح وسر وخفی واخفی باشد ودو از عالم خلق
وآن نفس ست وعناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی
اسرارهم پس گردیدن هفت بار بازگردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول این
لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج وترقی بآنطرف حاصل گردد
وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که دارانست در عمر هر یکبار
فرض نشده است وقطع نظر از عدم ازدیاد فضیلتش بر یکبار اغلب افراد بنی نوع
انسانی را تحصیل سعادتش زیاده ازین یکدو بار بسبب بعید افتادن اکثر اوطان و

وامصار نیز خیلی متعذر و دشوار میباشد لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و اقتضای
شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی و غیره اعمال مخصوصهٔ حج
برای هر یکی بتعداد ایام عمر وی مینماید تا هر کرتی و مرتی ازان بروزی از روزهای
عمر وی منسوب بود و یکبار گذاردنش بحکم مداومت و مواظبت معدود و محسوب
باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که مفوض بعلم حضرت عالم الغیب ست محال و نیز
تکرار این عمل بتعداد ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری
را از دگر حصص و مقادیر معینه ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشند نائب مناب
تمام ایام عمر قرار دادن مناسب افتاد که ایام همه عمر انسان خالی ازان نمیباشد پس تعداد
ایام سبوع از جملهٔ مقادیر و حصص برچیده و نائب مناب آن گردانیده شد زیرا که اختیار دگر
مقداری از مقادیر موجب حرجی و وقتی کثیر بود وجه هفتم آنکه چون عمل حج مشتمل ست بر عبادات
مالیه و بدنیه هر دو و عبادات مالیه حج بصفتی واقع ست که یکی ی حکم هفت دارد و این هفت
بهفتصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل الله ای فی طاعة الله
وبذا یعم الحج والجهاد کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار هفت
هفت بار در طواف و سعی و غیره اعمال مختصهٔ حج بنا بر آنست تا جزء عبادت
بدنی حج را با جزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هر دو اجزایش باهم
متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل

بود عمل بنده ضعیف و نحیف ست و رسانیدنش بدرجهٔ فی کل سنبلة مائة حبة
مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر قوی لطیف فانه قال و لهذا یضاعف
لمن یشاء و الله واسع علیم و اگر کسی گوید که بمقتضای صدق انتمای من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها اعمال بدنی حج را نیز تا ده ده درجه افزایش بود پس حاجت
افزودن تا هفت نباشد و در نیفتد را فزودن فضلی و مزیتی بران متحقق نگردد گوئیم
من جاء بالحسنة مخصوص بکلمهٔ طیبه ست کما صرح به صاحب عالم التنزیل وغیره و اگر
عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنیه و حج وغیر حج
را بخلاف آیهٔ مثل الذین ینفقون فی سبیل الله الخ که مخصوص ست بصرف مال
در حج و غزوات در نصوص افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج و جهاد ست
و پس وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشر باندازه ایست
که قوت بشری متحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعی و طواف
نظر باندازهٔ قوای متوسطه افراد انسانی فرموده اند و ظاهر ست که مردم متوسط القوی
چون طواف و سعی بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید و قوت ایشان دیگر مساعدت
بتحمل مشقت ننماید **سوال** در حالت طواف سبب چیست که داشتن کعبه بطرف
دست یسار اختیار کردند **جواب** تا قلوب طائفین را قربی باکعبه معظمه و برکات
وی حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگرد بیت از طرف یمین فضیلت قرین دست دهد

الفصل فی الاضطباع و الرمل بدانکه اضطباع عبارت ست از میان

ازار در زیر دست راست کرده سر و کنارش بر دوش چپ افکندن و حکم بتحیات
این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار ست فامارمل یعنی جلد روی با تحریک
منکبین مانند سلحشوران که تبکبر و تبختر در معرکه نبرد روند پس وجه اولش آنست
که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر و درد و رنج کمال خسته و ناتوان
وملول و پریشان در بلده معظمه رسید و بمجرد رسیدن اینجا در تلاش مسکن و فرودگاه
واندیشه فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
کردن ماکل و مشارب و غیره ضروریات بهجوم افکار گرفتار آمد اختلال حواس
وکثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فرصتی بران متصور نباشد و در همان خستگی
و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت وطواف کعبه مکرمه هم بروی
لازم شد ناچار بحکم ضرورت وضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون اقتضای
حالت دلتنگی و خستگی و پریشانی که در آنوقت بروی استیلای داشت آن بود
که ادای طواف کعبه مکرمه از وی جز بکمال عبوست وجه و سستی حرکات و سکنات
مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم میلان در جان خاطر بجبر و بیدلی
بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد
تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف دلیل بر گرانی و ناگواری این عبادت
بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتاری
بسخط و عذاب نگردد و گویا اختیار این عمل از طرف بنده مومن اشعار بر آنست

که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دلتنگیها که
دیدم امروقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم نه دیگر فکری خواندیشه
بخاطر می آرم بلکه بمجرد زیارت این بیت از سر نو تازه جوانی و قوت پهلوانی
حاصل شده است آری شعر هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ✤ هرگه که یاد
روی تو کردم جوان شدم ✤ رمل کردن در نیوقت با قتضای غلبه حالتی است که
برمن فائز شد و لنعم ما قیل شعر عاشق ار مستی نماید عشق مستش میکند ✤ کار
عشق است اینکه بعد از نیست هستش میکند ✤ وجه دوم آنکه بنده مومن هرگاه
بحالت کمال مذلت و خواری فائز نکه مکرمه گشت در حرم و مطاف که مجمع و مجمع
مردم جمله اطراف و اکناف ست اجتماع همه ساران هزار مردم بنظرش در آمد و
دید که هریکی از ایشان لباسی مفتخر زیبا بر دوش دارد و برای مشتی مسافران که چون
وی همدران روز نوا از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده
مونیافت از دیدن اینحالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع وقت یافته بوی
گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته امروقت بر تو خرده بچشم حقارت نمی نگرند چون
این شرم و خجالت و وسوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت ملالت
مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست فی الفور هاتفی غیبی
برمل کردن یعنی ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چیست
قدم مانند شرمساران و سوگواران برمی داری وقت آنست که بنازبخرامی

چه انوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابله آن بجوی نمی ارزد
اگر گمان تو آنست که ارباب کبر نخوتی بر تو می فروشند تو نیز برایشان اظهار تکبر
برد ولتی که یافته بنماز زیرا که نرم کردن آهن جز با آهن نسزد وجه سوم آنکه
چون مرتبه مذلت و رسوائی بنده مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد کمال رسید
یعنی صورت کدائی او بر سیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت آنوقت اورا
حکم بر مل فرمودند یعنی ارشاد کردند که برین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار
کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیرا که اختیار مذلت و رسوائی قدم اول راه
عشق ست و تا مرد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر
بران ننماید هرگز از عهده استکمالش بر نه آید وجه چهارم آنکه چون بنده مومن
بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فائز منزل مقصود
گشته است و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال است این قسم
وجد نشس بناز خرامیدنست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت
بیت مکرم و مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم **سوال**
رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخرست که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین
فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند **جواب** بدانکه فرقی نهاده اند در معنی
کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانچه ضعت کتر
گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود دران محل و اضاعت حق شود

وتواضع میان این هر دو ست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والکبر مذموم
والغرة محمودة وفی العوارف ولا یحل للمومن ان یذل نفسه فی الطمع علی الخلق
فالغرة معرفة الانسان بحقیقة نفسه واکرامها ان لا یضعها لاقسام عاجلة دنیویة
کما ان الکبر جهل الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند
عزت است وعزت محمود ست ولذا قیل المتکبر ان تکبر بحق فهو محمود وهو تکبر الفقراء
علی الاغنیاء استغناء بالله عما فی ایدیهم وان تکبر بغیر حق فهو مذموم وهو تکبر الاغنیاء
علی الفقراء ولهذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگری بناحق وبی سزاوار
بزرگ وبلند گرداند گذا ذکر صاحب مجمع السلوک **سوال** رمل کردن مقتصر بسه اشواط
چرا آمده **جواب** فعل رمل نه داخل حقیقت طواف ست ونه از لوازم آن بلکه
عملی ست ورای طواف که بمصالح ووجوه مذکوره مجوز شده ست وچون فوائد
ووجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد تکرار رمل در هر هفت اشواط
غیر ضروری باشد فاما تکرار آن در سه اشواط از ان تجویز فرموده اند که تکرار
سه بار در هر کار از سنن سنیه ست ونیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر از تکرار سه بار
فوائدیکه در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید **سوال** در ابواب سابقه ترک کبر
واستعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند ودر اینجا مقصود از رمل کردن
همین اظهار تکبر وتفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک **جواب** مقصود از بیان
سابق اختیار نفس مرتبه تذلل ست اگرچه باغلبه خطرات رنج وپشیمانی باشد پس

آن مراد است از مرتبهٔ تسلیم و آنجا که امر باظهار و اختیار مسرت و افتخار شد اشعار
است باختیار مرتبهٔ رضا که اقرب مراتب قربت فتدبر **الفصل فی تقبیل الحجر**
حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفه است لما ذکرناه سابقاً دوم
آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد و آداب مقررهٔ خدمت سلاطین
و حکام است خاصه خدمت سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و ما مو اول
و بالذات با وامر و احکام کلام ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوة
و السلام اند علاوه رسم دست بوسی بر سم مصافحه بیعت هم اختصاص اتم داشته
لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبه
مکرمه خلیفة الله و قبله توجه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزای بیت
که حجر اسود است از برای ادای رسم مصافحه بیعت و تعظیم دست بوس خلیفه و قبله
مقرر فرمودند پس اطلاق یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است
بهمین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصافح به عباده و روی
ابن ماجه نحوه من حدیث ابی هریره رضی الله عنه مرفوعاً و لفظه من فاوض الحجر الاسود
فانما یفاوض ید الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب
شده است چنانچه در ابواب آینده ذکرش خواهد آمد و ظاهر است که بحکم و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی و ید الله فوق ایدیهم دست مبارک آنسرور بحقیقت نائب مناب
دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور بحکم وضع آن بدست خداوند کون و مکان

میباشد لهذا به سبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصافحه و تقبیلش بحکم
مصافحه و تقبیل دست خداوند جلیل تواند بود و اگر تاویل بد بقدرت نموده آید چنانکه مذهب
بعضی در صفات تشبیهیه است مراد از یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر کمال
قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر ذو الجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه گر
است که او سبحانه جمادی را باین فضل و شرف نواخته و اکرام مخلوقات را پیش وی مامور
بانکسار و تذلل ساخته و کثیر من الصوفیه الصفاتیه یفسرون الیدین بالصفات الجمالیه
و الجلالیه برین تقدیر معنی یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیه اوست
سبحانه یعنی وسیله رحمت بر مومنانست که بدولت لمس و تقبیلش تحصیل اجر جسیم می پردازند
و فضائل کثیره و مثوبات خطیره حاصل میسازند وجه سوم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن نیز
خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم بکمال تعظیم و ازینجاست که اهل یمن رکن
اسود را محیا نام کرده اند لان الناس یحیونه بالسلام فالاستلام علی هذا الوجه افتعال من السلام
بمعنی التحیه و علی الوجه السابق من السلام بالکسر و هی الحجاره جمع سلمه بکسر اللام یقال استلم
الحجر اذا لمسه و قبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار الحب فی الله و البغض فی الله
از بهترین اعمال و گزین مراتب کمال درین دین متین است حکمت الهی نظر برعایت احوال
بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان باظهار این هر دو شعار مامور
ماجور باشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب و ضرب است
و غایت اقتضای محبت تبجیل و تقبیل لهذا در بعضی از ارکان حج مقرر فرمود و آنجا که

برای صرف این هر دو عمل مورد و محل نیز ضرور می بایست شیطان مرتد را بمورد یت اول و
حجر اسود را بمصرفیت دوم معین و مخصوص ساخت و سر درین هر دو تخصیص آنست که چون شیطان اکثر
سرگرم آمیزش و اختلاط با نوع انسان میماند و سر خوشی و هوای نفسانی او را اعانتی و تقویتی
هر دم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان بمو عیست که حلول و سریانش مانند
روح در همه اجزای تن و نفوذ و جریانش بسان دم در سائر رگ و ریشهای بدن از بعضی
روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی ها دارد از ان و نیست
از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان آری بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان بمرتبه ایست که
الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب المثلی برای کمال منافرت و بی مناسبتی مابین شیئین مقرر
گشته است پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابله آن در حقیقت هدایت و اشعارست باینکه بنده
مومن بغض فی الله بهیچ حال نگذارد اگرچه با کسی بود که کمال مخالطت بادی
داشته باشد و سر خوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی در یابد و
نیز حب فی الله هر وقتی ملحوظ و مدنظر دارد هر چند با چیزی بود که هیچ میلی و مناسبتی
بآن ندیده و هیچ نفعی و نقصانی از ان ناندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خواهش
نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هر جا که امر بحب بیند حب بگزیند و جائیکه حکم
ببغض دریابد رد و از بعض بر نتابد پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر اسود موجب حصول بعضی
فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب تزکیه و تجلیه بندگان عاصی از کدورات
معاصی میباشد بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهر شفای کامل و صحت عاجل می بخشد

قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکه حدثنی جدی عن سعید بن سالم
عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق وانما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة
بعد مرة فی الجاهلیة فسواده لذلک قال ولولا ما مس الرکن من انجاس الجاهلیة وارجاسها
ما مسه ذو عاهة الا شفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان وراى آن اسود
است که بلمس ایادی جاهلیت بجای خود ثابت و مذکور است چه اسود دیگه بلمس ایادی
جاهلیت ثابت گردیده بمعنی رفتن انوار بهشتیه ست ازین حجر بخلاف اسود دوم
که بمعنی خراب و تیره شدن رنگ این حجر ست سوال حصول چنین اثر عظیم خرد
از مجرد لمس و تقبیل خلاف عقل مینماید جواب تاثیرات قویه لمسیه نوعی ثابت گردیده
که بمرتبه بداهت رسیده ست انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان انقسام تاثیرات
در بسیاری از اشیا دیده قائل بآن گردیده اند تعلیق یشب بر قلب برای اختلاج خفقان
قلب و نیز بجهت نزف الدم و قروح باطنی و زحیر و حرقة البول و تبنیش بر ران خاصه
جهت رفع سحر و چشم بد و صاعقه مجرب ست نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البلور با خود
مانع خوابهای مشوش و ترسیدن در آن بلکه نگاه کردن در بلور مانع سهل و مالیدنش
بر پستان زن شیر دار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را بجهت دفع احزان
و هموم و وسواس مجرب دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر و آویزش
در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن در خانه کبوتران باعث گریختن آنها و همچنین تاثیر همراه
داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا را بر اعضا و تختم بعضی احجار را از برای بعضی منافع

خیلی آزموده اند بنا بنچه مفردات اطبا از بیان آنهاست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام
کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهته مشاهده کنانیده اند بعد معاینه این گفت
که در ثبوت تاثیرات قویه بلمسیه شکی و انکاری نتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هر که
بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را
که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی از آنها نخواهد دید راقم این عجاله آن
نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست
والتصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق شد تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود نزدیک اولی الالباب
هرگز مورد انکار نه تشکیک وارتیاب نماند **الفصل فی المصلی** قال الله تعالی واتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام
بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده صلای دعوت
حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است
پس حکم نماز گاه و گرفتن مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دو گانه تحیة الطواف
و دیگر نماز ها نزدیک آن سنگ است ازان فرموده اند تا حضرت ابراهیم علیه السلام
را قبله و سنت تا قیام قیامت مسلم باشد قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم آنکه
تا طائفین را بمقامات ابراهیمی که در آنمقام ست نصیبی رسد سوم آنکه تا دلالت کند
بر استقامت مومن بر طریقه ابراهیمیه و اقتفای آثار سنیه ایشان علیه السلام چهارم
آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر همین سنگ استاده گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدن وعبادت بجا آوردن
گویا نزد ایشان حاضر شدن است واز اینجاست که او تعالی در خطاب با ابراهیم علیه السلام
فرموده یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یعنی آنکه چون دوگانه بعد هر طوافی بنابر شکر بر حصول
دولت زیارت کعبه است ادایش نزد یک مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه
بسعی مشکور ایشان صورت ظهور گرفته وبمقتضای من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من
عمل بها ایشان شریک اعظم دولت ثواب بیحسابش بوده اند بس لائق ومناسب ششم آنکه
تخصیص مقام ابراهیم علیه السلام مذکر احسان ایشانست در بنای کعبه که برین سنگ
استاده سر انجامش داده بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند
فائده بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة
پس چون بودن این هر دو سنگ از سنگهای جنت باحادیث صحیحه ثابت شد لهذا
درین هر دو سنگ ظهور نسبت خاص ورای ظهورات این عالم که این هر دو سنگ بنابر
همان ظهور مخصص بخصائص مذکور گردیده پس این تخصیص بنای تخصیص تعشق یعقوب علیه السلام
بر جمال باکمال یوسف علیه السلام که بنابر ظهوری خاص بود کما صرح به الامام الربانی
مجدد الالف الثانی رضی الله عنه فی مکتوباته سر حدیث نافع که از ابن عمر رضی الله عنهما
روایت کرده است از اینجا باید دریافت قال ابن عمر رضی الله عنهما استقبل رسول الله صلعم الحجر ثم وضع
شفتیه علیه یبکی طویلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب یبکی فقال یا عمر ههنا تسکب العبرات
الفصل
فی شرب الزمزم از انجاکه بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حیا عنصر آب مایه

جملہ موجود است خوردن زمزم استعار بود بر انکہ چون بدن مومن در احرام حج
صفات اموات اختیار نموده بود گویا بعد فوز بہ بیت اللہ الحرام کہ غایت مقصد و
مرام است بجلد وی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایہ حیات ابدی و نجات
حقیقی حاصل کرد دوم آنکہ چون وجود آب دلیل رحمت است خوردن آب بعد
فائز شدن بزیارت کعبہ مکرمہ مشعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کاملہ حق سوم آنکہ
چون حاجیان را وقت رسیدن بمکہ معظمہ غلبہ عطش و حرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
آنکہ در آن روز کثرت حرکات از ایشان بظہور می آید یعنی اول برعایت ادب بیت اللہ
از مسافت کرده دور کرده بلکہ زیاده ازان از مراکب فرود آیند و تا کعبہ مکرمہ
پیاده پا قطع مسافت نمایند بعد ازان اشواط سبعہ طواف او اسازند پس سعی درمیان
صفا و مروه پردازند لہذا حضرت علیم حکیم مر ایشان را ما بین طواف و سعی امر بخوردن
آب زمزم فرموده ست تا غلبہ عطش و حرارت ایشان منطفی گردد و برای دویدن
ما بین صفا و مروه قوتی حاصل آید چہارم آنکہ چون ترکیب و تخلیق جملہ اشیای این
عالم بعناصر اربعہ است و عناصر اربعہ اصول و اسطقسات جملہ اشیا واقع شده پس
چنانکہ ارض کعبہ مکرمہ را کہ عنصر خاک آنمقام پاک ست بر دیگر اراضی شرافتی ثابت
ہمچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصر ہای دیگر جا فضلی و کرامتی متحقق
لہذا بندہ مومن چون بدانجا فائز میگردد لازم میشود بر و مبادرت و تعجیل بہ تحصیل کیوف
عناصر انجا و استفادہ انوار و برکات از آنہا اما استفادہ او از انوار و برکات عناصر

خاکی و آتشی و هوائی پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بندهٔ مومن نبود
زیرا که بمجرد حضور حرم و گذاشتن قدم دران سرزمین عظمت قرین لازم میگردد وصول
برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن سرزمین پاک میرسد بتمام بدن و داخل میگردد
به منخرین و دهن و دیگر منافذ تن پس این تکیف و استفاده است از ارضیت یعنی از برکات
عنصر خاک پاک آنجا و سخونتیکه از تاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و بخارات
ارض و احجار آن خیر البلاد بجسم مومن موثر و مستفاد شود و استفاده از برکات عنصر نار
سراسر انوار آنجا بود و هوای که از خلای آنجا براه تنفس و سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
میابد استفاضه به کیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود
بر قصد و ارادهٔ بندهٔ مومن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن سرزمین تحصیل
کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی و هوائی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده
متوقف بر قصد و اراده بود بندهٔ مومن مامور گردید بشرب زمزم بخشم آنکه کعبه
بیت اوست و حجاج مهمانان او و چون دستور است که اول چیزیکه برای مهمانان
به هنگام قدوم شان از سفر حاضر آورند از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
و شیر و شربت و آب که باختلاف امزجه بلاد سرد سیر و گرم سیر مختلف می باشد پس
حکم بنوردن این آب ضیافتی است از حضرت رب الارباب که جمله مهمانان بمجرد
ورود دران بلده گرم سیر مشرف بآن ضیافت پر لطافت میگردند و از آنجا که دران
قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ شده امور در اغلب

احوال ضرور می باشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب
لطافت و سرعت نفوذ ما رجمله اعضا و قوای مسافر که جائع و مشتاق تغذیه و تقویه میباشد
قوت و اثر مشروب را بعجلت درگیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد
دوم غذائیت تا فی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت
بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود
لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین صفات سه گانه که مائیت و غذائیت
و دوائیت باشد در ما زمزم بیکجا فراهم آورده است ذکر فی صحیح المسلم انه طعام طعم و
زاد الطیالسی فی الوجه الذی اخرجه مسلم و شفاء سقم ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی
و روحانی هر دو باشد کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له و فی المستدرک من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما
مرفوعا ماء زمزم لما شرب له و رجاله موثقون الا انه اختلف فی ارساله و وصله و ارساله
اصح کذا فی فتح الباری شرح البخاری و روی الدارقطنی ایضا عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ماء زمزم لما شرب له و قد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام
طعم و شفاء سقم قال القاضی ابو بکر ابن العربی رضی الله عنه و هذا موجود فیه الی یوم القیامة
لمن صحت نیته و سلمت طویته و لم یکن مکذبا و لا شربه مجربا الحق و ما زمزم شرفی و جواهر
است که در هیچ ماء دیگر یافته نمیشود و ازینجاست که فضل نهاده اند زمزم را بر جمله میاه
موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر فضل زمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین آب زمزم غسل داده شده و ذکر وا ان
انظفر الیها و الطهور منها یحط الخطایا و ما استقی جوف احد من زمزم الا طلی علما در اینجا
مراد از علم یقین است کما قال صاحب التخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین
و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغته لانه من افعال القلوب حاصل
آنکه خوردن زمزم نور افزای دیده یقین است بسبب آنکه وساوس نفسانی و توهمات
شیطانی را دور می کند **سوال** جمله اشیای ذات الخاصیت از ادویه و اغذیه
که انسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق
و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانیه
چگونه مسلم می تواند شد **جواب** حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع
بر امزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و قائل شده اند باینکه هر قدر مزاج
انسانی اقرب باعتدال باشد جودت و کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده تر
خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در
کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ آن مسلم کما یشهد علیه العقل بل یشاهد فیه
العقلاء عند الاستقراء نمی بینی تغیر یکه در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود
چه قدرها تنزل و انحطاط از ان در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان
ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مزاق و جنون و مالیخولیا و غیره
با آنکه اینهمه امراض ابدانیست و علاج آن بالاتفاق متعلق بابدانست تغیری که در اوصاف

واخلاق نفسانی پیدا می گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تا صحت
هرگونه تفاوت شدید و بون بعید با وصاف و اخلاق رومی دهد تفصیل آن حاجت
بشرح و بیان ندارد است و نیز عقل حاکم ست بر انکه چون تحصیل و تکمیل اخلاق انسانی
و کمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع
تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق و صفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید
قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس
ایضا ینفعل من البدن فان کل مزاج وکل خلط غلب علی البدن فانه یحدث
اخلاقا مناسبته له فی النفس کما اذا غلب بلیس او خلط سوداوی علی البدن حدث
خوف وتوحش وفکر فاسد وما اشبهها واذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور وفرح
وضحک امل الی غیر ذلک واذا غلب حرارة مزاج او صفراء مالت النفس الی التهور
والحدة واذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جبن وسکون وما تبع ذلک انتهی بالجمله
بسا دلائل ست که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
دریافت از انجمله ست اتصاف اهالی هر ملکی و هر کشوری بطبائع خاصه و اخلاق جداگانه
چه پیدا ست که این طبائع و اخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیوف خاصه بلاستفاده
میباشد و از انجمله ست تجربه که بارباب علم قیافه حاصل و واصل گشته ست چه ایشان
جمله اطوار نفسانی را از مجرد آثار جسمانی معلوم میسازند و بملاحظه لون و قوام وسائر
کیوف اجسام فضائل و رذایل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند و چون نزد

الانسان

انسان هر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
لهذا از وقوع نقصان در عضوی نقصان صفتی را که متعلق آن عضو است می پندارند
و تجربه خود بران شاهدی آرند و از انجمله است تفاوتیکه با خلاق و اوصاف
اشخاص جمیل الوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر میباشد و ازینجاست که اهل عرب جمال
صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از انجمله است تغیر یکه بصفات
خاصۀ انسانیه از مداومت و اکثار بعضی مسکرات مثل افیون و خمر وغیره راه می یابد
و از انجمله است اختصاص بعضی از فضائل و رذائل به بعض اقوام و قبائل چه این نبود
مگر بسبب نسب یعنی با فاضۀ نطفه که جزئی از بدنست و از انجمله است حصول بعضی کمالات
و ترقیات که بطائفۀ اشراقیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیۀ صافیه متعنا الله تعالی
بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این همه دریافتی پس بدانکه هرچند
تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی
گردیده و هزاران بالتجربه رسیده است لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت
مزاجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نکرد و عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیوف ابدانی
مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیرا چه بسا ادویه است
که تاثیرش مشروط به تغییر کیوف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجۀ ابدانی نبود
چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض نباتات و معدنیات
دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه

حاصل میباشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر بالکیفیت
و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا نافع
بودن انبه برای گرده نزد ایشان از همین سبب است و اشیای ذوالخاصیت نزد
اطبا آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهره
حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب
مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فاوزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا اوق
و الطف و اخفی است از تاثیر این هر دو گویا این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص
انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت
باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز
بآن صورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و از همین جهت این صورت را
صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه
چه حاره و چه باردة و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است
که نزد یک حکما برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور
این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا ببداهت مجرب گردیده است مانند فاوزهر
و سم زیرا که تاثیر بالخاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا تخالف کیوف مانع ظهور تاثیر
بالخاصه تواند شد غایته الامر انیکه اثر موثر بالخاصیه اگر موافق کیف مزاجی و مقتضای
طبعی متاثر افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعض محال

بباعث کثرت موانع وضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد سوال
شما می گویید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه
ست حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
به ثبوت نرسیده ست پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد جواب
ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیرا چه اثری
که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی ومشهود نگردیده ست همچنین
اگر در آب زمزم هم تاثیری در ای تاثیرات جمله اقسام آب بظهور آید انکار را نشاید
وحق اینست که آب زمزم وسنگ مقناطیس هر دو انواع علاحده ست بر دیگر اقسام
آب وسنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط باعتقاد
بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه
منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد ست جواب موثر ومفید
بودن زمزم اگر تباشیر دعائیست فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم درینصورت
مناط عملش بزنیت واعتقاد نه محل تحیر واستبعاد ست واگر تباشیر دوائیست معنی
ماء زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارواح
وقوی وسبب انتعاش حرارت غریزیه ست یا آنکه جمع بهره تاثیر مراد اند منفید

بود نفس را برای مرضیکه نیت وآرزوی ازاله اش کرده خورده شود یعنی بتقدیر
اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دوای از جمله تحقیقات انکار بدین مضمون صداقت مشحون
زمزم لما شرب له مبنی بر ثبوت کلا التاثیرین خواهد بود جواب دوم بدانکه علاج تبدیل
نفس وتقویت قوای نفسانی وحیوانی که از عمده اقسام علاج نزد یک حکما در بعض مواقع
منوط میباشد بنیت واعتقاد فالعلاج بالزمزم مع کونه مفیدا لجمیع الامراض بالخاصیه
ایضا من هذا القبیل لذا قال صلی الله علیه وسلم زمزم لما شرب له فان شرب
الزمزم بالنیته والاعتقاد مفید جدا لما فیه من تاثیر قوی باجتماع التاثیرین ای
باجتماع نفس التاثیر مع تاثیر النفس وقد دلت علی هذا التقسیم من العلاج اقوال کثیر من الحکماء
قال الشیخ فی القانون ان من العالجات الجیده النافعته الاستعانه بما یقوی القوی
النفسانیه والحیوانیه کالفرح ولقاء من یستانس به وملازمته من یسر به وربما نفعت
ملازمته المتشهین له ومن یستحیی منه لمنعه عن اشیاء تضره ومما یقرب من هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی اخر انتهی قوله وقال الاملی فی شرحه انما لم یذکر القوة
الطبعیه لان الانفعالات الحاصلته للبدن بسبب امور نفسانیه تکون ظهور آثارها
فیها اکثر ثم قال فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور الشفاء
فیه فیفیده وان لم یتخیل هواء وهما وکذا الانتقال من هواء الی هواء اذا کان اجود
من الاول لما فیه من تاثیر قوی مع تصور المریض الشفاء فیه وانما جعل ذلک
مما یقرب الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریه فی العاده فیه تقویه للقوی

بما يصوره من الشعاع فيه ولكونه علما جابغير جسم ظاهر وايضا قال الاعلى اعلم انه
لاخفاء ان كل واحد من النفس والبدن يفعل عما يعرض الآخر فانا نجد انه اذا غلب
على البدن خلط سوداوي عرض للنفس خوف ووحشة وفكر فاسد واذا غلب دم رقيق
صاف عرض لها سرور وكذلك اذا كثر للنفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء
وبخونته فراجه واذا كثر الغم عرض للبدن غلبة السوداء وبيس مزاجه بل ربما يعجل المرج
والرطوبات الى حالة محمودة او مذمومة دفعة انتهى وقال العلامة البيجاني في شرحه
للقانون انه تتاثر البدن من النفس تارة اعنى تابع لمزاج او خلط فانه يعرض لكثير
من الناس اقشعرار عند التفكر في جلال الله تعالى وحكى القرمشي وغيره ان بعض الزهاد
كثيرا ما يطرحون التبسم عند قوة طربهم في النار وفي التنور المسجور ويبقى كذلك حتى
يبرد تنور فكلما كان النفس اقوى كان تاثيرها في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس
الزكية من قوتها الى ان تتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة
عنها كالتفعال البدن من النفس فيقدر على اعالة مادة البحر حجرا والهواء نارا بالدعاء
والتوجه الى الله تعالى وقد يكون لبعض النفوس الخسيسة ايضا قوية ومن هذا القبيل
الاصابة بالعين لان لنفس العاين قوية في الجسد فيوثر لقوتها فيها لعينه ويظهر امورا
عجيبة في الاضرار بالاجسام وهذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه
المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و
قد حكى القرمشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استسقاء طبلي قد يئس عنه

الاطباء والعوام جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع
بالزهاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز وينشدون الاشعار و
النغمات اللذيذة فوجد خفة في مرضه وساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء وترك
الحمية وكان يخلط في التدبيرات من الاطعمة والفواكه وغيرها فعوفي في اقل من
عشرين يوماً وكان ذلك سبب اشتغاله بالطب نفعاً للناس من جهة سوء الظن
بملك الاطباء انتهى وايضاً ذكر الشيخ في القانون وقد ينفعل البدن عن هيات
غير التي ذكرناها مثل التصورات النفسانية فانها تغير امور اطبعية كما يعرض
ان يكون المولود مشابهاً لمن تخيل صورته عند المجامعة ويقرب لونه من لون
ما يلزمه البصر عند الانزال وهذه الاحوال ربما اشتمازت عن قبولها قوم لم يقفوا على
احوال نفوسهم من احوال الوجود واما الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها
انكاراً لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها اذا اكثر
تامله ونظره في الاشياء الحمر ومن هذا الباب ضرس الاسنان لاكل غير من الحموضة
واصابته الالم في عضو لم تتعلق به غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
ما يخاف او يفرح انتهى قوله قال الاولى في شرحه انما اكثر الامثلة ليصير كدليل
استقرائي على تاثير تصورات الوهمية في امور طبعية وحملا شك فيه مع كون التغير فيها
عليلاً جداً ما يعتري العاشق من العود الى الصلاح واستقامة المزاج وشدة بزوره
معشوقه بعد النفار والفرقة ومنه سقوط من تبصور السقوط عند مشيه على جذع

تلقی علی موضع عال ومنه صحته من تیصور الصحة ومرض من تیصور المرض کل ذلک
لسبب تکمیل استعداد تلک الصور من واهبها لسبب تلک الاشیاء المکملة للاستعداد
فان جمیع ما یحدث فی هذا العالم انما یکون من واهب الصور للعالم بالمستعدات
وهو یفیض علی کل مستعد ما هو لیق واولی به من غیر بخل والمبادی الظاهرة
مقربات للمستعدات الی الکون من عنده والاضافة الیها بحسب المجاز انتهی وایضا
فی شرح القانون للعلی الجیلانی ان کثیرا ما یری الانسان رقیق القلب واحدا من الجبوان
مثلا یضرب بسیاط علی صلبه ویخافه ویرحمه فیدرک ذلک الانسان مثلا الم السوط علی
صلبه بل یظهر علیه اثره کما نقل عن ابتلی رای واحدا ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب
فی بدنه وقد حکی القرشی ان رجلا مقعدا مفت علی مرضه سنون کثیرة قصدته افعی
فعدا هاربا من الخوف وتحللت مادة زمانیته دفعة وعلاج محمد بن زکریا الرازی للامیر
خراسان من زمانه کانت به بعد الاستفراغات بان دفی علیه فی الحمام الخالی من الناس
بحجر لیقتله فیه فقام الملک هاربا من الخوف مستمسکا بحیطان الحمام وعلاج جبرئیل
بن بختیشوع جاریة للرشید بقیت یداها منبسطتین من استرخاء عارض لا تقدر
علی جمعهما بان دعا بها بحضرت الرشید عند الجمع ورفع راسها واراد کشف ذیلها
فامسکت فی الوقت من الحیاء وزال مرضها دفعة مشهوران انتهی الحاصل
ادنام وتصورات را در احداث حوادث وتاثیر اجسام دخلی هست تمام لیلا یحیی
علی ذوی الافهام واین مقدمه است که فلاسفه امکان خوارق عادات بدان

مبتنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بآن بوده و چون
معلوم شد که علاج بزمزم علاج بتاثیر نفس است در نصورت اثبات تاثیر دوای
هم در زمزم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر دوای در وی مسلم ندارند و عملش را
منوط بر مجرد اعتقاد انگارند نیز علاج بدان از جمله مسلمات تواند بود کما لا یخفی
الا متمال من بلد الی آخر و ان لم یختلف هواؤ و ما فانه قد یفید ایضاً جداً و تخصیص شرب
زمزم در نصورت از جمله حکم علمیه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه
پیداست که از چنین تخصیصات غلبه قوت و همیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال
تاثیر در بدن و ازالهٔ امراض بدنیه می نماید فائده مخفی نماند که اکثر مراتب قرب حق
مراتب علمیه است و آنچه است که ورای نبوت یا انچه مانای آن و همیه محض باشد
دیگر سائر مراتب کمالات را به تحصیل و تکمیل اوهام و تصورات خاصه نفسانیه کسب
نتوان کرد حقیقت مراقبه و اذکار و اشغال که بزرگان دین مریدان را بدان
امر فرمایند ازینجا میباید دریافت چه بر راسخ شدن همین تصورات نفسانیه
استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را در گیرد و مرتبت بر آید
کشد پس در حقیقت بعضی خواندن آثار که در ضمن مناسک حج معین و تعیین گردیده
است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشرب زمزم و طرد و اندفاع دخل
و تصرف شیطان برمی جمار و غیر ذلک مقصود ازان تحصیل و تکمیل تصورات خاصه
و همیه است زیرا که اول خود رسوخ آن تصورات مکمل استعداد صور مطلوبه گردیده

استفاضه صور مطلوبه از فیض مطلق جلت مواهبه مینماید کما عرفت فی بیان
صحة من تصور الصحة ومرض من تصور المرض دوم غضب یا فرحیکه از راسخ شدن
تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را نبوعی می فزاید که کمال غلبه قوت
کافی ووافی میگردد بسبب امراض نفس ودفع تسلط دیو لعین کما یعرض لبعض
الناس استداد کثیر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیه اضعاف ما یقوی
علیه فی غیر وقت الغضب وایضاً یحصل الاستداد فی القوة فی الفرح فان الفرح
کیفیة نفسانیة یصحبها حرکة الروح الی الخارج طلباً للوصول الی الملذ والغضب
کیفیة نفسانیة یصحبها حرکة الروح الی الخارج طلباً للانتقام وچون تحصیل وتکمیل تصورات
خاصه مذکوره در اینجا مستلزم فوز بمرتبه توبه وانابت است لهذا هر وقتی که بنده مومن
ادای حج مبرور میکند متصف میگردد به برائت از معاصی وجه تفاوت مابین حج
مبرور وغیر مبرور نیز از اینجا می باید دریافت یعنی حج کسیکه تحصیل وتکمیل اینچنین
مراتب خاصه علمیه بوی دست دهد مبرور است والا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از
حج مبرور انقلاب صفات ذمیمه در انسان پدید آید وهر سیئه ذمیمه اش مبدل بحسنه کریمه
نماید فافاجتنن تحصیل وتکمیل تصورات نفسانیه ومراتب خاصه علمیه لنضمن چنین
تغییرات وتخصیصات که بیش از حیل حکمیه وحکم عملیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی
در نشأه عالم پابند اسباب بوده وهر خیر وشر ونفع وضرر را جز در اسباب نجوید مثلاً چون
مرضی بانسان لاحق گردد ازاله آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض است وچون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر مجرب و
ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر اعداست اینجا بیان اثر زمزم تا تاثیر دوائی بود
اما بیان تاثیر دعا پس بدانکه زمزم را بنیت هر دعای و قصد طلب هر مدعای
که خورند موجب حصول مامول است یعنی هر دعای نبیند به نزدیک خوردن این آب
مستجاب میگردد و سر اجابت دعا نزدیک شرب زمزم اینکه احب مقتضیات و مرغوبات
انسانی در وقت غلبهٔ عطش و حرارت ما رطوبا رد است و لهذا ورد فی الحدیث
اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
للعطشان ذکر ما ربارد بعد از همه مقتضیات و مرغوبات و تقیید ش
بقید للعطشان از برای دلالت است بر آنکه احب اشیا در وقت غلبهٔ عطش غیر
از ما ربارد نبود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنا بر آنست که این همه
از متعلقات نفس اند اما استیناف ما ربارد در ذکر پس بنا بر آنست که در وقت
غلبهٔ عطش محبت ما ربارد بر محبت نفس هم راجح می باشد و از اینجا معلوم توان کرد
وجه ادخال کلمهٔ من بر نفس و بر ما ربارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف مشترط
بودن این همه در سلک عطف واحد فاما وجه اکتفای توصیف ما ربارد و عدم
ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ما رحلوست نه مالح پس الف
و لام بر ما رعهدیست یعنی مراد از ما رحلوست بقرینهٔ ذکر عطشان و چون آب
زمزم مالح است نه حلو و نیز آب تازه کشیده آتش گرم حار باشد نه بارد لهذا هر دعائی

که بنده به نزدیک خوردن این آب میکند متلقی بقبول میگردد چه هرگاه وی
احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن بحرارت
آن سرزمین حار و احر جز آب شیرین سرد نبود بامر او سبحانه ترک داد و آب
شور و کرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار
نمود و بلا عبوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید
بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بنده
در انوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا برآرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب
له ای لکل مهم من مهمات الدنیا والاخرة سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بیان
ماسبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکوره دوائیه در زمزم ثابت
ست لازم باشد ظهور آن در جمله حجاج و لیس کذلک جواب اثر دوا بجمیع
امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق افتد و به بعضی ناموافق و در
بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز در بعضی امزجه بیکدور
اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه دو ماه انتظار ظهور آن اثر می باید و وقوع
چنین خلاف در اثر دوا بعض جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج ست و در بعضی
بعلت ازمان مرض و عسیر العلاج گردیدش و در بعضی از بنکه مرض بر طبیعت خیلی
غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج بیدرد

براحل دور انداخته باشد و در بعضی به سبب خلقی بودن مرض چه ازاله امور خلقیه
بس عسیر و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب معتاد کردیدن بدواچه هر دوای و
غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش بباعث خوگر شدن
بآن ضعیف و ضعیف بل اضعف و اضعف میباشد اما دستور پزشکان چنانست که از
عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد داون ادویه
مقرره هیچگاه ترک نمیکنند بلکه موافق قاعده طبیه هرجا تجویز استعمال همین ادویه
مقرره می پردازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی است بر سر اثر یکه
در زمزم ودیعت نهاده امر بوحی والهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته
جمله مریضان نفسانی را برای مداوا آن مامور فرموده و بطور کلیت واقف آنکه
ازان اثر نافع نمود نیست بیان وجه عدم ظهور اثر زمزم تقدیر تاثیر دوائی اما در صورت
عدم فرض تاثیر دوائی و بودن تاثیرش بصورات محضه پس بیانش آنست که
چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بمحض رسوخ تصور و تکمیل ماده قبول مامول
است مجرد شرب و استعمال زمزم در حالت عدم رسوخ و تکمیل تصور و استعداد از ترتب اثر
مذکور بانصرور مهجور خواهد افتاد سوال انیهمه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب
طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشود یا نه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و
اغذیه مرئی و مجرب شده ست که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه
این قسم اثر فقط مخصوص بزمزم است و بس جواب دریافت این اثر از دو فهم و

شعوذ طبیبان جسمانی خیلی دورست و بر ہدایت و تعلیم شارع کہ حکیم حاذق علل نفسانی
است معلق و مقصور و چون از موثرات روحانی است نہ از مخصوصات جسمانی
اطبا را بدان تعرضی نبود علاوہ برین مذکور بودن جملہ ادویہ در کتب طبیہ ضرور
نیست چہ طبیبان احصای جملہ اشیای ذوالخاصیت نمودہ اند زیرا کہ احصای
انجملہ خارج از طاقت بشری ست بلکہ انچہ در کتب اطبا و ڈاکتران و بیدان مذکور
و مسطور گردیدہ خبر ذرہ از بیضا و قطرہ از دریائی باشد و از اشیای ذوالخاصیت
اشیائیست کہ فقط علم و تجربہ طبیان بان رسیدہ است و اشیائیست کہ علم و تجربہ
ڈاکتران مختص بدرک آن گردید و نیز اشیائیست کہ علم و تجربہ آن جز در بیدان
نتوان یافت و صدہا ادویہ کامل الاثر مجرب و معلوم عوام است کہ این ہر سہ
فرقہ بیخبر ازان باشند و صدہا ادویہ منحصر بعلم و رویشان صحرا نورد و سیاحان
جہان گردست علم و عملش سینہ بسینہ در ایشان منتقل گردد و ہزاران ادویہ است
کہ ہنوز علم ہیچ یکی از ایشان بدان نرسیدہ است لہذا در ہر زمانی اشیای نو برآید
و معلوم و مجرب ارباب تحقیق گردد و اینجاست کہ علم تجربہ اشیا حکم لاتقف
عند حد دارد اما اشیای کہ موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیہ
ثابت می گردد بسیارست از انجملہ است ذہب کہ تیز میگرداند فکر و فہم را و خفقان
و توحش و ہم و غم را می برد و تعلیق آن بگردن اطفال جہت رفع فزع ایشان
موثر و لعب بطلا و دیدن آن مورث سرور و رفع ہموم و تقویت دل و ضحک

واز انجمله است انغرا که آشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش وجنون
وتقویت حواس وذهن وبهمرسیدن انس بغایت موثر تا آنکه چون حیوانات وحشی
از برگ وشاخ و بیخ آن ویا طبیخ آن بخورند موجب انس ایشان گردد ونیز اقوال
حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضے اشیای دگر ومبالغه های ایشان دران جز ناظران
کتب طبیه مخفی ومحجب نبوده است **الفصل فی السعی بین الصفا والمروة**
بدانکه حکمت در سعی اول امتحان عبودیت صرفه است کما بنیاه سابقًا دوم آنکه ایاب
وذهاب تک ودو در کوچه محبوب عین مطلوب وکمال مرغوب بود سوم آنکه سعی هفت بار
برای امداد واز دیاد آن میلان ورجوع ست که طائفین را از گردیدن بهفت اشواط
در طواف اتصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق در میلان بصفات سبعهٔ الهیه از سعی
بعد الطواف فراگیرند چهارم آنکه چون دویدن وسراسیمه گردیدن فعلی ست منافی
صبر وقرار که دلالت بر کمال خوف واضطرار دارد ظهور آن از بندگان در حالت حضوری
بارگاه خداوند جلیل جبار بغایت شایان وسزاوار ودلیل بر تذلل وترسناکی ایشانست
بحضور خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن وسراسیمه گردیدن فعلیست مخالف وقرر استعلای
نفس اماره ونفس اماره این فعل را بسبب استخفافی وذلتی که در آنست خیلے
مکروه ومستهجن می انگارد لهذا برای تحقیر وتذلیل نفس اماره بندگان را بآن مامور
فرمودند ششم آنکه دستور غلامان وخدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک
در یافتن ایای کاری ازوی بی صبر وقرار شده بکمال اضطرار میدود ونظر را لکمال الاطاعة

وتعجیلاً بآنیان ما امر وابه پس دویدن بندگان بقرب بارگاه خداوند جلیل جبار اشعار
بهمان شعار ست هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب چیزی می باشد
یا برای هارب از چیزی وچون بندگان ماموزند بگریزند وی از اعمال شیطانی وطلب
تقرب ومرضیات حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین الجبلین ایا باد ذهابا کنایه واشعار
باشد باین هردو یعنی دویدن در مرّه اولی گریختن از شیطانست ودویدن در مرّه
ثانیه طلب قرب ورضای حضرت رحمان یا در هریکی ازین دویدن ها این هردو
مراد مستفاد میباشد هشتم آنکه روی توجه بندهٔ مومن بدو طرف لازم الشرف معروف
ومعطوف داشته اند یکی ازان جانب خوف ست دوم جانب رجا وچون این هردو
جانب ضدین متقابلین اند بندهٔ مومن را در رجوع بهردو طرف ملحوظ داشتن تتابع
وسوالات هریکی بعد دیگری برا برمی باید بلکه بدیدن وشنیدن مبشرات ومنذرات
شدیده هیون توجه اش از ین سو بآن سو گاهی نهایت تیز وجلو ریز گردیدن هم
ضرورست نظر برآن اباب وذهاب وسعی مابین جبلین اشارت وهدایت ست مر بندهٔ
مومن را بالتزام سیر این هردو مراتب تا از دائرهٔ ایمان که محصور بین الخوف والرجا
ست دور ومهجور نه افتد پس صفا عبارت ست از مرتبهٔ خوف ومروه اشارت
بمرتبهٔ رجا چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجا مقدم داشتن ووقت قرب
ممات جز بر جانظر بچیزی نگماشتن واجب ولازم میباشد لهذا شروع این عمل از
جانب صفا وختم آن بر مروه بهمین نظر بهتر انگاشته اند نهم آنکه چون در وقت دویدن

وسر اسمیه گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمه زمزم بپرزدن جبرئیل علیه السلام
پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گر شد
لهذا بعد شرب زمزم که مذکر آن قصه میگردد بنده مومن همان عمل دویدن سعی اسمیه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت خاصه بوی نیز
حاصل شود و این ازان قبیل است که پادشاهی بعملی و کاری از یک غلام خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش نوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله امید
خلعت و نعمت همان عمل و کار اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز نامی سائر عبادات
است که جهاد نیز از جمله آنست پس از انجا که در جهاد باکثر مواقع دویدن بتعاقب
دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا و مروه بهمین نظر پسندیده داخل اعمال حج گردانیده اند
تا از انسانکه عمل حج در سفر کردن و رجم نمودن مشابه باعمل جهاد است همچنین در سعی
کردن هم همانا نامی آن باشد و یک گونه زائقه مشقت جهاد جمله ضعفای بی دست
و پا نیز بچشند باز و هم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه مکرمه و بجا آوری عبادات
مختصه اش بذل مبالغه و سعی بجدی مطلوب ست که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده
مومن است همه اش صرف این کار شود تا بالتفات و اعیاد رین کار قضای حق
شوق ازوی بظهور آید لهذا اینگونه در شوق دویدن و بار بار گردیدن را برای
التفات و اعیای بنده مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند انفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است دوم آنکه امر برمی هدایت ست
باختیار مرتبه بغض فی الله و قدم بیانه فی شرح اسرار التقبیل نجو من التفصیل سوم آنکه
چون عمل حج عبادتی است که هیئت کذائیه اش را بانواع عبادات مالیه و بدنیه مزج
و ترکیب داده اساس بنایش بر مشابهت با اکثری از اعمال دنیه نهاده اند لهذا
امر برجم شیطان بدنها بسبب مناسبت و مشابهت است با عمل جهاد قال فی مجمع الاسباب
من کمال الحج انه لا یجب فی العمر الا مرة واحدة و من کماله انه یشبه غیره من العبادات
فالاحرام به کالاحرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة و السعی
و الطواف کالرکوع و الاقامة بمنا و رمی الجمرات کالجهاد و الوقوف بعرفة و المشعر
الحرام و هو جبل صغیر آخر المزدلفة کالاعتکاف و النفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چهارم آنکه چون دیدن مواضع جمرات یاد از اغوا کاری و بدشعاریهای
ابلیس خسیس مید هد لهذا حکم رجم کردن در همه مواضع بنظر تحقیر و تحقیر ست در حق آن
شریر پنجم آنکه چون نفس و شیطان هر دو دشمن انسان اند و حج جهاد ست با آن
هر دو لهذا ابتدء مومن اول مامور شد بمقابله و ستیهش با نفس و تقدیم مقابله با نفس
بدو وجه است اول آنکه نفس در عداوت قوی تر ست از شیطان لقوله علیه السلام
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دوم آنکه هر قدر دواعی که وسیله اضلال
شیطانست همه مجتمع ست در نفس پس هرگاه بنده مومن دشمن اول خود را که عبارت
از نفس اماره است بجا آوری مناسک حج زبون و خجل ساخت مامور گشت

بمقابلهٔ دشمن دوم که شیطانست واگرچه برای مجبور و مقهور کردن آن لعین سراپا
کین حربهٔ لاحول و ضربهٔ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که بانفس آماره رو داد آن لعین
بیدین را خیلے مرعوب و مغلوب نموده فاما از انجا که وجود آن مطرود از چشم ادراک
ظاهر بنیان دور و مستور افتاده است و مغلوبی او به بجا آوری مناسک حج یا به
نیروی حرب و ضرب لاحول و تعوذ نه چون مغلوبی نفس اماره مکشوف تطرق قوف
میباشد لهذا اظهار ذلت و مقهوری آن لعین بیدین بانظار حسیه و هم میسر
بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تقیید در محلی خاص محسوس و مشاهد و
مشار الیه باشاره حسیه گردانیدند و چون عقل ظاهر بابندا امور عادیه است و بنا بر
رسم و عادت همین ضرب و زدر اجزا و سزای عدو و تدبیر مقاومت با او میدانند
جمرہ در آن محل خاص جمله مومنان را بر جمرہ آن مقهور یا مور فرمودند تا بر غلبهٔ خود و
مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبه و استیقانی حاصل نمایند و بغض
و عداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید و مشیدتر ساخته همواره دور و نفور
از وی باشند چه دستور است که رنج و عداوت با دشمن پس از مقابله و ستیز تیز
میگردد و حزم و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوه برین تاثیر
تصورات نفسانیه در فصل شرب زمزم نجوبی مبین و مبرهن گردیده حتی انهم
اثبتوا صحة من تیصور صحته و مرض من تیصور مرضه بسبب تلک التاثیرات فتصور
طرد الشیطان وان کان امرا ذهنیا لکنه موجب لطرده فی الحقیقة بقوة تاثیر النفس

فافهم اما تخصیص این مقام برای طرد و مدافعت آن نافرجام پس سبب وشش ظهور
آن سرمایهٔ شرور ست در اینجا بجهت فریب دادن خلیل جلیل خدا پس اگر گوئی که چنین ظهورات
آن لعین بیدین برای خدع نبدگان خاص خدا به بسا مواقع واقع گردیده ست سبب
ترجیح این مقام چه باشد گویم ظهور آن مقهور برای بازداشتن از مناسک حج و فریفتن
حضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و رجم شیطان
درین مکان از قبیل تطییر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع
جمله خواص و عوام ست تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید تایید در تطییر و تحقیر آن شریر منصه
ظهور رسد فاما بیان اینکه طرد و دفع آن نافرجام برمی درین مقام چگونه صورت میگیرد
پس بچند وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قاطع طریق
بدانجامی از نفس ذات رامی میباشد لهذا رامی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر متوجه
میکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود هم راند بلکه بزور عمل رمی آن
بدگوهر را بر سنگ طرد و مذلت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پریو باین صورت
از نفس ذات خود و متوجه کردن و فرسودا و درون اثرش باین مقام از قبیل سلب
امراض ست زانسانکه بعض صوفیه صافیه سلب کیفیت مرض نموده بر کاسه پر آب یا
بر روی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل میسازند
پس آن مرض فی الفور مندفع میگردد و تغیری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری
مورد آن کیفیت منتزعه میباشد در حال می میرد وجه دوم آنکه جائز ست که او تعالی

روز با ابلیس پرلبیس را برای چشانیدن عذاب رجم باینمین مقام مقید فرموده باشند
سیوم آنکه ممکن است که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام لعهد ابراهیم علیه السلام
بوقوع آمده و اینمقام را علاقه با آن نافرجام حاصل شده و در واسطه بودن
بایصال کیف الم و چشانیدن دانقه عذاب رمی کافی و وافی باشد چنانچه وصول
تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و زیرنجات بدمیدن یا نقش کشیدن
بر پارچه بدن شخصی یا خاک زیر پای وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی بآن
رسیده باشد از غایت شیوع و اشتهار مسلم جمله عقلای روزگار است چهارم آنکه
روا است که او تعالی در میان این مقام و نفس ذات آن نافرجام رابطه مغیبه
نهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق ثابت
میباشد که بهمان تعلق درک کیوف انعام با ایلام در عالم برزخ بروح انسانی
حاصل میگردد پنجم آنکه چون شیطان هر فردی از افراد انسان علاحده است
که مادام الحیات همراه وی میباشد پس رمی هر امی درینمقام برای مغلوب کردن شیطان
مخصوص خود است و تخصیص اینمقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام است
سوال رمی کردن در سه جا چرا مقرر شد جواب تقرر رمی در سه مقام بجهت اتباع
سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت ابراهیم
را تفریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام سنگها بر آن لعین پلید
زد و ممکن که تعیین هر سه رمی برای دفع تصرف سه شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس ست قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص بذات رامی ست سوم شیطانی که
ابوالشیاطین ست وسمی ست بابلیس که طرد و رجم آن لعین بدین سنت ابراهیم
علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود یا آنکه رمی در یک مقام برای دفع غلبه شیطان
نفس امّاره و بد و مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن والانس باشد
یا آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدرکه
انسانی ست که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان
بدل انسان سه ست شهوت و غضب و هوا که معبر میگردد هر سه به بهیمیت و سبعیت
و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم بر
نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگر انست و هوا موجب ظلم
وی نسبت بخداوند کون و مکانست قال علیه السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و
ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر الشرک بالله والظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان نفسه پس انچه از شهوت بدرون انسان میخیزد
دو چیز ست حرص و بخل و انچه از غضب بوعای باطنش همیریزد دو چیز ست
عجب و تکبر و انچه از هوا نجبا یای دلش دمی آمیزد دو چیز ست کفر و بدعت و از
ترکب و امتزاج این شنایع شنگانه دمیمه دیگر از ینهمه بدتر حادث گردد که حدش
نامند که نسبت آن بسایر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونه جمانست

گذاذکر صاحب فتح العزیز رحمته الله علیه پس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار
هر سه صفات مذکوره است که اصول دمائم وطرق راه یافتن ابلیس خبیس است
وجمرات هفتگانه برای دفع وازالهٔ این اخلاق ذمیمهٔ هفتگانه بود که فروع
آن اصول است **سوال** در روز اول حکم رمی جمار صرف بیک مقام ست
بخلاف روز دوم وسوم که بسه مقام حکم تکرار این عمل میباشد سبب چیست
جواب چون دائرهٔ عبادات این روز بسطی دارد واعمال ومهمات آن بسیار
است لهذا لسبب کثرت مناسک وهجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
اقتصار آمده بخلاف روز های دیگر لهذا لسبب اشتغال باموز ظاهریه و
کار های دنیویه در دیگر روز ها خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا اجهد ومبالغه
در دفع آن لعین پرکین در روز های دیگر زیاده تر لازم باشد **سوال** در روز
اول موضع اول ودوم راگذاشته بمحل جمره سوم برای رمی کردن چرا میروند
جواب چون هر سه مواضع جمرات گویا بمثابه سه مورچال عدو می بدسگال
است یا بحکم سه حصه است از فوج آن لعین سراپا کین ومقصود درین روز
تاخت کردن بریکی است نه بر هر سه لهذا اصعب ترین هر سه که محل جمره عقبه است
بتاخت آوردن ورمی کردن درین روز پسندیده وبرگزیده آمد وصعب تر
بودنش ازان ثابت است که نسبت بمواضع اول ودوم دطرف حرم محترم
پیشقدم واقع شده پس از هر دو مواضع قریبه درگذشته بموضع بعید که بگستاخی

دلی اندامی عدو جنگجو قریب تر است پرداختن وهمان موضع را اول مخصوص نمود و
ضرب آن لعین سراپا کین ساختن مناسب انگاشتند علاوه برین تاخت کردن
بر محل سوم مشابه عمل آن غفرات جلادت پیشه است که بیخوف و هراس و بیم
و وسواس بمعرکه نبرد درآیند و بهر کسی تعرض و التفات نه نمایند بلکه جد و
مقابله و ستیز با سر و افسر همه همیگردند و لبطلب جای که از همه جا با صعبه تر است میدوند
جمعیت عدو را بی جنگ و پیکاری هم نورزند سوال عدم توقف برای ما کرا
در موضع رمی که بروز اول مرخص است نه بروز دوم و سوم ببینش چیست جواب
رخصت عدم توقف در انمقام بروز اول بسبب کثرت ناسک و هجوم عبادات
آنروز است و نیز تا از توقف برای دعا در انجا کثرت ازدحام آنمقام باعث
دقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه
محل رمی جمرات در مناست جواب برای هدایت بآنکه چون مقابله با دشمن
قوی پیش آید سامان طرد و نادر دست از قبل می باید و ازینجاست که گفته اند
مصرعه ملاح واقعه پیش از وقوع تبوان کرد + الفصل فی الاضحیه اگر
کسی گوید که ذبح ظلمی است بر ذیحیات و خلاف ترحم است پس ازینچنین عملی را چرا
بر حجاج واجب ساخته اند بجواب گوییم که در اباحت نفس ذبح جمله اهل کتاب
و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه در ای اهل کتاب اکثری از فرق
هنود نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در هیچو مسئله اجماعیه

هیچ ولا یعقوبه سنت معهنا براهین جواز و استحسان ذبح و نبودن ظلمی دران در بحث
خود بشرح و بسط مذکور و بر ارباب علم و فراست غیر مستور اندر احش در بحث
حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه ظاهر است که امر ذبح از خصائص حج
نیست و این مختصر را گنجایش تضمن همچو مباحث بعیده جداگانه کجا فاما علت
وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست که چون خلیل خلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا و
علیه افضل الصلوات و التسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را
بر زمین و سکین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بهشت فرا رسید و بجای اسمعیل علیه السلام بغلطید و ذبح شد و خطاب مستطاب

قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح
عظیم شرف نزول بخشید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما که مبدهیم جزای نیک به نیکوکاران و تحقیق
که این امتحانی بود ظاهر کبشی بقربان اسمعیل از بهشت بفرستادیم و مرین نذر ترا
پیرایه قبول دادیم پس باید دانست که همان سنت قدیم حضرت ابراهیم یعنی ادای
فدیه جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و دیگر اعمال ملت

ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی و دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و زانسانکه بعد تصدیق
رویا و بجا آوری حکم خدا و ثابت قدم ماندن بحل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کبشی
ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان در حج هرگاه بندهٔ

مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
خود را بر محک امتحان بنهاد یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
گردانید و از شعار و دثار احیا تعطل و تبتل برگزید آنوقت جان او باو بخشیده شد
و بدادن فدیهٔ جان فرمان در رسید پس چنانکه فدیهٔ اسمعیل علیه السلام دلیل مقبولیت
نذر وی بود همچنان این فدیه دلیل مقبولیت جان مومن است که نذر شش آورده
چه هرگاه این فدیه نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبح که
در منا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بدانند که بیک امر او سبحانه
صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و اکثار این ذبح متلزم فوائد و مصالح
دیگر هم است یکی از عمده وجوه و مصالح اکثار ذبح در انجا آنست که چون حضرت
علیم حکیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان آن
جوار و ساکنان آن خیر الدیار را از انتفاع بزراعت که بهین وجوه کسب معیشت
است بس ناقص حظ افتاده اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و
تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب
کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک روپیه انعام
و بسبب آن برآمدن وجه یکساله معیشت آن بی سر و سامانی چند بحکم و قدرت
حضرت خداوند صورت می بندد و حکمت صرفه و لطف محض است در حق آن جماعه
بی بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض اسراف و تضییع که بر اکثار ذبح

متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلاضرورت باشد وعرفوه بان الاسراف
هو انفاق المال الکثیر فی الغرض الخسیس وقیل صرف شئی فیما ینبغی زیادة علی ما ینبغی
بخلاف التبذیر فانه صرف الشئی فیما لا ینبغی کذا فی البرجانی پس ایجاد نعام
واحراق دمای آنها نه بغرضی است دنی ونه زیادتست علی ما ینبغی ونه آنست که
بلاضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضروریست وعین بموقع احتیاج
واقع شده چه پیداست که عقلاً وشرعاً مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی
بوده است وانیهمه جانوران که در مناگشته میشوند اگر یا کشتار در یکبار کشته شدندی
آخر بکرات ومرات هم همین کشته شدن مآل آنها بود وغایت کشتن نبود مگر نفع
رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه آن غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن
صورت گیرد بلکه در عکس آن فتور وخرابی ها پذیرد از کشتن بمرار کشتن بیکبار
اقرب بلکه واجب باشد پس امر بکشتن این جماعه حیوان زنده کردن وباقی
داشتن بود طبقه را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت وعین مصلحت است
واگر گوئی که نفع رسانی ساکنان آنمالک باتفاق فی سبیل الله هم ممکن باشد وانعام
به ایشان موقوف بر خریدن انعام از ایشان نبود وبالفرض اگر احسان باینان
بهمین پرده اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت پسندیده اند چه
اینهم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که در ان
نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق الغنان باز بکار سکنه

آنديار می آمد گويم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه و مساکين باشد نه برای اغنيا بلکه
مساکينی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نيز از سوال و طلب بلاضرورت
و سبب ممنوع ميباشند لهذا از بذل و انفاق متمتع نکردند مگر فقرا و درويشان بلکه
معذوران و درماندگان ايشان اما انتفاع و اکتساب غير مساکين و ارباب همت
و فتوت و شرم و غيرت پس بلاسببی و حيلتی ممکن نبود و نهايت حيله و سبب که برای
سکنه آنمقام هست تربيت و تجارت همين انعام هست لهذا امر بخريدن و ذبح گردانيدن
انعام کمال فضل و عين مصلحت هست از حضرت ملک علام و چون کثرت پيدايش انعام
و اکباش و اجامل در ان جوار و ديار بجدی حاصل ست که با وصف وقوع اينقدر
کثرت ذبح در هر سال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عين آن هنگام از
بيع شدن باقی بماند پس اگر امر سرداد ن و مطلق العنان کردن انعام بغير ذبح بودی
نوع انعام در املاک آنقدر افزودی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن
خير البقاع بالکل سرد و کاسد و بيقدر و فاسد گرديدی و غنمی و جلی بد انقی و پشيزی
نيز رسيدی و جوازران تربل بيقدر گرديدن جنس لحم نفعی و تمتعی بحضار و تجاران خير الديار
بهم نرسيدی پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت عين مصلحت هست و نيز دانکه
اکثار ذبح واقع نميگردد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت در انجا
سه هست اول ضرورت ذاتی دوم برای متعلقان و منتسبان سوم برای فقرا و
محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت اشکال

تعذر مرفوع میباشد طعن بر ذابحان بوقوع اکثار بنوعی سزاوار نبوده است
و پر ظاهر است که ذابحان از اندیشهٔ ورود این طعن بعدم مداخلت در لحاظ انداز
بی نیاز افتاده اند سبب منع لحاظ انداز در قسمین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
ضرورت لحم برای ذات خود و متعلقان و منتسبان از جملهٔ مقتضیات طبعیه و حوائج
ضروریه است پس با نسک حج که مبنی بر تلهیت و طلب اجر و مثوبات میباشد هیچ
علاقه ندارد لهذا لحاظ انداز این هر دو قسم در ذبح کردن باینمقام ممنوع باشد
اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز از وی آنست که لحاظ انداز فقرا و محتاجان
دران کثرت وازدحام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار
است علی الخصوص در انوقت خاص که جملهٔ امرا و فقرا سر و پا برهنه احرام پوش
متشکل بیک وضع و شعار میباشند و درک تفاوت درمیان اغنیا و محتاجان در انحالت
سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبد بحت است نه حصول
تمتعی از لحم زیرا که اصل بنای این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پیداست که آمادگی
حضرت خلیل به ذبح فرزند خود محض برای رضای حضرت حق بود نه بنظر تمتع احدی
از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود احدیرا
روا نبود پس چون اصل حقیقت این عمل همین ست که هرگاه خلیل جلیل با متحان
الهی کامل العیار برآمد و بلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
استین عزیمت بقربان کردنش بالید و کارد بر حلق مبارکش مالید حضرت حق

در انوقت کبشی از مرغزار جنان بفرستاد و بحل ذبح الله بسلخش جاداد تا از ذبح
آن بعوض اسمعیل علیه السلام متمتع بخلیل جلیل و فقراء و محتاجان دست بهم داده
پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در متبعان ملت ابراهیمی باقی داشته
حکم بذبح نمودن درین روز فرموده است لهذا تابعان ملت ابراهیمی را واجب
ولازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن
تمتع احدی بلحم ذبیح خود منظور نداشت همچنین ایشان نیز بلالحاظ تمتع احدی
از لحم همت بر تعمیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم محکم را محض
نظر به تعبد و استرضای بحت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تعمیل فرمان
تمتع بلحم فدیه حاصل شد و حضرت خلیل آنرا از نعمای غیر مترقبه انگاشت همچنین
ایشان نیز تمتعی را که بعد از ذبح حاصل میگردد از جمله نعمای غیر مترقبه انگاشته
شکرش بجا آرند و حصول این تمتع را علت غائی ذبح هرگز نه پندارند این بود
بیان حقیقت عمل ذبح و وجوه اکثاروران و زیاده تر تفصیل کلام در اینمقام نیست
که چون اکثر حصه ذبایح آنجا بالیقین بکار حاجتمندان می آید و حصه که ضایع
و بیکار میگردد از بس کمتر میباشد بحدیکه نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر الاکثر
با اقل الاقل نتواند بود پس اقل قلیل مقداریکه دران کثرت بحد وعد افزوده
نظر به نسبت اقل الاقل با اکثر الاکثر هیچ و نامعتبر متصور میشود اچون وقوع آن سبب
اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بظهور آمده است عقلا و نقلا نشاید

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسراف که نظر معترضان است سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکثار لزومی ست نه التزامی
و آن لزومی هم حکمی ست نه حقیقی چه پیداست که هر قدر اکثار که به بیکار افتاده
دیدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرئیه خاصه اتفاقی میباشد
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح
و موازنه قدر لحوم آن جمله با مجموع حصص سائر افراد مستحقان و محتاجان بلا تخصیص بهیچ
فردی از افراد زائد بوده برافزوده زیرا که خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف دخلی نمیباشد در نصورت مثلاً اگر در دو هزار و بیجه قدر ده عدد
غیر مخصص زائد از مقدار صرف فرض کرده شود گو از افزودن قدر ده عدد
غیر مخصص بحساب مذکور اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب ده ده
علی سبیل البدلیت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جمله ده هزار تقسیم کرده پاره از اسراف
بر فردی ازین ده هزار دفعةً واحدةً برادرده شود با وصف لحوق اسراف ما
بهر فردی ثبوت اسراف ما هم در هر فردی حکمی خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت
اسراف ما در هر فردی حقیقةً وقتی جائز می بود که پاره از لحم هر دیگ بالضرور
باقی می ماند و ضائع و بیکار میگردید و اذ لیس فلیس و نیز این اکثار در امر خیر است

وهو ممدوح غیر مقدوح لان الاکثار فی الخیر لا یکون اسرافا کما قد تقرر عند اهل العلم

انه لا اسراف فی الخیر کما لا خیر فی الاسراف فافهم و از جمله اسرار که در جا بجا ذبح
کرده گذاشتن قربانی ها منطوی است یکی آنست که چون عمل حج مبتنی بر مشابهت
با اکثر اعمال عبادت ست پس چنانکه در اجتماع جم غفیر و نقل و حرکت بدین
اجتماع از جای بجای و دویدن مابین میلین اخضرین و زدن سنگها بر ابلیس
عین مشابهت با عمل جهاد مطلوب میباشد همچنان از ذبح اینهمه فدیه ها نیز مشابهت
با عمل جهاد مطلوب ست تا از سفک دماء فدیه ها هر جا کیفیت بهار گلزار شهادت
در هر نظر جلوه گر باشد و از طپیدن ذبائح هر جائی تماشای رقص بسمل راه خدا بهر جا
در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان نثاری را ولوله شوق شهادت زیاده تر
افزاید و چون اینهمه فدیه ها عوض جان فدیه دهندگان ذبح کرده میشود پس
کشته شدن و بخاک و خون طپیان افتاده ماندنش گویا بحکم کشته شدن و بخاک
و خون طپیان افتاده ماندن صاحب فدیه ست معهذا بهین تفاولی ست برای
مشتاقان سعادت شهادت بالجمله ازین رو عمل حج را با عمل غزا مزید مناسبت
و مشابهت حاصل میگردد اما لازم دم دم که در جنایات مقرر شده و جهش آنست
که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد با نفس ست پس مقصود اصلی همه مناسک گویا
دادن جان و نهادن گردن نفس بزیر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکنی از ارکان
جنایتی و فتوری و خلافی و قصوری سر زده گویا در سعی جان دادن تقصیری بظهور آمده
لهذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود و آن

نفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نمود انفصل فی الحلق والتقصیر موترشیدن
وناخن چیدن اول بنابر اظهار عبودیت صرفه است دوم اشعار است برآنکه نشان زیبندگی
بندهٔ مومن بمنزل مقصود تجرد و انقطاع او باشد از جمله زوائد و فضولات سوم آنکه چون موی
موجب زینت ست و انسان آنرا بیشتر دوست دارد لهذا مامور گشت به سترون و
دور کردنش که سراسر مخالفت با نفس ست پس گویا مامور شده است بترک تصنع و تزین
ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر لکارش نیاید چهارم آنکه
چون راس رئیس ست جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اجرای تصرف امر الهی
دران بحکم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم و جان پنجم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و
باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ ست و سر محل دماغ ست اظهار تصرف امر او سبحانه
در سر دلیل ست برآنکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او سبحانه
نموده است ششم آنکه سر منشا و محل اوهام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن
موها که فضول ظاهری سر و منبت ازان ست دلیل باشد برآنکه بندهٔ مومن جمله
اوهام و خیالات شیطانیه و سائر وساوس و فضولات نفسانیه را از سر خود
دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدید ست از طرف
حضرت حق بر بندهٔ مومن و دستور ست که محبوسان حبس شدید از موتراشیدن و
ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال
نمایند موتراشیدن و ناخن چیدن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بلبر سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق ازان بموتراشیدن وناخن چیدن مجاز شده مبادرت بان سیماید
هشتم آنکه چون مو وناخن از بدن رسته است وبمنزله اجزای بدنست پس تراشیدن
وچیدنش بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن وسائر اجزای بدن براه او سیمانه باشد
نهم آنکه چون بندهٔ مومن هرگاه بعمره وحج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
جمله صغائر وکبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد آن روز از مادر خود قال
صلی الله علیه وسلم من حج فلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
لهذا مامور شد باتراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **الفصل فی الوقوف**
والقیام فی المواقف بدانکه اجتماعیکه درمنا بعد باز پس آمدن از عرفات
واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال وتعلیم
وتعلم انواع حکم وصنائع وانمای حرف کمال اما وقوف عرفات پس دران چند
مصالح ست اول آنکه تا مذکر بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان
عرفات مانای عرصهٔ عرصاتست دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار
گشته وقاطنان امصار بعیده موجب افاضه واستفاضه از علوم وفنون
مفیده وحرف وصنائع نادرهٔ جدیده است ونیز ترقی کمالات روحانی وانوار ایمانی
درین هجوم واجتماع بتقابل وانعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص آمده ست همچنان جهت
اکتساب فائده اخری مقام عرفات مخصص شده سوم آنکه خداوند تبارک وتعالی کعبه را

برمثال بارگاه ملوک بخود نسبت نموده وعرفات را بصورت میدان پیش ایوان
قریب حرم محترم معین فرموده پس اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگاران
ومحتاجان و درویشان بصحن بارگاه ایشان بود یا آنکه حرم محترم بمثابه تخت گاه بادشاه ست
ومقام عرفات بمثال میدانی ست که بادشاه در میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید
لهذا اوّل جمله مردم فرداً فرداً پیش تخت گاه حاضر شوند سپس با سر بادشاه همگنان درین
میدان جمعیت و اتفاق گردآیند و عرض قواعد خاصه عبادت می نمایند یا آنکه چون
بارگاه سلاطین بدو قسم میباشد بارگاه خاص و بارگاه عام اجتماع جمله مردم در عرفات
بتعیین وقتی از اوقات بمنزله حضوری بارگاه عام ست و آمدن هر فردی از ایشان باوقات
مختلفه در مطاف باحضوری بارگاه خاص مناسبتی بالاختصاص دارد چهارم آنکه چون عمده
اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیز انست لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای اتفاق
و یکجائی همگنان معین شد و وقوف آنجا از اعظم ارکان حج مقرر گردید اما قیامی که حین دایه شدن
طرف عرفات در منا یا وقت رجوع از انجا بمزدلفه واقع شود نیز نزدیکی هنگام معاودت از منا
در وادی محسب اتفاق افتد سببش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بهر نوع موجب
راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه کرده بار بار از مراکب و محامل فرود آمدن
و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تضییع
و مشقت تمام ست لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذائقه محنت و تعب
براکبان آسوده دل باین قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوری مطاف و عرفات هر دو

حضوری در بار خداوند جلیل جبار ست ازان باین رسیدن وازین بآن باز گردیدن
بکمال مراقبت ادب والتزام غایت خشوع وخضوع لازم وغایت خشوع وخضوع درحالت
تحرک وشی صورت نه بندد لهذا سکون وقیام درین چند مقام برای تحصیل وتکمیل مرتبه
خشوع وخضوع مناسب انگاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب
آن بوده که جمله مومنان بحالت رکوع وسجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند و
لیکن رفتن بحالت رکوع وسجود از حیز طاقت بشری خارج بود لهذا بعوض آن فرود آمدن
اینجا ها جهت ادای رکوع وسجود مقرر شد پس گویا نوافل وعبادات این مقامات نائب
مناب ست رفتن را بحالت رکوع وسجود چهارم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفان ست
ومبنی ست بر مناسبت باجمله عبادات مالیه وبدنیه لهذا حکم نهضت واقامت در هر مقام
بنا بر مشابهت ست بانهضت واقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب المناسک**
باید دانست که چون ادا شدن حق تعظیم وعبادت لائق این درگاه بس عسیر وشوار
وخارج از حیز امکان واختیار ست پس اگرچه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب
ادب وتعظیم بجا آوردند وبذل جهد باندازه طاقت خود کردند فاما با اینهمه بداغ عجز وتقصیر
متسم اند وبدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب آن دیدند که امدون باتفاق مردم
جمله آفاق که برای زیارت کعبه مکرمه جوق جوق از سائر اطراف واکناف فرا رسیده اند
کمر سعی این کار دیگر یکبار ببندند وآنهمه افعال تعظیمی که هریکی بانفراده مباشرش
گشته بود باری بهیئت اجتماعیه برگذارند وباجتماع همم وتعاون قلوب توجهی براعاده

واستیناف جملہ حرکات وسکنات برگمارند تا باشد کہ مرین تعظیم وعبادت ایشان
بحکم اذا تکرر تقرر شمار واعتبار راسزد وببرکت جمعیت واتفاق مقبول بارگاہ خداوند
انفس وآفاق گردد چون این داعیہ بدل ایشان راہ یافت فی الفور از حد حرم محترم
بیرون شتافتہ روبعرفات آوردند وتمام روز درانجا بتضرع وزاری بسر برند
زیرا کہ حاصل کردن مرتبۂ توبہ وانابت قبل از رسیدن ومتوجہ گردیدن بدین بارگاہ
عالیجاہ واجب ولازم انگاشتند سر حصول مغفرت واجابت بمقام عرفات ازینجا میتوان
دریافت چہ ہرگاہ عرفات محل توبہ وانابت ست لامحالہ محل مغفرت واجابت ہم باشد
خاصہ توبہ وانابتی کہ بدین ہیئت اجتماعیہ ویکدل ویکرو شدن مردم تمام جہان
وہزاران ہزار افراد مومنان اتفاق افتادہ چہ اول خود بفحوائے صدق انتمای
ید اللہ علی الجماعۃ اجتماع واتفاق رامینی وبہ کتے عظیم لازم بود دوم آنکہ فوج فوج ملائکہ
درآنروز در داخل این جماعت ومشغول این طاعت میگردند قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان اللہ عز وجل قد وعد ہذا البیت ان یحج الیہ فی کل سنۃ ستمائۃ الف فان نقصوا
اکملہم اللہ عز وجل بالملائکۃ ونیز بسیاری از اقطاب وابدال واوتاد ودیگر مخلصین
عباد با این جم غفیر وانبوہ کثیر شریک وانباز ورفیق ودمساز می باشند پس
مغفرت کریم علی الاطلاق بمقتضای اینکہ ؎ بدانرا بہ نیکان ببخشد کریم ✣ بہ
بوسیلہ جمیلہ آنہمہ مقربان نیکو صفات بربندگان عصات خود نیز رحمی میفرماید وگناہان
ایشان را می آمرزد واز ینجاست کہ بوقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافتہ

وکثرت فضیلت وکمال مغفرت دران بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند ازان سرور
مروی‌ست که هیچ گناهی بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که
آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم وغفار خود آنقدر مایوس
وناامید باشد که باوصف توبه وانابت بدین هیئت اجتماعیه وصورت کذائیه هم مغفرت
او سبحانه را متوجه حال خود نداند انکار ازین زیاده ازین کدام گناهی تواند بود الحاصل
چون روز در عرفات بگریه وزاری وفریاد وبیقراری سر آمد واینهمه اجتماع کنندگان
دیدند که گرد آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت وقیام بود بلکه مقصد اصلی ما بازگشتن
بزیارت بارگاه خداوند جلیل وجبار خود ست فی الفور خواهان عود ومراجعت بمنزل
مقصود خود گردیدند وچون وفور شوق برایشان استیلای کمال دران حال داشته بود
بحدی درین مراجعت از غلبهٔ اضطراب شتاب آوردند وچندان عجلت ومبادرت
بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی وصحراگردی هم ایشان را نماند
تا آنکه درعین وقت شام که اوان سکون وقیام وهنگام راحت وآرام میباشد بگرد او
مرحله پیاگشتند بلکه از کمال وفور شوق وغلبهٔ اضطراب آنچنان سراسیمه وبیتاب گردیدند
که باوجود رسیدن وقت مغرب تحمل ادای فریضهٔ مغرب هم درانجا از کمال استعجال
نتوانستند واز غایت دله وبیتابی وسراسیمگی ومدهوشی ایشان درانوقت ادای نماز
آنوقت بجهة تاخیر افتاد هرگاه بمزدلفه رسیدند خیال فوت نماز مغرب پیش آمد وبرای
ادای نماز وقوف درانجا واجب شد مغرب وعشا درانجا بگذارند باز فکر کردند

که شب وقت قیام وقعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن انیکار ممکن نگردد پس
زانسانکه روز در عرفات تضرع و زاری و اشتیاق و بیقراری گذرانیده بودند شب
همچنان در مزدلفه بسر نمودند و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس توبه انابت
بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهزنی ابلیس پر تلبیس بعض
مواقع این راه نیکو آگاه هستیم چه آن لعین بدین حضرت ابراهیم خلیل جلیل خدارا
دران مواقع فریب دادن خواسته بود و اجب آنست که سامان دفع آن لعین بدین
از اول بسازیم تا ازین رهگذر بیخوف و خطر بگذریم و از دست شر و آن مقهور مغلوب
و مرعوب نگردیم بهمین خیال سنگها در مزدلفه چیدند و از اول آماده کردند و رجم آن لعین
بدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام
خوف و خطر آن رهزن بدگهر رسید همگنان بر جم آن لعین بدین پرداختند سپس
چون بمقام مذبح اسمعیل علیه السلام رسیدند فدیه شکر و فدیه جنایت در المقام دادند
بعد ازان بحلق و قصر اشعار و قص اظفار سرگرم شدند تا بر نثار کردن جسم و جان در راه
خداوند کون و مکان برهانی بود چه فرق کردن و دادن جان یکی از احب اموال خود
عوض جان عزیز خود دست و موستردن و ناخن بریدن قائم مقام آنست که گویا قطع
اعضای بدن خود کرده بر سم تصدق بپیش آورده اند چون همی و جان فشانیهای
ایشان اندرین راه بدین درجه رسید در انوقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل از انکه زبان
بکعبه برسند اجازت رفع جمله قیود و تکالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرا رسید

وحکم شست بپوی او مساخ و اوناس جسمانی و لبس حلل و البسهٔ نفیسهٔ جدیده نافذ
گردیده تا دولت حضوری را این بار بکمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت
و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت
حق بایشان حاصل گردیده است و همچنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد
بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شد تا ایشان
سه روز رخت اقامت از اینجا بیرون نکشند و اگر بفرط شوقی که بزیارت کعبه دارند
حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت منا کرده شب بمنا بگذارند
تا حکم اقامت منا از بیتوتت در انجا صادق باشد زیرا که ایشان مهمانان حضرت
حق اند و او سبحانه امر بضیافت ایشان در اینجا فرموده است گوشتها و طعامها میخورند
بخورند و درین روزها عید کنند و بمصاحبت و مجالست برادران دینی گرم شده
دامن احتیاط صوری و معنوی فرا چنگ آرند و از تجارت اموال و اکتسابات
فضل و کمال و ملاقات مردم هر ملک دیار ملاحظهٔ نوادر سائر بلاد و امصار حظوظ
و متعات وافر بر دارند و نیز درین روزها روزه ندارند چه روزه داشتن ضیف را
نباید و بعد هر نمازی یکبار آواز بلند تکبیر گفته یاد بزرگی آن خدائی که ایشان را
بدین نعمای ظاهریه و باطنیه نواخته است کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان
شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکه انعم مآکل لذیذه و فوائد متنوعه و سامان
عیش و عشرتها در برابر جلالت و بزرگی او تعالی در نظر ایشان هیچ محض است

و بزرگتر و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز در منا بهمین عیش و عشرت و راحت
و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان درین عیش و مسرت و مشغول ماندن
بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ مجالست بیشتر بود لهذا رمی جمار
یعنی طرد و ناورد شیطان بدکردار درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را
تکرار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین نوعی بر ایشان غالب
نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی ازان دام مکر آن لعین سراپا کین
می باشد دلهای ایشان را از وسجانه مصروف نه نماید بعد ازان همگنان بمکهٔ معظمه
رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست تصویر هیئت
ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج **سوال** عمل سعی عقب طواف چرا
مقرر شد **جواب** چون بنای عمل طواف بر اظهار غایت انکسار و اضطرار
و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداریهای
غلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردیده لهذا در ترتیب
عمل طواف ساختنش مناسب انگاشتند تا مراتب اضطرار و انکسار و ذوق و شوق را
بتمنای جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری همین سبیل جمیل بحد تکمیل برسانند آری
هرگاه بنای عمل سعی بکمال مبالغه جد و جهد جسمانی ست نوعیکه جملهٔ تاب و طاقت جسمانی
صرف این کار گردیده لوجب باتعاث و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور چنین عملی را

بعد از طواف یعنی بمنتهای مبلغ سعی جمله اعمال و افعال و غایت اختتام سائر
شعائر انسب و اصوب پنداشته اند **سوال** مزید تاکید بقیام سه روز در منا
و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب ست **جواب** ضیافت مهمانان
تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان مخیر باشند **سوال** چه سبب ست
در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف حلال گردیدن
دیگر جمله چیز ها که بر محرم حرام بوده **جواب** تحلیل جمله محرمات در منا
قبل از اتمام حج بطور ضیافت ست از وسیجانه و مباشرت زن از مواد
ضیافت نبود لهذا تحلیل آن برادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج
بآن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید آنوقت
مباشرت با زن هم مباح شد **سوال** مکروه بودن ارسال احمال و اثقال طرف
مکه معظمه با وصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب ست **جواب** چون
رمی مقابله با شیطانست نقل احمال و اثقال در وقت مقابله وستیز دلالت بر غلبه
جبن و ارادهٔ گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله با شیطان با وجود
همراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب مخادعت شیطانست دلیل
باشد بر آنکه بندهٔ مومن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و مواد غلبه شیطان
نیز آن لعین بدین را دفع مینماید و هرگز مرام مکرش گرفتار نمیگردد لهذا همراه داشتن
احمال و اثقال در ینحال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش **الفصل**

فی النکات المتفرقه باید دانست که چون هر پادشاهی را بارگاهی بود
که ارباب آز و نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مهمات قصد آن مینمایند
و بآرزوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن بر آستانش گرد می آیند حضرت
حق سبحانه که سلطان السلاطین ست و بر بندگان خود از پادشاهان اینجهان
رؤف و مهربان تر ست نظر بخواهش طبعی بندگان که در وقت حاجت طلب
چنین بارگاهی و جاے پناهے غایت مقتضای دلی و متمناے قلبی ایشان
افتاده است کعبه مکرم را در رنگ بارگاه ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
و چنانکه بارگاه سلاطین اینجهان را ساحتی و میدانی می باشد که حریم و پیشگاهش
خوانند همچنین بگرد این بارگاه فیض کارگاه میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
و ملقب بحرم محترمش فرمود پس نهی از قتل جانوران آن حرم محترم و هم از قطع
اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آنمقام سراپا احترام ست
ز انسانکه قتل جانوران و قطع درختان به بساطین و مرغزارهاے خاصهٔ
پادشاهان اینجهان بپاس ادب شان مرخص نمی باشد اما رخصت ذبح جانوران
اهلی و قطع شجر منبت و مملوک برای آنست که جانوران اهلی از وظائف مقرره
و اغذیهٔ یومیه بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف درانها
تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین ست حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران
بریه و اشجار غیر مملوکه و غیر منبته که بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند آنا منعیکه

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مرمحرم را بود بسبب همینکه محرم مامور است
بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بری
که آزادند و بحکم اموال و اثاث نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید
کردن جانوران بحری بنا بر رفع دقت و حرج ست زیرا که قطع اذخر محتاج الیه اموات
دگاذران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری
شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر به تیر و تفنگ و غیره
آلات حرب و ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که مقتضای لاجدال فی الحج بکار بردن
این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که بآلات
حرب و ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب عقور
و بعوض و برغوث و قمل و سبع صائل پس بنا بر موذی بودن اینهاست چه کشتن
موذیات از مثوبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی انسان
جمله است که در بیان تقبیل مجرد مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باستلام از
دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان للرکنین
الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیلة باعتبار بقائها علی بناء الخلیل
علیه السلام فلذلک خصهما ای رسول صلے الله علیه وآله وسلم بالاستلام و الرکن الاسود
افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس فی الرکن الیمانی و لم یثبت
من صلے الله علیه وآله وسلم تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست

که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی باستلام بسبب بقای حجر
بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوٰة و السلام تفضیلاً للحبیب علی الخلیل
علیهما اکمل الصلوات و افضل التسلیمات من الرب الجلیل وجه دوم آنست که در اصل
بنای کعبهٔ مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی و غربی کما ذکر فی التفسیر النیشابوری
ان الله تعالی انزل البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی
و غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست همان نسبت
رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود و مستور ست حاصل بوده فاستلام
الرکن الیمانی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من الباب
و فضل الرکنین لهذا السبب لا یخفی علی اولی الالباب و نیز بدانکه حکمت در نهی از وقوف
به بطن عرنه و وادی محسر با وصف داخل بودن این هر دو در مزدلفه و عرفات
آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه ست و ثبوت
کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقف بحدیست که فرمود آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی
لم یغفر له پس از انجاکه درین هر دو جا جز رحمت و رجا پیدا نبود و ایمان عبارت
از مرتبه باشد بین الخوف و الرجاء حکمت شرعیه جهت حفظ و مراعات این مرتبه
درین هر دو جا دو محل را محل خوف و سخط نیز مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت
و ثواب غافل از رحمت سخط و عقاب نشوند و از مرتبهٔ بین بین که مرکز حقیقت ایمان

و از عان ست بیرون نروند چه آنخذائیکه گناهان تمام عمر بیک وقوف
عرفات آمرزیده قادرست بر آنکه بیک گناهی اعمال ونکوئیهای تمام عمر حبط
فرماید ونیز بدانکه جمع بین الوقتین بنا بر تسهیل ست بر حجاج که مامور ومجبور
می باشند برای ادای مناسک واتمام عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد
امام شافعی رحمة الله علیه مسافر را جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد
ونیز برای آنکه فراهم آمدن اینقدر جم غفیر وافراد کثیر جهت ادای جماعت
هر دو نماز علیحده باوقات مخصوصه هریکے بس عسیر وموجب حرج
ودقت خطیر باشد واز ینجاست که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
وضعف وعائق باادای مناسک مختصه آنروز نگردد زیرا که دران روز ادای
مناسک مخصوصه ارجح وافضل از جمله عبادات ست چه ارجحیت وافضلیت
سائر انواع عبادات موقت باوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
روایات متخالفه ومتعارضه را که دلالت دارد بر ثبوت ارجحیت وافضلیت
هر قسمے از اقسام عبادات بهمین توجیه وجیه تطبیق داده رفع تعارض بسیاق
فرموده اند پس چنانکه افضلیت وارجحیت روزه بدخول رمضان وافضلیت
وارجحیت هر صلوتے از صلوات مکتوبه بحضور وقت مقرره آن ثابت ست همچنان
ادای مناسک حج درایام مخصوصه خود بر دیگر سائر عبادات مفترضه آن ایام فضل
وارجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

در بیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب تکبیر هم در اول
نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و معنی بخلاف تسبیح و تحمید
که هیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحید ست
زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص همین
گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقدند
و هر که کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند به آنکه هیچ مجلس
ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت
طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و نمود
شدن غول و جن ببرکت همین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت
همین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر الهی
بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته که میباید
و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام
کم شدن گرفت تا آنکه حالا نامی و نشانی ازان بجا نیست انتهی سوال
محرمین بازداشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن
و شیر و شیرینی وغیره پس سر استثنای ماکولات از سائر مستلذات برای محرمین
چه باشد جواب چون تحمل مصائب سفر حج و دگر تکالیف و مشقتهای شاقه

مخصوصه اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ
مرغوبهٔ مقویه است لهذا منع از ماکولات مرغوبه تجویز نشد و از ینجاست که
تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو می باشد سوال کشتن
قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز ست وجه
تفاوت چه باشد جواب خلقت قمله چون از جسم محرم ست و تفرق دم
از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز نبود لهذا کشتن
قمله که هم بمنزلهٔ موی ها از بدن متولد ست نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه
که تکون آنها نه از جسم محرم ست دیگر اینکه رنج و ایذای قمله مختص باشد بنفس
خاص محرم چه پیش های جسم و جامه هر کس علیحده مخصوص بوے بود
بخلاف غسک و بعوضه که تا ذی از انها مخصوص بشخص دون شخص نباشد
پس کشتن پیش دفع کردن ایذا از نفس خاص خود ست لهذا جائز نشد چه مقصود
در احرام تکلیف و تصدیع نفس ست نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
غسک و بعوضه که بحکم اماطة الاذی در حق مسلمانان دیگر میباشد فائده
اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه است اول آنکه سابق درین
کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت بدرون
عوام تاثیرے تمام میباشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
خشوع و انابت دخلے ست تمام و همین خشوع و انابت مفتاح ابواب اجابت

لهذا نظر بمصلحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بهمین اعتبار
مواضع مخصوصه را مواضع استجابت دعا نام نهاده اند دوم آنکه چون درین موضع
خاصه حضرات انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت
خاصهٔ او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان گردیده لهذا بخصوصیت رحمت
و استجابت بهمین اعتبار سمت اشتهار یافته است و اظهار تضرع و زاری در آنجا
تاسی و اقتفای سنن سنیهٔ آن بزرگان می باشد والحق که چنین مواقع به برآمد
حاجات و قبول مناجات احق و الیق ست سوم آنکه در بعضے مواضع متبرکه فقرا و مسکینان
معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین
کنند پس از استغفار و تامین شان دعاهای بندگان دران مواضع مقبول گردد
چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و
جاذب رحمت خاصهٔ خدا می باشد بسبب آنکه اجتماع را برکتے و قوتے بود فان
ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکوکار و بعضے اهل اضطرار
هم باشند معیت دعا و تامین شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران میگردد پنجم آنکه
چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جمله حجاج را در انتظام سراپا احرام
شانی از معصومیت حاصل می باشد همین شان معصومیت شان باعث قبول
سوال و موجب ورود هر گونه مراحم و افضال ست و ازینجاست که تمام حرم
و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن الحصین عن

عن الحسن البصری رحمة الله تعالی علیه انه قال فی رسالته الی اهل مکة ان الدعاء
یستجاب هناک فی خمسة عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب
وفی البیت وعند زمزم وعلی الصفا والمروة وفی السعی وخلف المقام وفی عرفات
وفی المزدلفة وفی منی وعند الجمرات الثلاث ششم آنکه چون حجاج مهمانان اند
که بخانهٔ او سبحانه حاضر شده اند ومیزبان را پاس خاطر مهمانان بالضرور منظور میباشد
لهذا دعاهای حجاج وزوار بیت معظم که درین مواضع مخصوصه می نمایند بدرگاه عزت
رب الارباب بهمین سبب مقبول ومستجاب میگردد اما تعیین بعض مواضع حرم
برای دعا کردن پس بسبب وجوه ومناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام
تحت میزاب بسبب آنست که آب سقف کعبه مکرمه ازان میریزد پس گویا آن محل
به نزول رحمت مزید اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دلیل رحمت است
واز نجاست که وقت نزول مطر را از جمله اوقات اجابت دعا شمرده اند تکلیف
که آب باران بر بام کعبهٔ مکرمه که مورد ومحل انواع مراحم خاصهٔ اوست سبحانه
جمع شده بکمال وفور ریزد ممر این آب را چگونه مزید مناسبت وخصوصیت بود
رحمت نباشد وهمچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست که یکطرف آن رکن
اسود است که مظهر برکات دست خداوند است خلیل وحبیب جلیل خدائے باشد
وطرف دیگرش باب کعبه است که هم مصدر هرگونه برکات وخیرات ست یعنی
مقام ملتزم برزخ وحد وسط است باب کعبه وحجر اسود را وجامع ست میان فیوض

این هر دو جا پس بندهٔ مومن در اینجا استاده بیکدست دریوزهٔ از برکات باب
می نماید و بدست دگر حظی از فیوض حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم
بالتشبث بذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین حجر استاده اذان حج گفته بود پس
بندگانی که قبول امر نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده دعائی چند عا
نمایند رحمت کامله الٰهی نیز مقتضی قبول فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذا القیاس
برای هریکے از خصوصیات وجهی ست خاص **سوال** یعنے کسان که دعا برائے
حاجات خود درین مواضع خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنے
قبول شدن دعا درین جاها چه باشد **جواب** دعا را ارکان و شرائط ست
که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد و قد ذکر صاحب
الحصن الحصین رحمه الله تعالے فی آداب الدعا منها ما یبلغ ان یکون کنا و ان
یکون شرطا الی آخر ما قال و عد تلک الارکان و الشرائط **جواب دوم** ظهور
اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین ما من مسلم ینصب وجهه لله تعالے
فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له **الفصل فی العمرة**
النافلة بدانکه از جمله اقسام عبادات آنچنان قسمی نیابی که هر انچه کتاب
مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه ضمیمهٔ بران نیفزوده باشد صوم و صلوة
و دیگر هیچ صنفے از اصناف عبادات ازین ضم و تزئید خالی نبود و سبب این ضم و تزئید آنست

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبهٔ حضور
قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد لهذا تزئید نوافل و سنن
جبر آن نقصان کردنست پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرام
از جعرانه و تنعیم و حدیبیه مقرر گشته است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن
بامفترضات منجمله مکملات و متممات می باشد دیگر سرے که در انست آنست
که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و کرامةً بسبب مجاورت و قیام
در المقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت شرعیه
ایشان را بطی مسافت عمره مامور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر
بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف بانگونه رهنوردے
شریک همدردی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار ست
اما فرضیتش در تمام عمر یکبار ست و مسافت عمره هر چند قلیل ست لیکن
باعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت کثیر حج برابر و معادل
می باشد تنبیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم
بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل مواقیت و آفاقیان بآن مختص اند
اصلش آنست که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار
تذلل و زی تجرد و تبتل جائز نبود و بهمین سبب حضرت شارع احرام طواف
و سعی را که آداب و اداب مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان

وشرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام وطواف وسعی که داخل ارکان حج ست مشروط
وموقت بزمان حج ست که شوال وذیقعده وعشرهٔ ذیحجه بود پس چون آن احرام
وطواف وسعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهور مذکور هم بستن احرام نیت
حج وقتیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب حرج ووقت کثیر بود لهذا احرامے
وطوافے وسعیے دیگر برائے زیارت کعبهٔ معظمه مخصوص ومقرر شد تا مشتاقان زیارت
در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد حضوری دارند احکام وضوابط معینه بجا آرند ونیز
در اشهر حج از وقت ومشقت زیاده از طاقت ولیاقت مصون ومامون باشند
پس این احرام وطواف وسعی چون مخصوص برائے زیارت کعبهٔ مکرمه است
موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد **الباب الثامن**
واین باب محتوی ست بر بعضے اصوله واجوبه متعلق بیان ماسبق **سوال**
اگر غایت جمله اعمال وافعال حج چنانکه مذکور گردیده مقهور کردن شیطان رجیم
وکشتن دیو نفس لئیم ست صیانت واطمینان نفوس جمله حجاج وکوتاه بودن
دست شیطان از ایشان لازم باشد ولیس کذلک **جواب** غایت مفاد
ونهایت مقصد ومراد از افعال حج همین ست اما لازم نبود ترتب غایت
بر هر فعلے نه بینی که علت غائی ساختن سریر جلوس ست ولیکن ترتب غایت مذکور
ضروری نمی باشد **جواب دوم** انچه مذکور شد غایت حج مبرور ست که نصیب
خاصان بود نه غایت حج عوام که محض صورت ونام میباشد **جواب سوم** هر کس

که اعمال و مناسک حج را باسراریکه دران مضمر ست پی برده بجا آرد و نظر
طلب بر غایات مذکوره دارد البته مامون و مصون از دست شیطان میگردد
و صیانت و اطمینان نفس هم او را حاصل میشود اما کسانیکه خبر از حقیقت الامر
ندارند و افعال حج را محض نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا می آرند
محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب این قسم ثمرات
نیند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب نیات و ارادات ایشان می باشد کما ورد
فی الحدیث القدسی و انا عند ظن عبدی بی **سوال** حج و نکات و وجوه و
تاویلاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دگر ارباب ملل و ادیان نیز
همچنین حج و نماز و بلات برای اعمال مختصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم آب گنگ
و پرستش سنگ چنانکه رسم معهود هنود ست برانگیزند در انصورت کدام
تفاوت و مابه الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و افعال مخصوصهٔ دگر اقوام
تواند برامد **جواب** تعظیم و پرستش بعضی از مخلوقات که در دگر ادیان مروج
و معمول ست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود
زیرا که اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیری
از ملائکه و انبیا و گنگ و سنگ و ستارها دران هرگز روا نیست فان العبادة
نهایة التعظیم و هی لا تلیق الا فی شانه تعالی اذ نهایة التعظیم لا یلیق الا بمن
یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالی

کذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورۃ الاعراف چون نہایت تعظیم نزید مگر برائے
شخصے کہ استحقاق حقوق انعام تمام داشتہ باشد پس آنرا کہ چنین نبود نہایت
تعظیم کردن صرف شی فی غیر محلہ باشد و بندہ کہ چنین کند تفاوتی نہاد باشد
درمیان او تعالے و غیر او سبحانہ و این کمال کفران و ناسپاسی و ناحق شناسی
بود و بعضے گفتہ اند کہ العبادۃ ان یعمل العبد بما یرضی اللہ تعالی برین تقدیر
ہم عبادت برای غیر خدا روا نبود چہ تعظیم عبد او سبحانہ را و غیر او سبحانہ را
بطور مساوات کہ سراسر خلاف عقل و شعر عدم تمیز مابین ناقص و کامل و منعم
و غیر منعم ست بہیچ وجہ موافق مرضیات خالق کائنات نمی تواند شد و نیز
باید دانست کہ کسانیکہ شرک در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند
و ابطال مذہب ہر یکے از ایشان بدلیل و برہان ثابت ست فریق اول
ملقب بہ ثنویہ است کہ بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم کہ مصدر خیر
و نکوئیہا ست و صانعی سفیہ کہ مصدر شر و بدیہا ست و بطلان مذہب
ایشان از زبان ایشان ظاہر و باہر زیرا کہ صانع سفیہ اگر پیدا کردۂ صانع
حکیم ست صدور شر و از صانع حکیم کہ مصدر خیر و نکوئیہا ست لازم آمد
و اگر بخودی خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود در کمال
علم و قدرت و حکمت لازم بود جہالت و سفاہت در وی ممکن نمی تواند شد
دوم صابئین اند گویند کہ ہر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاصۂ
صانع ست

خداوند نیست لیکن او سبحانه نظم و نسق این عالم را وابسته بستارهای
آسمانی نموده است و تدبیر حل و عقد بایشان تفویض فرموده لهذا ما را
کمال تعظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم ست تا کار روائیها می کنند
سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند و گویند که این
روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر ما مستور باشند بر ما واجب ست
که صور تهای آن روحانیات از اجسام خوش نما مثل برنج و سیم و زر ساخته
به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند و مذهب این هر دو فرقه نیند
از زبان ایشان صریح البطلان ست زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است
عبادت این کواکب در روحانیات لغو و بی حاصل شد زیرا که تقربی که بسبب
عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل
بارواح کواکب در روحانیات غیبیه و اگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند پس نقصان
در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب
در روحانیات کار روائی عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد
و اگر بحکم و قدرت او سبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد
زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کار روائی ساخته است همچنان
داعیه فیضرسانی در دلهای آنها خواهد انداخت چهارم فرقه از جهال پیر
پرستانست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده

از جهان بگذرد روح او را وسعتے عظیم و قوتے بس فخیم حاصل آید هر که صورت
او را بر رخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید
و مراتب تذلل پیش وی بجا آرد روح او بسبب وسعت و اطلاق بر ان مطلع
شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست
که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبهٔ منصرمیت
و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم برائے وی ثابت
نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو
حرکات خوشنود خواهد گردید فافهم و صورتیکه مقصود از پرستش بعضے مخلوقات عبادت
خداوند کائنات باشد و این معابید غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعه
از جهال همین ست گویند که او تعالے در ذات خود منزه است از انکه او را کسے
عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبلهٔ توجه
ساخته شود تا آنکه توجه بالسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه
قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه
باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ و دریاها و درخت تلسی و میان درختها
و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پرستش قبلها
تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش آنست که تعیین این قسم قبله
موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برائے تعینش کفایت نتواند نمود

تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکان ست چه همه عقول اگر در شناختن این قبله
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبلهای توجه یکسان بوندی و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقلاے هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول ردیکے
مر دیگری را از عاقل نیاید ۵ فکر هر کس بقدر همت اوست معذا انقسم قبله ساختن
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیرا که چیزے را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن
موقوف بر تطور شان الهی باشد در انوقت باین طور خاص و علم تطورات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقے بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز امکان و آن جهت را
باید که علاقه بمخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا
یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق
و مصروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالے
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک رامی باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بیرنگ بود
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیزے که دیدن آن مقصود ست برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته باسرار سماوی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبود ست و حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتے که
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسی نباید داد هکذا صرح صاحب الفتح العزیز قدس سره

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبله بر حکم کتاب آسمانی که ثابت
بتواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخرة الله و بیت الله که قبله بودن آن هر دو از اهل
موسویه و عیسویه و ملت اسلامیه مؤید بکتب سماویه ثابت و متحقق ست و در انچه
قبله بودنش از کتب سماویه ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته
کلام درین خواهد بود که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا نه لیکن چیزیکه
قبله بودنش از کتب سماویه بثبوت نرسد و از قبیل ان هوالا اسمار سمیتموها انتم
و آباءکم باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی در پی نتواند بود اینست بیان تفاوت
مابین قبله عبادت اهل اسلام و قبله های عبادات دیگر اقوام فما نفس تشابه
صوری درمیان بعضی مناسک اسلام و افعال عبادات دیگر اقوام پس هیچگونه
قباحتی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی باعث تفاوت
مقصود منفعود و لنعم ما قال مولانا رومی علیه رحمة الحی القیوم ؎ کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ؎ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ؎ و چون اینمه گفته شد تکلیف موقع
وقت خواهان آن گردید که بندی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز
روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست
که چنانکه عبادت غیر خدا اطلاقا شرک و کفرست اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال
کفرست و معنی اطاعت غیر باستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانسته ربقهٔ
طاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و باوجود ظهور مخالفت حکم او

باحکم او تعالے دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی ست از اتخاذ اند اد که
در آیهٔ اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح بن مریم نکوهش
آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند
از انجمله پیغمبرانند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا ست زیرا که
اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالے بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد
چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار
خود تلقی نمایند پس از وجوه اسطه که روح او بمشاهدهٔ حق مناسبت تمام
با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد
تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوی نفسیه او ان کلمات را
القا نماید و خلق از وے بر البط جنسیت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او
متعیدست بآن اوامر و نواهی که از جنسیت رسالت القا میکند نه مطلقا و لهذا
در باب قبول مشوره دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند
بریره را اولا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم
حکم رسالت ست یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست
بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند
انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت
و مشایخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب منجیز لازم الاتباع ست

جهت

بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میسر نیست
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع ست در حق رعایا و از انجمله شوهر ست در حق زن و از انجمله والدین اند در حق اولاد و از انجمله مالک ست در حق مملوک
اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان با اوامر و نواهی شرعیه بنا بر ان فرموده اند لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق
و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرایع اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی ست که او شایان حکم را نیست و لیاقت حکمرانی در غیر او تعالے نیابة نیز متصور ست مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یکذات حق ست و بس و بسبب آنکه جهال فرق نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطهٔ اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هر فرقه ایشانرا الزام میدهند که شرک در هر مذهب و هر دین ست زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع

بودن بدون عظمت وجاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید
ومی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست ومعبود شدن را عظمت
ذاتی وآنهم به نهایت خود رسیده لازم ست پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس
مع الفارق ست وبر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز بامر حق سبحانه در شرع
جائز نیست وامتثال امر حق سبحانه عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت
عبادت حق ست گو بصورت طاعت دیگری باشد **سوال** ممکن ست گوینده را
که بگوید که اینهمه اسرار ونکات که گفته شد وتاویلات منفروضه است ومانند دلائل
صرفیه ونحویه جز نکات بعد الوقوع نیست واگر در حقیقت ابتنای اعمال حج بر اینهمه اسرار
ونکات بودی اینهمه اسرار ونکات در قرآن وحدیث وفقه وغیره جمله کتب دینیه
ضرور مذکور میشد ومیدانست آنرا هر بنده مومن مانند دگر احکام فرعیه ومسائل
شرعیه **جواب** بدانکه قرآن را ظهری ست وبطنی قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لکل آیة ظهر وبطن ولکل حرف حد ومطلع اما بطن قرآن یعنی غوامض
مخفیهٔ آن پس خالی نبوده است از دقائق واسرار شرعیه وحکم ونکات معنویه
وکلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی ست نیز همین سوق واقع اما ظاهر
قرآن وحدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه ونکات شرعیه دران بنابر آنست
که ظاهر قرآن وحدیث ناطق ومنطبق بظاهر شرع ست وظاهر شرع ساکت
بوده است از بحث علل وکنهیات اوامر چه مقصود دران همین بیان نفس کیفیات

احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامور ست نه بحث وجوه وعلل آن معهذا
چون مراتب اذهان وعقول متفاوت بود وعقول لیکه مناسب باشد بدریافت
اسرار ودقائق نادر الوجود ست واحکام واوامر شرعیه مخصص بعض دون
بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت وتکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل
شرعیه مسکوت عنه در ظاهر قرآن وحدیث ست اما علم فقه پس آن مختص باحکام
ظاهریه شرعیه است از نکات واسرار هیچ سروکار ندارد نقل عن ابی حنیفة
رحمه الله الفقه معرفة النفس مالها وما علیها وقال اصحاب الشافعی رحمه الله
الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من ادلتها التفصیلیة وموضوع الفقه فعل
المکلف من حیث الوجوب والندب والحل والحرمة وغیر ذلک کالصحة والفساد
پس در فقه بحث کرده نمیشود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار ووجوه
احکام فاما معدن ظهور اسرار صدور انبیاے کرام واولیاے عظام وعلماے
عالیمقام ست اسرار شرعیه وحکم الهیه را از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین
وشمع افروزان راه یقین می باید جست لیکن بسبب آنکه نه هر سری لائق اظهار
ونه هر فهمی بدرک دقائق سزاوار باشد بحث وکلام در رموز واسرار ممنوع آمد
ومتبریان حضرت صمدیت جلت حکمته مامور باشند باخفای آنچنانکه فائلی همدرین باب
گفته است ؎ ستانی زبان از رقیبان براز * که تا راز سلطان نگویند باز
بپیوند گیری در سخن را چنین * سفته ؎ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ✤ با اینهمه بزرگان دین باظهار
هر قدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضے مستر شد از اهل آن و دانسته
ازان غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضے تصانیف خود
نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه علم الاسرار گنجی ست الهی که نهایت
تا متناهی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از دُر و جواهر
و نقره و طلا هر جنس اموال و اشیاے گران بها باشد و برای اعطای هر قسمے
ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضے از مقربان بعطای نقره درخور باشند
و بعضے دیگر که برتبت بالاتر اند از رش عطاے طلا دارند و برخی بعطای دُر
و جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر بیش بها آنچنان باشد که مخصوص بود
بذات خاص حضرت سلطانی اعطاے آن بدیگرے نسزد همچنین بکنوز رموز
حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطاے هر مرتبه
ازان طبقه از مقربان درخور و سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم
حکیم ست جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه برای قرآن و تخصیص بعضے
از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثرے ازان بعلم خداوند دانای اسرار
جهان نیکو دلالت دارد بر همینی که گفته شد کما نقله مولی الروم علیه رحمة

الحی القیوم

حرف قرآن را دان که ظاهر ست	زیر ظاهر باطنے بس فاخر ست

زیر آن باطن بود بطنِ دگر — همچنین تا هفت بطن ای نامور
زیر بطنِ ثانیش بطن سوم — که در و گردد خرد ها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید — جز خدای بے نظیر و بی ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین — دیو آدم را نه بیند جز که طین
ظاهر قرآن چو نقشِ آدمی ست — که نقوشش ظاهر و باطن خفیست
تو مبین زافسون عیسیٰ حرف و صوت — آن ببین کز وی گریزان موحیست
این سخن همچون عصای موسیٰ است — یا بمانند فسون عیسیٰ است
تو مبین موسی عصا را اصل یافت — آن ببین که بحر از خضر را شکافت
ظاهرش چوبی ولیکن پیش او — گون یک لقمه چو بکشاید گلو

وایضاً قد ورد فی بعض الاخبار ان للعلماء سرو للخلفاء سرو للانبیاء سرو للملائکة سرو للہ تعالے من بعد ذلک کل سر غرضکہ ہیچ علمی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبودہ است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبہ از مراتب اسرار مختص فرمودہ فما عدم واقفیت عوام پس دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رسالہ بعضے مناسک حج را کہ مخالف عقل و برائے امتحان عبودیت صرفہ بندہ گفتہ اند عقب آن دو رہائے وجوہ و اسرار نیز برای ہمان مناسک سفتہ اند پس این ہر دو بیان مخالف یکدگر می نماید چہ اگر آن مناسک موجب بوجوہ تعلیلیہ است

مخالف عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجبه نیست اینهمه وجوه که برای
آن مذکور شده از کجا آمد جواب در انجام مراد از مخالفت مناسک مذکور
باظاهر افعام و عقول عوام ست نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالف عقل اند
و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن آن مناسک
باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره است و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن
اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه
انسان در نمی یابد تکلیف وجوه و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی
قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته درمی یابد
چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعاست **سوال** انچه وارد شده است
که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و انچنان اضارت و لمعان داشت که
تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس
ایادی مردم تباثیر ظلمات معاصی نورانیتش را محو و منعدم ساخت ازین بیان
ظاهر آنست که ظهور ظلمت و اختفای نورانیت در حجر از مماسات ایادی سیه کاران
بتدریج واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدرین مرتبه اسود او که الحال
موجود ست رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایای بنی آدم درین زمان
هم اسوداد شش یوما فیوما رو بازدیاد باشد و تزئید ظلمت و سوادش سال بسال
بلکه روز بروز معاین و مشاهد گردد و لیس کذلک **جواب** رفتن نور حجر

بظلمت خطایانی آدم چنانچه به ثبوت در پیوسته مراد از ان ظلمت شرک و کفرست
که قبل عهد هدایت مهد آنسرور در بعضے اعصار جاهلیت جزا و ثمان او ثانیان
بمکه معظمه نبود و از ملت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی
شد پس از دیاد سوادش در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر در ان بلد
طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید **جواب دوم** مراد از
گم گشتن نور و ظهور سواد آنست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت است
اولاً ظهور انوار و آثار آنعالم در حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالوان
و نیوی و اوناس معاصی بآن رسیده نورانیت آنعالم دفعةً یا تدریج محو و مختفی شد
چه الوان معاصی و شوائب دنیوی ضد آن انوار ست و الضدان لا یجتمعان
و از ینجاست که انوار عبادات و غیره جمله از انوار آنعالم ست که ظهوری منحصر بآنعالم
داشته اند با آنکه دار الاعمال همین عالم دنیاست مگر ملائکه اعضای وضو و نوافل
ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان درهمان
عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار آنعالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت
بالوان و اوناس اینعالم معنی ندارد و این بمثابه باشد که مثلاً از عتیق جلادر سابق
بعد رفتن جلا هر چند به تغییر و تخریب عتیق کوشند لونیکه در وی بعد رفتن جلا
باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انوار آنعالم
در حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر الخطاط در انجلا چه باشد

بجواب سوم احساس ترقی در اسود حجر بعد از انکه بظلمات خطایای
بشری خیلے سیاه بر آمده است بسیار شود بلکه خارج از حد عقل و اعتبار
چه هویدا است که دیگ نورانی چون اول بر دیگدان نهند اثر سیاهی بر وے
پیدا آید و باستعمال هر روز تو بر تو فزودن در گیرد تا وقتیکه سیاهی بسے
غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرک نشود سوال چنانکه
وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز
از یواقیت جنت ست و مکان بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بود
پس چرا نورانیت و لمعان آن هر دو نیر به پایه ثبوت نرسیده مثل نورانیت
و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردید با وصف اتحاد
جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا بظهور آمد جواب وجه
عدم ثبوت تحدید حرم محترم باضائت مقام آنست که نور حجر بر نور مقام
غالب آمد مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظاهر
نگردد و انچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در
اضائت و صفا چرا بظهور آمد جوابش آنست که برابر بودن جواهر پاره
متحد النوع در اضائت و صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس
و المعدن این عالم متفاوت تفاوت شدیدی باشند و [redacted] عدم تحدید
حرم محترم باضائت بیت المعمور یا ازان سبب ست که نور بیت المعمور

از نور حجر کمتر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه
آدم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین آوردند از انجاکه بیت المعمور
چیزے کلان و خیلے پر لمعان بود نورش به تمام عالم رسید و بر حدے
معین واقف نشدند تا آن حد حدّ رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا آنکه
چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت ضیا گستر
گردیده چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت بانوار
بیت المعمور ظهور آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام
از آسمان فرود آمده بود و دران عهد ظلمات کفر و معاصی را اثری و نشانے
درین عالم نبوده لهذا انارت و اضائت بیت المعمور در آن وقت مدرک و محسوس
نگشت مانند آنکه مشعلے را چون بروز افروزند نورانیت آن هیچ ظاهر نگردد هرگاه
بمرور ازمنه و دهور ظلمات کفر و ضلالت در چار سوی جهان نمایان گردید
و بیت المعمور را بزمان طوفان بآسمان بردند و حجر اسود را در کوه ابو قبیس
مختفی کردند باز در عهد ابراهیم علیه السلام چنانکه آن حجر را بر آوردند نور
حجر درین عهد بسبب کثرت و ازدحام ظلام بخوبی تمام شائع و ذائع گردید
۵ فبضد ها تتبین الاشیاء سوال کعبه الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند
سبب چیست جواب از انجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و احادیث نبویه

علیہ الصلوٰۃ والسلام چہ برین بیت مقدس وچہ بر دیگر بیوت مقدسہ
جائی اطلاق کلمۂ دار بنظر نرسیدہ وجز بیت اللہ وبیت المقدس بیت المعمور
دار اللہ ودار المقدس ودار المعمور مروی ومنقول نگردیدہ لہذا اطلاق
بیت وعدم اطلاق دار برین امکنہ مقدسہ بنا بر اتباع محض ست مر سنت اللہ
وسنت رسول مقبول را کیف درحالیکہ نسبت بیت باو سبحانہ بنا بر محض شرافت
وصرف باقتضاے حکم وحکمت او سبحانہ میباشد وگرنہ عقل وقیاس را دران
دخلے وگنجایشی نیست چہ ظاہر ست کہ او سبحانہ منزہ وبی نیاز ست از جہت
ومکان ونسبت داشتن بآن پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان
این اضافت درین اطلاق اقتصار وانحصار رفت برانچہ منقول شدہ از قرآن
وحدیث بقاعدۂ اصول شرعیہ کہ امر خلاف قیاس را بر مورد ش مقتصر دارند
چنانچہ فقہا را در نقض وضو بشرائط چند مشروط داشتہ اند اول بالغ بودن
مصلے دوم وقوع قہقہہ در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود سوم لحوق قہقہہ بحالت
یقظہ پس قہقہہ صبی را در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود ونیز قہقہہ بالغ را در صلوٰۃ
غیر ذات رکوع وسجود وہمچنین در حالت نوم در صلوٰۃ بہر ہیئتی کہ آن دوم واقع
شود ناقض وضو ندانند زیرا کہ بودن قہقہہ از نواقض وضو چنانکہ از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شدہ لہذا بر مورد خود مقتصر باشد الی آخر
عدم اطلاق دار اللہ بر بیت اللہ بسبب اقتصار بر منقول ست چرا کہ

درخصوصیات او سبحانہ عقل و قیاس را دیادہ ترا جازت دخل دادن مخوف
و مخذرا زوقوع سوء ادب می باشد نعوذ باللہ منہ وازین ست کہ اکثر محققین
اسمای او تعالے را توقیفی گویند و براہ مداخلت عقلی درین طریق دقیق
و پرخطر نیویند جواب دوم الدار عند الفقہاء اسم للعرصۃ التی تشتمل علے
بیوت وصحن غیر مستسف ای تتم الداریۃ بہذا القدر و لا یحتاج فیہا الی السقف
کذا فی البحر مبندی فی فصل لا یجوز بیع المشتری قبل قبضہ وان لم یبق ہذا البناء
فلا یزول عنہ اسم الدار و تحقیقہ یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی
الدخول والسکنی کما قیل بیت الدار دار وان زالت حوائطہا ✤ والبیت
لیس ببیت وہو مجذوم ✤ ہذا خلاصۃ ما فی حاشیۃ السید الشریف واعلم ان الدار
اسم للعرصۃ عند العرب والعجم وہی تشتمل ما ہو فی معنی الاجناس لانہا تختلف اختلافا
فاحشا باختلاف الاغراض والبحیران والمرافق المحال والبلدان والبناء وصف
فیہا والمراد بالوصف لیس صفۃ عرضیۃ قائمۃ بالجوہر کالبیاض والسواد بل تبنا لہا
وتتناول ایضا جوہرا قائما بجوہر آخر یزید قیامہ بہ حسنا وکمالا ویورث
انتقاصہ عنہ قبحا ونقصانا کما یقال الذبح وصف فی الثوب والدار یقال لما
ادیر علیہا الحائط وتشتمل جمیع ما یحتاج الیہ من المنافع والمرافق حتی الاصطبل
وبیت البواب وبیوت الدواب والبیت ما یبات فیہ وہو ما دیر علیہ الجدار من
الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب السراج البیت خانہ بیوت ابیات ابائیت

جماعة وفی جامع الرموز البیت ما وی الانسان سوا رکان من حجر او مدر
اوصوف او وبر کما فی المفردات وفی بیع النهایة انه اسم لسقف واحد له
دهلیز بخلاف خانه فانه اسم لکل مسکن صغیرا کان او کبیرا کما فی بیع الکفایة فهو اعم
من الدار الذی یدار علیه الحائط ویشتمل علی جمیع ما یحتاج الیه من مساکن الانسان
والدواب والمطبخ والکنیف وغیرها ومن المنزل الذی یشتمل علی صحن مسقف و
بیتین او ثلثة وذکر فی کلیات ابی البقاء ان المنزل بین الدار والبیت الذی
یشتمل الحوائج الضروریة مع ضرب من التصور یعنی یکون فیه المطبخ وبیت الخلا
ولا یکون فیه بیوت الدواب ولا بیت البواب وامثال ذلک هکذا ذکر صاحب
کشاف الفنون وچون باینهمه تحقیق پے بردی پس بدانکه بیت در لغت
وعرف فقها اعد للبیتوتة است وباینمعنی صرف در حجره بر کرسی اطلاق وانطباق
می نشنیدند نه در صحن ودهلیز وغیره بدین سبب این حجره مقدسه را بیت الله نامند
اعنی بیت اعد لبیتوتة عبادة الله وعباده المصطفین ومعنی دار ما ادیر علیه
الجدار ست وباینمعنی مصداقش همه صحن وغیره باشد وکعبه مقدسه صحن وغیره
ندارد پس دار الله چگونه گویندش معهذا مفهوم بیت اشرف واخص ست
از دار لهذا اطلاق آن باکعبه معظمه مختص شد **جواب سوم** دار نام بنی هم آمده
قال فی القاموس الدار صقع وبه سمی عبد الدار ابو بطن ازین سبب نیز اطلاق
کلمه دار بر بیت خداوند جلیل جبار جائز نداشتند **سوال** افعال عباد مقید

و مشروط بقیود و شاقه و شرائط و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل
تعظیم را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و ارادهٔ فاعل بهر نحو
که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را
مقتصر بر همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست بهر کیف که ممکن گردد
و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط ظهور علامتے
برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بر وی درست آید
و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بدانکه اصول اقسام عبادت سه است اول
عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت جنانی سوم عبادت
لسانی قسم اول عام ست که جملهٔ ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشتراک
درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جمادات و نباتات هم ازین قسم
عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابو عثمان
مغربی را از حقائق سلمی چنین نقل میفرماید که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح
الهی میگویند اما نشنود آنرا و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او کشاده بود
و نعم ما قال ؎ بذکر تو هر چه بینی در خروش ست ✻ ولی داند درین معنے
که گوش ست ✻ نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست ✻ که هر خاری به تسبیحش
زبان ست ✻ اما قسم دوم و سوم بس مخصوص ست ببعض انواع مخلوقات

نه بجمیع وچنانکه قسم اول عبادت حالی ست که متعلق بیا شد بصورت حالیه
عابد وقصد وارادهٔ عابد را دران دخلے نمی باشد همچنین قسم دوم وسوم
عبادت ارادیست که متعلق بیا شد بقصد وارادهٔ عابد نه بنفس وجود وصورت
حالیه وی وچون اینهمه دریافتی پس بدانکه جمله انواع ذکر وعبادت از دعا
وندا وتسبیح وتهلیل وتمجید وتقدیس وتکبیر حالے خواهد بود یا ارادی بازارادی
یا قلبی خواهد بود یا لسانی چنانچه دعا وندا که معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن
وخواستن ست ازوی چیزیرا مرتبهٔ حالی آن نفس خواهش وطلب مواد و
استعداد ست که مبدا فیاض بموجب آن اعطاے صور وصفات وکیوف و
حالات وذکر سائر مطلوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات وضرورات مطلوبه
مواد واستعداد ست که بنده خود از راه جهل ونادانی ازان غافل باشد
واو سبحانه برای وی در هر شب وروز ودر هر ساعت وآن میفرستد ومهیا
میفرماید بسا دعاهاے مواد واستعداد از ادعیهٔ قلبیه ولسانیهٔ بنده هزار درجه
بهتر ست چه وی از جهل چیزها طلبد که برای وے مضر باشد مانند طلب مریض
چیزیرا که مضرتش رساند ووی مصلحت منع طبیب راند اند وهمچنین بعکس این
واز ینجاست که او سبحانه فرموده وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی
ان تحبوا شیئا وهو شر لکم ومرتبهٔ قلبی دعا وما عبارت از خواهش وطلبی ست
که بدل پیدا گردد ومرتبهٔ لسانی عبارتست از سوال وطلب باقال دعاے

که در شرع شریف مذکور میگردد حاصل مراد از ان خواهش قلبیه مومن ست
لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگرچه دعاے لسانی عبادتے باشد
بنا بر آنکه اتباع عمل آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
که باب اجابت را میکشاید فقط به تمناے قلبی بنده حاصل می آید ؎
من چه گویم چون تو میدانی نهان ٭ همچنین تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس
و تکبیر مرتبهٔ حالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله مصنوعات
دلیل صنعت و واسطهٔ معرفت حضرت صانع کائنات ست لهذا هر شی مسبح
و مهلل و ممجد و مقدس و مکبرست مراد سبحانه را یعنی برهانست بر وحدت
و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال اوست
خسرو گوید ؎ هر گیاهی که از زمین روید ٭ وحده لا شریک له گوید ٭
معنی ان من شئ الا یسبح بحمده را ازینجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه
بقدر حوصله و استعداد خود باشد از تبال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت او سبحانه در جمله صفات و کمالات
و بزرگی را بدل خود منقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر
لسانی اظهار اینهمه مراتب بود ازره قال یعنی باینهمه اقرار نماید تا از عهده

کمال عبودیت که وابسته با تمام جملہ مراتب ست بدر آید وچون معلوم کردی
که عبادت حالی عام ست اختصاص بقسمے از اقسام مخلوقات ندارد وعبادت
بالی وقالی مختص میباشد بکل من له الاراده پس اکنون می باید دریافت
که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه
جسم نامی حساس متحرک بالاراده لهذا اول حیوانات مشرف باین هر دو مرتبه
عبادت گشته اند چنانچه نصیبے که ازین هر دو مرتبه بحیوانات رسیده این ست
که آب وعلف خواستن که مرتبهٔ دعا باشد وآب وعلف دهنده را محبوب
ومکرم داشتن وطریق اطاعت وانکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم
تجید وتکبیر ارادیست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق وپروردگار حقیقی که جز او احد
لاشریک نیست مقصر ومحروم مانده اند ونیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت
قلبی ولسانی جز فروتر مرتبه نصیب ایشان نشد یعنے حوصله وهمت ایشان در طلب
فوائد ومنافع صرف بطلب آبی وعلفے حصر واکتفا می نماید واعلای مراتب
اطاعت وتعظیم هم از ایشان جز با آب وعلف دهنده ظاهر که غایت بلغ
ودرک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر
وتعظیم واطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر
وثنای امراء وتعظیم واطاعت اهل خنا می سازند واتباع مرضیات آن امرا

بر جملهٔ اوامر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات عاجلهٔ دنیویه را
کمال مفاد و غایت مقصد و مراد خود می انگارند در حقیقت این مردم مانند
حیوانات اند که کارشان جز محبت و تعظیم کسیکه بظاهر آب و علفی بایشان
میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان تحصیل و تکمیل آب و علف محصور
و مقصور باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکه این مردم از حیوانات هم
بدتر اند زیراکه عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان استعداد
ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر را
بباد داده نامراد افتاده اند لهذا ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم
اضل بسبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
خود بی بهره نیند زیراکه اگر چشم حقیقت بگردد توانی دریافت که هر چیزی را شناخت
خالق خود بلطیفهٔ روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فا ما در خور استعداد وی چنانچه زیادت
تفصیل این مسئله در باب نهم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی
پس بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه اضطرار است
نه اختیاری زیراکه اختیاری آن بود که تقاضای غرض و ضرورت را در آن
دخلی نباشد و ظاهرست که حاجات ضروریه خواستن و روا کنندهٔ آنرا
محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از روی اختیار فا ما انچه

بحقیقت مرتبهٔ اختیاری ذکر ست نصیب نشده است مگر جن و انس
و ملائکه را که ورای قوت ارادیه قوت دراکه هم باین هر سه داده اند و نوع
انسان که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه است در عالم
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانیکه بغلبهٔ
توهمات و هواجس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبهٔ انسانیت در گذشته
ملتزم صفات حیوانی گشته اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت
ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از امت ست همچنان
ذاکران بذکر اضطراری نه در شمار ذاکران اند آرے خواستن مرادات نفسی و حاجات
ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و فرزند و اهل و زن و فرزند و اهل
و ملابس خاطر پسند یا مثلا احیاناً ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه
بدین عطایاے موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و مقدوریت
و مجبوریت خویش پیش او تعالے در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب
هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام ست لهذا
ما آنرا ارادی عام نام نهادیم اما ارادی خاص پس آن ذکری و عبادتی ست
که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی بر اغراض و ضرورات
دنیویه نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت
و اتباع صرف اوامر او سبحانه ابتناء دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

عبادت حالی بسبب آنکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی عام بسبب
آنکه قریب تر ست بحالی زیرا که منوط بر غرض و اضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار
اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی لائق و سزاوار جائز و روا نتواند بود زیرا که
معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوب ست جمادیت و عدم حس و حرکت
اگرچه لائق حال جماد ست اما معامله حیوان بلند تر ست ازان چه حیوان را
قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت بنهاده اگر حیوان
بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس آب و دانه ننماید و بحس منافع
و مضار حرکات ارادیه از وی بظهور نه آید بدتر از جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد همچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال نوع حیوان ست
اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصان ست زیرا که انسان را بدولت
عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتها ست نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند
پس شکر و تعظیم حالی فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت و شکر و تعظیم
ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت ست نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان
اگر بمرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت
و این بمثابه بود که بادشاه یکی را بطبق طعام نوازد و یکے را علاوه طعام
بخلعت و کسوت هم سرفراز سازد و یکے را هم طعام و خلعت دهد و هم بعطای

زبر و نقره بازمنتی بروی نهند پس اگرچه از اول شکر و تعظیم بقدر طعام
مطلوب ست و بهمانقدر شکر لائق حال و مثبت کمال و بسیت اما شخص دوم
که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام
اکتفا ورزیده در نیگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و شکر کسوت
بجا نه آرد و لحاظ ممنونی خود ازین هیئت نگرنداردو هم چنین شخص سوم که هم طعام
و کسوت و هم زر و مال نقد با و رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و
و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زر و مال هرگز بران نه افزاید
این هر دو کافر نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام شهره
و نام و شکر گذار بودن هریکے ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود
و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال مطلقاً نپردازند یا بچنین
شکر گذاری آن هر دو نعمتهاے سترگ را سهو و محو سازند غایت و مفاد منعم را
بباد داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم منحصر و منحصر بود بر توفیق جبرے و جز بقدر غرض و ضرورت
صورت نه بندد مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانست و غائت فضیلت
و علو درجت انسان وابسته بآنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن
شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوندست از انسان نمی بظهور نه آید چه ظاهر
که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده

تا آنکه ترمیم و تصفیهٔ مطهره و کنیف بتقاضای ضرورت از جملهٔ مقتضیات
ناگزیر برای هر صغیر و کبیری باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت ربوبیت
شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام بحدیست
که بشکر و تعظیم ارادی خاص نیز کسی از عهدهٔ شکر و تعظیمش بر نه آید و از اینجاست
که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای
ضرورت عبادت ارادی عام ست نه عبادت خاصهٔ اهل اسلام نظر باعتبار
ظاهر و اقتصار اکثر انظار در مظاهر ست والا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت
و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت جلب ادنی منفعتی و دفع
کمتر مضرتی هم در خود نه پندارد جملهٔ عبادات خاصهٔ اسلام از وی بحکم عبادات
ارادی عام میگردد یعنی عبادات در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکات
طبیعیه و افعال عادیه جاروناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از
آنها بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معاملت
در عبادات روی نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا میباید
دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه
بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گزاردن شکر
و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش آنست

کہ معرفت او سبحانہ بکمال قدرت وجلالت و پاکی و بزرگی از ہمہ ہر عاقل را از مقتضیات
عقلی و وجدانی باشد نہ از خصوصیات حبی و ایمانی و ہرگز از تعظیمات لائقہ
و عبادات مخصوصہ باو سبحانہ نبود چہ عقل را معرفت ہر چیز کما ہو بقدر طاقت
خود ضرور ست و قصور دران اقتضاے جہل ست و عدم شعور پس چون کار عقل
ہمین ست کہ ہر چیزے را باندازہ وی می شناسد لہذا این نسبت معرفت عقلی با سائر
موجودات و مخلوقات ست نہ خاصۃً با حضرت خالق کائنات و نتیجہ این معرفت
از مرتبۂ جہل بر آمدن بود نہ بمرتبۂ ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن
چہ این معرفت اقتضاے ناگزیر عقل و حالت ناچاریست نہ صفت اختیاری
زیرا کہ عقل چون آئینہ ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانہ ہر کہ پیش آید
صورتش چنانکہ ہست در وی منعکس میگردد پس آئینہ اگر خوبرو را خوبرو
و زشت رو را زشت رو نماید این کار از وی از سر محبت و تعظیم یا از
رہگذر عداوت و توہین نہ آید ہمچنین معرفت عقل مر او سبحانہ را بکمال قدرت و جلالت
و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکہ این معرفت
با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلاً ترا با پادشاہی عداوتی بود
و آن پادشاہ بس صاحب عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف
بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطاے کثیر و وجاہت صورت و حسن سیرت
باشد بس با ہمہ عداوتی کہ تو با وی داری ازینجملہ صفات و خصوصیات ویرا نیز نیکو

می پنداری و با اینهمه دانستن عدوی وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر
و منزلت وی لوح دلت را از نقش بغض و عداوتش نمی پردازد
همچنان بغض و عداوت وی نیز نقش قدر و منزلتش را از
لوح دلت دور نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز مجبوری یا مثلا کسی
با آنکه پسر خود را کمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را که هم دشمن وی است
بسبب فضائل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از پسر
خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص و نسبت بذات متصف بالصفات نمیباشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایته ما فی الباب آنکه عداوت باذات متصف بآن صفات
باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر اعتباری باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعض مواقع همین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معادات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و باکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات
جمله اقوام ست نه کفی باداء شکر و تعظیم و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شکرے و تعظیمے خاص باید که ابتنا
آن بر اطاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی او مدار شکر

وحق تعظیم بودی ابلیس لعین از اکمل افراد اهل دین و ارباب یقین شمرده شدی
زیرا که نفس معرفت و ایقان کمال قدرت وجلالت او سبحانه چنانکه بابلیس حسیس
حاصل ست بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضے مدعیان تحقیق ابلیس تلبیس را
سلطان العاشقین خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عناد ان بدنهاد پوشیده اند و مراتب محبت
وعداوت را از هم ممیز نگردانیده کسی اینجا نگوید که بمقتضای وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت ست بلکه معرفت خاص مقرون بمحبت و اخلاص ست
که مدح و اعتبار را شاید و با معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی
بدون ترتب نتایج اخلاص و ثمرات اختصاص پس هریکے از معاندین که بمقتضای
کریمه وجحدوا بها و استیقنتها انفسهم یقین و معرفت دارند در مخلصین و مومنین
داخل میگردید بعضے گویند که خداوند سبحانه صمد ست محتاج بعبادت ما نیست
پس عبادت باجز فعل لغو و بی ماحصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد
گوییم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد
وطلب فرمودن عبادت از ما نبود زیرا چه آن نیست که قصد و طلب بدون ضرورت
صورت نه بندد و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد و اگر چنین می بود
فعل تخلیق عالم و همچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که هیچ وجه مراو سبحانه را ضرورتے

ومحتاج الیه نبوده است هرگز بوقوع نمی آمد واگر می آمد البته بعد وقوع منسوب
به نقویت کرده میشد نعوذ بالله منه پس مبتنی بودن هر قصد وطلب بر ضرورت
واحتیاج ضرور نیست وزیادت تو ضیحش ازین مثال خیال باید کرد که مثلا بادشاهی
یک شخص بحقیقت وادنی را که بنوعی محتاج الیه بادشاه نبود امیدوار سرفرازی
فرمود وامر کرد که هر روز بغلان مقام حاضر بوده تقدیم مراتب تسلیم وتعظیم نموده
باشی این امر بادشاه نه از راه احتیاج بانکس ست بلکه مقصود ازان جز فائده دادن
انکس نبود وچنانکه از حضوری وزمین بوسی انکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان
اگر انکس بر وفق امر پادشاه حاضر آنمقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نه آرد عدم حضوری وتعظیم وی هیچ ضرری درحق بادشاه ندارد
اما باوصف عدم احتیاج بادشاه بحضوری وتعظیم وی ممکن ست که بادشاه بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی وبیباکی وشوخ چشمی خشم وعتابی
فرماید وآن خشم وعتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلا شخصی طفل غیری را
تعلیم وتادیب میکند پس قصد تعلیم وتادیب نه ازان بود که انکس محتاج بتعلیم وتادیب
آن طفل ست بلکه مقصود وی جز درستی وشائستگی طفل نباشد اگر آن طفل وقت
سبق خوانی حاضر نه آید یا در باد گرفتن سبق تغافل وخطا ورزد واین معلمش بمراد
تادیب تعذیب فرماید میسزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سبحانه اگر آنست
که او سبحانه در صفات وکمالات خود هیچ منقصتی ندارد ودر مرتبهٔ کمالیت صفات هرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصتی در و سبحانه بوده و نه بعد
خلق کردن کمالی با و سبحانه حاصل شده یا صفتی افزوده اینمعنی مسلم ست و مستلزم
عدم امر عبادت بر مکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبحانه در اظهار
خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود خلاف عقل و نقل ست چه صفات او سبحانه
با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابسته وجود مرزوق ست و اظهار صفت تخلیق متوقف
بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج به نفس صفات لازم آید نه باحتیاج در اظهار
زیرا که معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار آن صفاتست بر وجود متعلقات
آن صفات و چون وجود آن متعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست
احتیاج فعل اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر او سبحانه لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
گوئی که او سبحانه بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق
عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبود فعل حضرت علیم حکیم را مبنی
بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی ماحصل از حکمت بعید و متضمن منقصت و لغویت
شدید باشد و ازین ست که فرمود او سبحانه جلت حکمته و تعالی شانه افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و اگر گوئی که از خلق عالم او سبحانه اظهار کمال
قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت

وقدرت ست همچنان مقصود او سبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت ومعبودیت
فصدق ولا تکن من الممترین **الباب التاسع** واین باب محتویست بر بیان
صورت وحقیقت کعبه ربانی ودقائق واسرار متعلقه آن **الفصل فیما یتعلق**
بخلق الکعبة وتغییر ابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن
ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی
عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت
قبل الارض والسموات بالفی سنة فکان غثاء علی الماء وایضا روی الفاکهی بسنده
عن ابی هریره رضی الله عنه الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت
قبل الارض وهی من الارض فقال انه کان علیها ملک یسبحان باللیل والنهار
الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة وجعل الکعبة وسط الارض
وروی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت
کهیارة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان وخلق منه السموات ومسک
الفهر فی موضعه وبسط منه الارض فلذلک قوله تعالی الکانتا رتقا وچون حق تعالی
آدم را پیدا کردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضهٔ طینت آدم را که از هر قسم
زمین سرخ وسفید وزرد وشور وشیرین گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد
وملائکه دیگران طین را بسرشتند سی روز بران باران هم وغم بارید وبگروز
باران سرور وحبور پس آن گلابه را مانند سفال کوزه گران خشک نمودند

بوزیدن باد با صدائی ازان برمی آمد قال تعالی صلصال کالفخار من بعد آن
سفال را میان مکه و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر هیکل آدم انداختند
پس بنا بر روایات صحیحه محل تخمیر طینت آدم علیه السلام همین مقام ست و بعد
هبوط آدم علیه السلام از بهشت سامان بنای این بیت مقدس بدین وجه
صورت بست که آدم علیه السلام بجناب اقدس ایزدی عرض کرد که بار خدایا
ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و به تسبیح و تکبیر و تهلیل مشغول میباشند
و من نه در زمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید
که تو هم بمکانی که نشانش دهیم قبله و طواف گاهی برای خود بنا کن پس حضرت جبرئیل
بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبه آورده پر خود در انجا بزد که تا طبقه هفتم زمین
شگافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان بر همان بنیاد سنگهای گران
که هر یکی ازان زائد از طاقت حمل صد مرد بود انداخته تا سطح زمین برابر ساختند
و همه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و جودی و حرا و طور زیتا بود بعد ازان بحکم ایزد تعالی
شانه بیت المعمور از آسمان فرود آمده در انجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز آدم
علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این خانه معبد انبیا
و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور
از زمین برداشته شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام
تلی بلند ممتاز از سائر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد

ومقصد اهل آفاق بود وهر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد
ایشان به بنای بیت مامور گشتند سکینه بشکل ابر آمده در محل کعبه سایه در افگند
وجبرئیل علیه السلام بر دور قدر ظل خطی کشید وبرهمان خط ابراهیم علیه السلام
زمین کعبه را کندید تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد واز همان بنیاد تعمیر
بیت بعمل آمد وبشکل مستطیل وارتفاع نه گز قرار یافت کار بنا با براهیم علیه السلام
تعلق داشت واسمعیل علیه السلام بگلا به کردن وسنگها از کوه حرا وورقان
وابو قبیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام
سنگی طلب کرد تا بر آن سنگ استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابو قبیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید وحجر اسود
ومقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود نمود این هر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کرده اند ادریس علیه السلام در ینجا بود ندیکی را برای استادن
ابراهیم ودیگر را برای نهادن در کنج کعبه از جانب راست مقرر فرمود ابراهیم
علیه السلام بران یک سنگ استاده کار عمارت میکرد وآن سنگ خود بخود
بقدر عمارت بلند میگردید تا آنکه کار تعمیر تمام گشت ونقش هر دو قدم ابراهیم
علیه السلام دران سنگ بنشست واز سنگ دوم که در گوشه خانه نهاده اند
نوری بس عظیم منتشر شده بجا رسوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم بغایات
وصول آن نور گردیده ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حدود حرم را

ہم علم فرمودند و روی عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم الرکن او المقام یاقوتتان من یواقیت الجنۃ طمس اللہ
نورہما و لولا ذلک لاضاء ما بین المشرق و المغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شدہ
کہ حجر اسود در اول بنایت سفید و نورانی بود بلمس ایادی گناہگاران باین
درجہ سیاہ گردیدہ است قتادہ گفتہ کہ در عہد جاہلیت لمس و مسح حجر مقام
معمول نبودہ رواج این عمل درین امت گردید و آنانکہ پیش از اسلام حجر
مقام را دیدہ بودند ناقل اند کہ اثر پاشنہ ہای حضرت خلیل در وی بخوبی مرئی
میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کما ینبغی مرئی نیست و از حضرت عبد اللہ بن
زبیر منع عمل لمس منقول ست بیہقی در سنن خود گفتہ کہ این سنگ در عہد صدیق
رضی اللہ عنہ بر متصل بیت بود اما در عہد عمر فاروق رضی اللہ عنہ بسبب آمدن
سیل عظیم کہ مشتہر بسیل ام نہشل ست چون از محل خود جنبیدہ دور گردیدہ بود
حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاے را کہ حالا در انست برای این سنگ تجویز
فرمودہ میان سنگ بستش مستحکم نہاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچہ ازان روز
سنگ مذکور در ہمان جاست پس بنا بر انچہ منقول گردیدہ ابتدای بنای بیت
از ابو البشر ست نہ از خلیل جلیل فاما انچہ مشہور ست کہ اولا بادی اینجا ابراہیم
بودہ مراد ش آنست کہ ابتدای بنای صورت بیتی از ابراہیم ست نہ از ابو البشر
زیرا کہ در عہد ابو البشر جز بنیاد چیزے نبود و بالای بنیاد بیت المعمور را از آسمان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمه از یاقوت بود و از طین
و حجر قال الشیخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت کان
مبنیاً قبل الخلیل فانما بعد زمان ابرهیم پس انچه نزد اهل تاریخ ثابت است
آنست که اول عمالقه و جرهم طرح تجدید بنا بیش انداختند بعد ازان قصی بن
کلاب تعمیر نمود چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما
تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد آنسرور علیه الصلوٰة والسلام موجود بود
لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدار های بیت شق شده بود و نیز از دست
زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت در گرفت و اکثر چوبهای
سقف را هم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنا بیش خواستند و ولید بن مغیره را
میر تعمیر مقرر نمودند و همه جدار های بیت منهدم کرده از سر نو بنا نهادند و قرار
چنان دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال
حلال بقدر کفایت در تعمیرش تبدل و تغیر بغایت راه یافت یعنی از عرض بیت
چند در عه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا بکس
بلا قید اندرون دخل نیابد هر کرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت
سه سه ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل
نه در عه بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زینه بایه
برای رفتن ببام کعبه نو احداث نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بست و پنج سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه‌ای
قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع
چنان قرار دادند که فردا اوّل کسیکه بحرم داخل شود حکم وی را باشد اتفاقاً
اوّل کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنسرور بود علیه الصلوة والسلام
برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادری گسترده
حجر را در میانش بنهاد و بجمله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشه‌های
چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حجر را
از دست خود برداشته بمقرّش جا داد و در دیگر سنگها وصلش فرمود جمله
سرداران راضی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که
در کتب صحاح مرویست که آنحضرت عائشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک
بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تغییر و تقصیری در قواعد ابراهیم علیه السلام
بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام درآمده اند
من اگر کعبه را منهدم ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نمم طعن خواهند کرد و گمان
خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آئینه کعبه را بر قواعد
اوّل بنا می نهادم و از سر نو تعمیر میکردم و دو در آن بجانب شرق و غرب
میگذاشتم و درش را بر زمین چسپان میساختم انتهی پس بعد بنای قریش چون
عبد الله بن زبیر به بنای کعبه پرداخت بموجب انچه آنحضرت بعائشه صدیقه رضی

فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شاذروان را که دکانچه وار بلند از زمین
از رکن حجر تا رکن عراقی ملصق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را
دو دره گردانید و درش را بزمین چسپانید و ورس یعنی گل خوشبوی یمنی را
با گچ خلط نموده بمشک و عنبر کهگل ساخت و بدیباج ملبوس کرد و بود این تعمیر
در سال شصت و چهار و یوم فراغ ازان بست و هفتم رجب بوده بعد ازان
حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخته
باز بر قواعد قریش بنا نهاد و در وازه غربی را مسدود کرد و شرقی را به بلندی
آورد و دیگر هیچ جانب را تغییری نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود
بعد ازان در سنه یکهزار و چهل سلطان مراد باز به تجدید بنا پرداخت سوای
رکن اسود تمام بیت را هدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانچه
همان عمارت الی یومنا هذا موجود است و در کتب سیر مذکور است که هارون رشید
از امام مالک رح اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبد الله بن زبیر خواسته بود
امام مالک اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق مرضی پیغمبر است
اما بار بار هدم و بنای کعبه مصلحت نیست دگر نه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید و هر یکی
از سلاطین بعهد خود بهدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود
کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی

الفصل الثانی فیما یتعلق بصورة الکعبة

بدانکه انچه در باب اول

مبین و مبرهن شده همین قدر ست که مقصود از وجود کعبه تعین جهتی ست برای
بعضے عبادات مثل رکوع و سجود و غیر هما پس میرسد بگوینده که بگوید که چون
رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابسته جهت باشد نمیخواهد مگر جهته ما را انجهتی معین را
لهذا تعین جهته خاص برای این عبادات ضروری نبود فانه یمکن الاتیان بهذه
العبادات متوجها الی ای جهته کانت من الجهات خاصة وقتیکه مقصود و معبود ذات
منزه از جهات باشد و خود کریمه اینما تولوا فثم وجه الله بر عدم تعین گواه بود ضرورت
تعین جهته من الجهات هرگز باثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعین
جهتی ثابت هم کرده آید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی قرین عقل نمی نماید و اگر ازین
هم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقه تعین و تحدید و تعمیر
والآن نشرع فی اجوبتها بفضل الله القدیر **جواب** چون ضرورت مطلق جهت
برای رکوع و سجود و غیر هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید نتوان یافت
چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودی در خارج نباشد لهذا او تعالے جهتے خاص برای
محمدیان مقرر فرمود تا تخصیص این جهته خاص از دگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشد
و نیز تعین و اتحاد جهت دلیل بود بر انکه مسجود جمله مومنان و معبود اهل حق در تمام
جهان یکذات ست یا آنکه چون عبادت نماز بفحوای امر جلیل القدر ارکعوا مع
الراکعین بوجهی مقرر شده است که هزاران هزار افراد عباد صف بصف استاده

درگذار دنش با همدگر شریک وانباز و رفیق و دمساز میباشند لهذا تعین واتحاد
جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان
واقعست همچنان در جهت عبادت هم یکدل و یکرو باشند فانما المومنون کنفس
واحدة باجمله موافقت در افعال و احوال و جهات و خصوصیات موجب ازدیاد
مناسبت و محبت ست و باعث ترقی در شوکت و قوة سر مزید تاکید در تسویه صفوف
جماعت از اینجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم اولیخالفن الله
فی وجوهکم و ایضا قال صلے الله علیه وسلم استووا ولا تختلفوا فتختلف قلوبکم و صاحب
فتح العزیز در بیان تعیین مقام اینچنین داد کلام داده است که آدمی را چنانکه قوت
عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند
که بسبب آن در عالم اجسام درآمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد
می کند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
احکام مقادیر تا وقتیکه صور و اشکال را مصور و مشکل نمیکند حس و خیال را
مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که
تقرب به ثنا و مدح بر بادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن
بادشاه و امیر کرده استاده میشود و باز به ثنا و مدح مشغول میگردد و روح عبادت
که خشوع ست بدون سکون و ترک التفات بجیب و راست متصور الحصول نیست
و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت

یکبیت متعینه را التزام کند و از ان برنگردد و بجمله ظاهر را با باطن علاقه ایست که
توجه عزیمت در توجه ظاهری موجب توجه عزیمت در توجه باطنی میگردد و از سخنیت
استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آنقبله را باید که یک چیز معین باشد برای
جمیع خلائق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد
وچون باطن ایشان در استفاضهٔ انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم
ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان
واحد بسمت واحد که موجب تنویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمعه و جماعات
مشروع شده اند اما در جماعات همگانی اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد
نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان
وچون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر ست لاجرم جهت آن
مکان را قائمقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر
عبادات بطریق فرضیت یا مذهب عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعیین
کعبه مکرمه آنست که چون ضرورت تعیین جهتی برای بعضی عبادات باثبات
رسید و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لهذا التعظیم از بندگان درخور افهام
وعقول عادیه اینان خواستند و تعظیم عادی اینان آن باشد که بدرگاه ملوک
حاضر شوند و زمین خدمت ببوسند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه
جهتی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهت خاص را نظر بمناسبت با درگاه

ملوک و سلاطین در ضمن تعمیر صورت بیتی پدید آورند جواب دوم اگر مراد سائل
از تعین جهت آنست که از مشرق و مغرب و یمین و شمال و غیره جهتی خاص برای
سجده مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین بدین معنی برای
عبادت نبوده است و لنعجوای هدایت انتهای انما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع
گذاردن سجده بهر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق
بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف
شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد و قال الزند ویسی ان المغرب قبلة
لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس
در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن معین نشده و بهر جهتی سجده
برای ذات غیر مقید بجهات جائز آمده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان
مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه آنست که کعبه مظهر تجلیات
و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در ما سبق مذکور و مسطور شد و در فصل
آتی نیز بیاید انشاء الله تعالی و دیگر سر یکه در این آنست که چون جهات عالم را
نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد و حامد بدان تواند رسید لهذا حکم سجده بطرفی
یا باطراف غیر معلوم النهایه موهم تحیر و تمکن وجود معبود باشد در آن جهت اما
در تعین جهتی خاص پس ظاهر است اما در عدم تعین پس واهمه تحیر و تمکن وی
بطریق احاطه بود نه آن احاطه که لائق ذات منزه از جهات است بل احاطه

که در خور فهم قاصر اهل ظاهر ست بالجمله اگر قبله جهتی غیر معلوم النهایة میبود قوت
متخیله ساجد و عابد و اهمه تجویز مسجود و قیام معبود در انجهت لامحاله پیدا می نمود
یعنی آنچنان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در انجهت متمکن ست
علی الخصوص عقول عادیه و آرای بادیه عوام بدین ایهام زیاده تر خوف
التسام داشت لهذا امر بتحدید جهات سجده نافذ گردیده و نهایت حد هر جهتی
تا ارض کعبه مکرمه رسیده پس چنانکه محدود جهات عالم محدب فلک الافلاک ست
همچنان محدود جهات عبادانی که خواهان جهت ست ارض کعبه مکرمه باشد جمله جهات
بدان محدود گردیده و سیر و تلاش علم و نظر سجاد و عباد بآن رسیده و معلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون غایت جهت مسجود الیه را
برای العین ببینند از خطره تجویز مسجود و وسوسه تمکن معبود فارغ البال بنشینند و بدانند
که تعیین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود ست نه بسبب تمکن و تحیز
معبود و نیز یکی از وجوه تعیین و تحدید جای خاص کعبه مکرمه برای قبله ساختن
بجهت آدم و اولاد آدم آنست که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر بهمین مقام شده
و بعد مخمر و مصور گردانش جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجود ابا نمود و بحسد و عداوت آدم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند
علیم حکیم همان محل تخمیر طینت آدم را قبلهٔ عبادت برای وی و اولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن
طرف موضع تخمیر کالبد آدم بر همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که
با آنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هر گونه جمال و کمال ظاهری و باطنی
خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین
از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هرگاه مامور شدند بسجده
طرف موضعی که کالبد آدم را در انجا درست ساخته اند و نسبت با دم بجمیع وجوه
در مرتبه پستی افتاده است اصلا ابا نکردند و سمعا و طاعة گفته سجده بجا آوردند
و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکاری حقیر فرماید
آن غلام بدنصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد پادشاه
فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه براندازد و مطرود و مردود سازد پس بدیگری
از غلامان بمقابله اش حکم کاری ذلیل تر از انچه با ول فرموده بود فرماید
و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیافزاید
این بود بیان تعیین و تحدید لیکن تعمیر پس بیانش آنست که چون ضرورت تحدید
ثابت شد و آن ممکن نمیگردید مگر بشقے از شقوق ثلثه یعنی یا آن حصه زمین متعدد را
برای امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بیر و حوض مغاکی در وی می انداختند
یا بمجرد تنقیش و ترسیم دران قدر جا اکتفا میکردند شق اول هرگز سزاوار اعتبار نبود
چه در صورت تنقیش محو و انعدام رسوم و خطوط بادنی سببے ممکن الحصول و صور خطیه

وآلوانیه بحک و زوال سریع القبول باشد و شق ثانی که حضرست مشتمل بود بر دو
قباحت اول آنکه غور و تسفل منافی آنمقام عالی بوده دوم آنکه تربت آن ارض
مقدسه راکه مقبول و برگزیده حضرت حق ست و مخصوص ست بهمان محل اقدس
از انجا کندیدن و بجای دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آنقدر حصهٔ زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگذاشتند خود لائق نبود بلکه اشرف و اکمل و جهے
از وجوه ابنیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بیت ست
که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را در انجا بنا فرمودند و جهت اظهار
شرف و مرتبت آن بیت مقدس را باو سجانه منسوب و مضاف نمودند فاما بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری در انجا میساختند
موهم اشتراک بود و اعتقاد و مظنهٔ استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتے
که نوعی اشتراک و استقلال را نمیخواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات
ندارد **سوال** در تحدید و تعمیر کعبه و ابهمه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام
و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه
کردن نتوانند همین بنا را مسجود له دانند پس این وابهمه که در تحدید و تعمیر افزود
اشنع و افضح ست از وابهمه تخیر معبود **جواب** اشنع و افضح در حقیقت وابهمه

تجویز معبود دست نه واهمه مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضے عوام و نابخردان مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدائے برون نمایند و مسجود له بودنش بامر خدا گویند چندان قباحت و وقاحت نباشد زیرا که ظاهر ست که آدم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضے علما نفس ذات آدم را مسجود له آن سجده قرار داده اند و بجز از سجده تحیت برائے غیر خدا گو در دگر ادیان باشد قائل گشته لیکن واهمه تجویز معبود پس شرک محض بود لهذا رفع و ازاله اش انسب بکدام وجه متصور شده دیگر وجه تعیین و تحدید قبله انچه صاحب فتح العزیز بیان فرموده انست که بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذره محمدیه صلعم اجابت ندائے پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را که ائتیا طوعا و کرها و انچه محاذی این بقعه بود از آسمان بمتابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که آتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادتی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر از انحا در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدردانی و حق شناسی ست انتهی باقی ماند اینکه صخره بیت المقدس را برائے امت موسی علیه السلام و اقیان دیگر انبیا تا زمان عیسے علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر ساخته بودند و کعبه در انوقت از منصب قبله بودن بچه سبب محروم مانده بود با آنکه کعبه قبله آدم از اول مقرر شده و بمزید شرف

بر جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با آنکه قبله را باید که بمحاذات سجده واقع
گردد و صخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق ست در هوا و هم فضائل
و خصوصیاتیکه برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبه معظمه خانه
مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است
که معلق از آثار قدرت آنخداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جزئی است
باکل گو آن سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند
داشت جوابش اول انچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره حلقه
بحکم آسمان ست و آسمان قبله دعای بندگان ست پس بسبب تصور استعداد
اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار
اکثر عبادات شان بر دعا صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند
بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دعا ممتاز گردیده
یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی معبود ست نه بر خوف و طمع وجه دوم آنکه
چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتانست بلکه شامل ست
بر عبادت حیوانات و جمادات و سائر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
نشستن ست و عبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده
ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و
نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه بهمین اقسام ست و عبادت کروبیان

استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل ست از جهت آنکه به
جامعه عبادات بدنی و نفسی واقع ست پس چون عبادت اهل کتاب جزئی
بود از عبادت محمدیان لهذا قبلهٔ اهل کتاب نیز بحکم جزئی از قبلهٔ ایشان مقرر
گردید وجه سوم آنکه حضرت حق سبحانه تعالی شانه چنانکه دیگر خصوصیات
و امتیازات بآنحضرت علیه الصلوٰة والتسلیمات بخشیده همچنان قبلهٔ آنحضرت را
نیز از قبلهٔ دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعنی دو قبله در زمین مقرر فرمود
یکی برای سائر انبیا و یکی برای حضرت خیر الورا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیهما السلام که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص
از سائر انبیا عز امتیاز یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جهان
حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت
در عبادت با ایشان شریک می بود فلهذا قبلهٔ آنحضرت قبلهٔ ایشان مقرر گردید
و باز در عهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت آن قبله رو بنقاب اختفا کشید
وجه چهارم آنکه از انجا که بیت معظم مانند حضرت آدم خلیفة الله است و لحوق انکسار
و ذلت از مقتضیات خلافت می باشد چنانچه اهل تحقیق در لحوق ذلت بداؤد
علیه السلام همین توجیه وجیه بیان نموده اند پس انسانکه هتک حرمت آدم علیه السلام
باقتضای خلافت رو داد و سبب اخراج وی از جنت افتاد همچنین هتک حرمت
کعبهٔ مکرمه نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندی باعث عزل وی شد

سر در لزوم مذلت برای خلافت آنست که خلیفه جامع صفات کونی و الهی می باشد
لهذا اثر جمله صفات در خلیفه مرور و ظهور میکند و نیز خلیفه نائب مناب اصل ست
و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروری میباشد
و مقتضای ظهور جلال ذلت و انکسار مظهر ست و سبب دیگر در لحوق مذلت
بحضرت آدم و کعبه معظم آنست که آدم و کعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود
خلائق شدند لهذا حکمت او سبحانه هتک حرمت آن هر دو را اقتضا فرمود
تا رسیدن مذلت بآنها دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه تعالی شانه
باشد و ظاهر گردد که مسجودیت آدم و کعبه صرف بامر او سبحانه بود نه بسبب کمالی
ذاتی در ایشان و او سبحانه قادر ست بر انکه هر که را خواهد عزت بخشد و هر که را
خواهد بذلت مبتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمة در بیان تخصیص
قبلتین افاده فرموده اینست آری در حق امت موسوی تا زمان عیسی
علیه السلام و در حق انبیائیکه فیما بینهما بودند صخرهٔ بیت المقدس را برای نکته
قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که آن بصورت هولناکی که داشت
و فیما بین الارض و السما معلق بود برای ترسانیدن منحرفان از راه عبادت
و اطاعت مانند تازیانهٔ جلاد ست که بی اختیار گناهگاران زیر آن سر خم
میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق پیغمبر بودند بدون ترسانیدن
حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیا را نیز برای آنکه مقتدای

امت می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشود و نیز آنمکان را در آخرت
خصوصیتی ست که تجلی عرش آلهی بر همان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت
نیز در حوالی آن پس استقبال آنمکان مذکر حالت رستخیز و خوف باز پرس
اعمال و حساب و وزن ست و لهذا السر سلیمان علیه السلام چون بر اصخره
قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت
و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند
و آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی تکمل شدند و جوار
کعبه معظمه نشو و نما یافتند و به تعظیم آنخانه از صغر سن مالوف گشتند اول
باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلها بود مامور شدند تا آنکه ایشانرا
شب معراج به بیت المقدس بردند و با ارواح انبیای آنجوار ملاقات
ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق با نوار و برکات نبوت آدمی
و ابراهیمی گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شد تا چار چندی
ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا و هم
برای شکرانه معراج و ابقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را
باین صورت مشهود سازند ازان باز آنحضرت بنوعی در نماز استاده می شدند
که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود
و ابو داؤد در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنهما

آورده اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وهو بمکة نحو بیت المقدس والکعبة بین یدیه وبعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس استقبال صخره بیت المقدس در ین وقت برای تکمیل بکمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا لحق بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنا بر آنکه بسبب وقوع معراج در آنمقام آنمقام را شرفی و مزیتی در حق ایشان بهم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب والقبلتین که در خصائص آنجناب از انبیای پیشین منقول ست میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله ممکن نبود که هر دو جهت متقابل از انجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم درینجا اجتهادی باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه کرده بجانب بیت المقدس خواهم رفت بهتر آنست که در وقت عبادت هم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از زمان خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری زاید میشود و این مدت را بطریق تتمیم کسر بعضی روات هفده ماه هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هرگاه عروج کمال محمدی

باوج خود رسیده وجامع کمالات آدمی وابراهیمی وموسوی وعیسوی بلکه
کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل گردید وغزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت
کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز
بسمت کعبه متوجه ساختند واین تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان
زیراکه توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق ست
پس درانجا مسافتی نیست ویاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت وطی
مراحل وقطع منازل ست وآن از بعد ودوری نشان میدهد درعین قرب
یاد بعد ودوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله
اتفاق افتاد اولاً بسبب کمال نشار ایشان اکمل قبله ها بایشان داده شد
وباز برای مزید عروج وتحصیل کمالات انبیای دیگر بصخرهٔ بیت المقدس توجه
ضرور افتاد تا هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع واقع شد
ولهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال وحاوی
برکات هر دو استقبال گردید انتهی ونیز صاحب فتح العزیز در جائے دیگر
فرموده است که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از منکرین
ممتاز شوند خصوصاً در انوقت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند
واز آباواجداد خود تعظیم کعبه را خوگر گشته وهمان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم
علیه السلام می دانستند وبه مجاورت آنمقام کریم فخر می نمودند وسائر عرب

نیز از قریشیان نیز معتقد آن مکان وخوگر بتعظیم او گشته آنها را بترک
استقبال آن مکان فرمودن واستقبال بیت المقدس را که عربان خصوصاً
قریشیان هرگز بآن آشنا نبودند وبحکم حسد جبلی آنرا قبلهٔ بنی اسرائیل دانسته
وخود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت ورم ازان می نمودند قرار دادن
خیلی مقام امتحان بود تم کلامه ولله درّه اکنون می باید شنید سبب اینکه
سرشتن طینت آدم علیه السلام بزمین کعبهٔ مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون
حضرت آدم وکعبهٔ معظم هر دو خلیفهٔ حق ومظهر ومجلی همان یک ذات با اسما
وصفات اند واز یک مشرب آب میخورند لهذا بسبب کمال مناسبت در هر دو
زمین کعبه از سائر زمین ها برای عجن طینت آدم مخصص گردید وجه دوم آنکه
تا بتلاقی وانعکاس انوار یکدیگر برکت ونورانیت هر دو زیاده تر گردد وکمالات
هر دو در یکدیگر سرایت نمایند ومزید ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت
آدم اصل ومرجع جملهٔ حقائق موجودات است وجملهٔ موجودات ازوی اکتساب
فیض می نمایند وحظ خود میرسانند تا آنکه کعبه نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی
بوده است لهذا طینت آدم را در ارض کعبه بسرشتند تا باستفاضه از کمالات
آدم کعبه را ترقی مدارج وعروج بمرتبهٔ کمال خود حاصل شود وجه سوم آنکه
چون کعبه را قبلهٔ عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند لهذا همان زمین متبرک را
مبدأ ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان رجوع بمبدأ خود است

لہذا ہنگام متوجہ شدن بطرف این قبلہ رجوع بمبدء ترابی و اصل خاکی
خودش حاصل آید و رجوع بمبدء ظاہری بر رجوع بمبدء حقیقی دلالتی بنماید
وجہ چہارم آنکہ تا پیش نظر بودن محل عین طمینت در وقت عبادت مذکر حالت
اولی انسان کہ مشت خاکی و جمادی پیش نبود گردد و کمال انعام و احسان
او سبحانہ را کہ از مشت خاک گوہر پاک گردانیدہ و از جمادیت بمرتبہ انسانیت
رسانیدہ یاد دہد اما سر اینکہ وقت تصویر ہیئت و نقیش صورت خمیر مایہ آدم را
چرا از زمین کعبہ بیرون کشیدند پس بشنو کہ چون کعبہ بیت حضرت واحد لاشریک
است و قبلہ عبادت اوست سبحانہ لہذا در وقت تصویر صورت خمیر مایہ آدم را
از کعبہ بیرون آوردند زیرا کہ قبل از تصویر ہیئت خمیر مایہ آدم غیر از قابلیت
محضہ فعلیت ہیچ کمالی حاصل نداشت و چون متشکل گردید و کمالات سمع و بصر
و قدرت و حیات و ارادہ در وی قریب بمرتبہ فعلیت رسید حامل گردید نش
میرن صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن در زمین
دور از اقتضای عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد دوم انکہ چون
بعد نقیش صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن
مسجودیت در ہمین ارض کعبہ واقع میشد خلاف ادب بود چہ محل کعبہ مخصوص
برای سجدہ عبادت حضرت حق ست سجدہ دیگرے در آن محل گو از سر تحیت باشد
نہ عبادت جائز نبود و نیز اگر سجدہ تحیت بطرف آدم ہمین موضع واقع میگردید

ظهور فرق و امتیاز درمیان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادت کرده میشود
و تفاوت درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت آدم بحل
علیحده از کعبه معظمه واقع شد اما در استطالت ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه
محراب طاعت و قبلهٔ عبادت ست و محراب طاعت و قبلهٔ عبادت را با اجساد
مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع ست موافق و مطابق بودن میباید
وجه دوم آنکه چون خمیر مایهٔ آدم علیه السّلام در محل کعبه سرشته اند بسبب انکه
پیدا کردن هیکل عنصری آدم بشکل مستطیل منظور بود ماده پیکر آدم را بوضع
مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصه زمین که محل عجن طینت
بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید وجه سوم
آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله بن احمد ازرقی رحمة الله علیه در تاریخ خود
قال حدثنی جدی عن سعید ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرنی محمد
ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزاعی قال لمّا امر ابراهیم خلیل الله
تعالے ان یبنی البیت الحرام اقبل من ارمینیة علی البراق مع السکینة لها
رجع یکلم وهی بعد ریح هفافة و معه ملک یدله علی موضع البیت حتی انتهی الی مکة
وبها اسمعیل وهو یومئذ ابن عشرین سنة وقد توفیت امه قبل ذلک و دفنت
فی موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان الله تعالے قد امرنی ان ابنی له بیتا
فقال له اسماعیل واین موضعه قال فاشار له الملک الی موضع البیت قال فقام

یحضر ان عن القواعد لیس معهما غیرهما فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم
الاول فحفر عن ریض فی البیت فوجد حجارة عظاما کالطبق الجر منها ثلثون رجلا
ثم بنی علی اساس آدم الاول وتفوقت السکینة کانها حیة علی الاساس
الاول وقالت یا ابراهیم ابن علی فبنا علیها فلذلک لا یطوف بالبیت اعرابی
ولا فرو ولا جبار الا رایت علیه السکینة فبنا البیت وجعل طوله فی السماء سبعة
اذرع وعرضه فی الارض اثنین وثلاثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی
الذی عند الحجر منه وجعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی
الذی فیه الحجر اثنین وعشرین ذراعا وجعل طول ظهر ما بین الرکن الغربی الی
الرکن الیمانی احد وثلثین ذراعا وجعل عرض شقها الیمانی من الرکن الاسود
الی الرکن الیمانی عشرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب
قال وکذلک بنیان اساس آدم علیه السلام الی اخر ما ذکر فذلک مرام اینکه
چون آدم وکعبه در اصل خلقت کمال مناسبت وارتباط دارند وهر دو خلفای
حضرت حق اند شکل کعبه مکرمه بنوعیکه مذکور شده بمناسبت با شکل آدم علیه السلام
صورت ارتسام بسبب آن در یافتن سر نزول حجر اسود در حجر مقام بنا ابراهیم علیه السلام
وتخصیص اندراج حجر اسود به نفس بنای کعبه ووضع حجر مقام خارج از کعبه
پس موقوف ست بر تمهید بعضی مقدمات مقدمه اول بدانکه حجر مقام محل ومحل
منصب امامت ست که تعلق بخلیل دارد واز توابع خلت ست وتخصیص امامت

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و متحقق کما قال اللہ
تعالیٰ انی جاعلک للناس اماما مقدمۂ دوم از انسانکہ حجر مقام را اضافتی ست
باذات حضرت خلیل ہمچنان از حجر اسود در انسبتی ست باذات حبیب خلیل
زیرا کہ حجر اسود مظہر آثار محبوبیت ست چنانچہ حکم تقبیلش را ہمین دلیل
برین مدعا میتوان گفت چہ ہویدا ست کہ از تقبیل اظہار محبت و قضای
حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبہ محبوبیت از مخصوصات
آنحضرت علیہ الصلوات والتسلیمات ست و حجر اسود را باعلاء آن ہر کرا
حصۂ از صفت محبوبیت رسیدہ بطفیل آنحضرت علیہ الصلوۃ والتسلیمات رسیدہ
گردیدہ است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات آنحضرت
علیہ الصلوۃ والتسلیمات ثابت و از ینجاست کہ چنانکہ حجر اسود اخ اجزای بنای
بیت و متمم ویست و اشرف ست از جملہ اجزای وی و اتمام بنای کعبہ برہمین
حجر گردیدہ است ہمچنان ذات آنسرور آخر افراد انبیا و خاتم آنہاست اعز
و اشرف ست از جملہ افراد انبیا و تکمیل و تتمیم ایوان عالی شان رسالت نبوت
گردیدہ است مگر از ذات ذات البرکاتش پس بنسبتی کہ حجر را با بنای کعبہ گریست
ہمان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق
لہذا فرمودہ اند اللبنۃ الآخرۃ وچنانکہ حجر مقام با آثار و برکات اقدام ابراہیم
علیہ السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام محل و ممل ست مر منصب امامت را یعنی جای استادن تقدیم
و تقدم عبادات حضرت رب العالمین و دگر خدمات متعلقه دین متین ست
لهذا مختص گردید بظهور برکات و آثار اقدام و سمی گشت باسم مقام همچنین حجر اسود
را با آثار و برکات دست مبارک آنسرور اختصاصی تمام تر می باشد و ازین ست
که وضع و نصب این حجر بدست مبارک آنسرور واقع گردید و سبب خصوصیت
این حجر با ایادی آنست که این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت ست و اظهار محبت
و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده بنای رابطه تحابب بر ایادی نهاده اند
و ازین ست که فرموده اند المحب یعرف بالید مسنت گردیدن رسم مصافحه
از ینجا می توان دریافت مقدمه سوم اگرچه کعبه معظمه خلیفة الله است و بنظر
جمله اسماء و صفات را اما جز را عظم و مقصد اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت ست
زیرا که مدار عبادت بر معرفت بود و بدون آن هرگز صورت نه بندد و ازین
جاست که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت متفرع باشد
بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون نیکو دلالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت
محبت و محبوبیت ست که از خصائص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوة و السلام
لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا آنکه بحجر اسود که جز را عظم کعبه مکرم ست
حاصل گردیده بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت محبوبیت

جزء اعظم و مکمل اتم کعبه است و حقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است
مگر بحصول این صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تجمیل و تفخیم کعبه بتعلیل ذات
ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة والتسلیمات جلوه ظهور گرفته است
وضع حجر بدست مبارک آنسرور ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای
وی است و مظهر ست مر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه مکرمه است اشارتی
لطیف باینمعنی که گفته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه مکرمه است
و خادم ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن آن بعبادت
و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازین ست که حجر مقام در خدمت
تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون انهم دریافتی پس بشنو که رمز
هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای
ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با آدم علیه السلام
همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنا نهادن صورت بیتی کعبه
که از اعاظم خلفا ست و با آدم علیه السلام هم بسبب اشتراک در منصب خلافت
و هم بسبب اینکه کعبه محل معجن طینت آدم ست و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
مناسبت و اختصاص دارد حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه بمظهریت
محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمد و اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت
واقع شد لهذا خواستند که آنچنان جزئی در صورت بنای کعبه داخل کنند
که اختصاصی بمظهریت آن صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت کند
بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت و قصاد و زوار محبت سوی
را بتقبیل آن جزء ظاهری هویدا سازند و بتقضای حق شوق پردازند
و نیز حجر مقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب خلیل همراه آدم نزول فرمود
حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بآن هر دو حضرات داشته است
و از مظاهر و آثار خلت و محبوبیت ست نیز همراه بود تا مرور و بود وجود بیت
بآن هر دو صورت بندد و خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید
حجر مقام بمنزله علت فاعلی بیت معظم ست اما حجر اسود پس اگرچه بظاهر
از علل مادیه است لیکن بحکم علت صوری و علت غائیش هم میتوان گفت
زیرا که حجر اسود چون مظهر محبوبیت ست و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم
وجود کعبه است بانیمعنی بحکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت بیتی
کعبه و عروض آن صورت نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجزای بنای بیت است
بانیمعنی اگر بحکم علت صوریش نیز انگارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود
و حجر مقام همراه آدم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه صورت بیتی کعبه بود

واد خال حجر اسود در بنا و عدم ادخال حجر مقام بنا بر آنست که حجر مقام از علل غایت
و بمنزله خدام ست بخلاف حجر اسود که داخل بحکم ملت ہادی و صوری ہر دو ست
و بحکم ملت خانی نیز واقع ست آری درون خلوت کده محبوبان و شاہان
دیگری را جا ندہند اما کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص ست برای کار
و خدمت بیرون در نزدیکتر حاضر میباشد ؎ شاه اندر قصر و من بیرون در
بسته ام ہر دم پئے خدمت کمر ؎ و نیز ظاہر ست که محل امامت را خارج
از کعبه پر متصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین ست که فرموده اند
واتخذوا من مقام ابراہیم مصلّی من برائے ابتدائے نہایت آید و چون
ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
لہذا حجر مقام که مظہر منصب امامت ست ابتدائے غایت قرار یافت
فائده سابق مذکور شده که حجر مقام بسبب سیلی از جای خود جنبیده دور
افتاده بود لہذا حضرت فاروق رضی اللہ عنه جائے دیگر پس تر از جای
اول برای وی تجویز فرمودند سبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وے
اول اینکه تا جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین وسیع تر
گردد زیرا که بعد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بسبب یادت ترقی اسلام کثرت
واز دحام در المقام یوماً فیوماً رو باز دیاد داشت تا آنکه بهمین ضرورت مسجد
حرم محترم و مسجد نبوی را صلے اللہ علیه وآله وسلم نیز بهنا تر کردند دوم اینکه

چون تا عهد آنحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود
و یکی بعد دیگرے تعهد آن میفرمود و بعد انقراض زمان نبوت این منصب
به نیابت انبیا مفوض اولیای امت هدی گشت از انجاکه اولیای اتباع انبیا
و رتبه آنها پستر از رتبه انبیاست لهذا منصب امامت را ازین ممر پستر نهاد

الفصل الثالث فی حقیقة الکعبة و اسرارها

بدانکه کعبه را صورتی هست و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام ست
همچنان حقیقتش مسجود الیه است مر حقائق و جانهارا لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان
گویندش و محققان فرموده اند که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت
ازین عالم ست و حقیقتش از عالم دیگرست و نیز فرموده اند که حقیقت کعبه بارے
عبارت از تجلی سراوقات عظمت و کبریای ذات اوست سبحانه و سالک
که بدینجا رسد عظمت و کبریائی او سبحانه مشهود وی میگردد و هیبتی بر باطن غلبه
می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سورهٔ الم نشرح به نشین دوازدهم
فرموده است قوله در نشین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانهٔ خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازلی
بران تافته شان محبوبیت الهی در وجلوه گر شده صید دلها بجاذبهٔ محبت میکند
و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفادهٔ کمالے
از دور دست بجاذبهٔ کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق

لبه از جبال او بیند انتهی بالجمله حقیقت کعبه عبارتست از شان جامعه الهیه
که ظاهر شده است درین بیت وصورت ظاهر این بیت مظهر آن حقیقت است
و آن حقیقت را باین صورت تعلقی ست خاص مثل تعلق جان بجسم و حال
بمحل و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی ورزد و بگوید که چیزیرا
که ماهیتش جز سقف و جدار و لبن و احجار بنظر نگزرد چنین حقیقتے بودن چسان
تسلیم میتوان کرد ما بمثالی بین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب ست که ظاهرش
جز مضغه نبود و حقیقتش انچه نزد جمله عقلا و حکما ثابت و متحقق ست بیرون ست
از انکه بشرح و بیان درگنجد و قد ذکر و انی الکتب ان للقلب معنیان احدهما
اللحم الصنوبری الموضوع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون للبهائم
ایضا بل للمیت ایضا و ثانیهما لطیفة ربانیة روحانیة لها تعلق بالقلب الجسمانی
کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقة الانسان
و هذا هو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنة و قد یذکرون القلب
و یریدون به النفس و یذکرون و یریدون به الروح معنی اول بیان صورت
قلب ست و معنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب
احیاء العلوم در بیان علاقه لطیفه ربانی بالحم صنوبری فرموده است و لها
علاقة مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجه علاقته
فان تعلقه به یضاهی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل للآلۃ بالآلۃ او تعلق المتمکن بالمکان وشرح ذلک مما لا تتوفاہ المعنیین
احدہما انہ متعلق بعلوم المکاشفۃ ولیس غرضنا من ہذا الکتاب الا علوم المعاملۃ
والثانی ان تحقیقہ یستدعی افشاء سر الروح وذلک مما لم یتکلم فیہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فلیس لغیرہ ان یتکلم فیہ انتہی مولانا جامی قدس سرہ السامی
در بیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقۃ جامعۃ بین الحقائق
الجسمانیۃ والقوی المزاجیۃ وبین الحقائق الروحانیۃ والخصائص النفسانیۃ
انتہی وفی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمۃ اللہ علیہ شعر

چون ملک العرش جہان آفرید	مملکت صورت وجان آفرید
داد بہ ترکیب کرم ریز شے	صورت وجان را بہم آمیز شے
زین دو بہم اغوش دل آمد پدید	آن خلفے کو بخلافت رسید
دل کہ بر و خطبہ سلطانے ست	آلتش روحانے وجسمانی ست
نور ادیمت ز سہیل دل ست	صورت وجان ہر دو طفیل دل ست

ولبعض البلغاء فی تشبیہ نسبتہ اللحم الصنوبری الی القلب الحقیقی ؎

نیست این پیکر مخروطے دل ✤ بلکہ ہست این قفس طوطے دل

خلاصہ اینکہ جان از عالم امر ست وجسم از عالم خلق قال اللہ تعالی الا لہ
الخلق والامر اما دل پس برزخی ست مابین آن ہر دو واین طلسم نیرنگے
واسطۃ العقد میان رنگ وبیرنگی واقع شدہ لہذا حقیقت کعبہ را باعتبار

قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست ما لا کلام بنا بران قلب را بکعبه نسبت
دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب
عبدی المومن و قلب المومن عرش الله تعالے را ازینجا میباید فهمید حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی روح الله تعالی روحه جائی در بیان حقیقت قلب
چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی
دارند که از عالم امر ست و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوة و السلام قلب عبارت
از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط ست و بفساد آن فساد جسد منوط
کما ورد فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا
فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و نیز حضرت ایشان قدس سره در بیان
کمالات مضغه میفرمایند ای برادر این مضغه را پرچه گوشت لایعبأ به خیال نکنی
که آن جوهر نفیسی ست که خزائن و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته است
و دفائن و خفایای عالم امر در وی مدفون شده باز یادتی معاملات خاصه که بهیئت
وحدانی او منوط ست اولا اجزای عشر مذکوره بتصفیه و تزکیه و به جذبه و سلوک و فنا
و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند مثلا قلب را
از تقلب گذرانیده به تمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی بالمطمئنان آورده اند
و جزء نار یرا از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست
فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسیط آورده اند بعد ازان بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب
داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب این شخص را که خلاصه اوست
و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت
در گفت آمده است والامر الی الله سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه راقم گوید
حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین ست که آن گوهر
نورانی و قندیل عرش رحمانی درخزانه و بخانخانهٔ وجودت موجود و تو آن را بیش از
گوشت پارهٔ نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی را بیش از آب و گل وجدار و اجار
نشناخته باشی عجبی نبود چه هر گاه اینچه بوجود تست و تو آنرا اندانی بحقیقت چیزی که
خارج از وجود تست رسیدن کی می توانی راست گفته اند بیت تو بر اوج
فلک چه دانی چیست + که ندانی که در سرای تو کیست + الحق آنانکه بحقیقت
مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید بیت هر که شد محرم دل
در حرم یار بماند و انکه این کار ندانست در انکار بماند + پس هر که حقیقت اعجوبه
قلب دید منکر اعجوبه حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود بوجود چیزی که
صورتش جز خاک و خون یا آب و گل نبود و حقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد که آن مرتبه
فوق جمیع مراتب ست آری صورت اکسیر خاک ست اما حقیقتش خود از حقیقت
زر هزار درجه بهتر ست پس وجود کعبه مکرمه گو بظاهر همه خاک ست اما حقیقت آن

خاک اکسیر یست که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تاثیر آن خاک زر پاک
بر می آید و اوساخ و الواث شرک و کفر و غش معاصی را از زر قلب ارباب نفاق
و ریا خوش می رباید **فائده** بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات
و صفات حضرت خالق کائنات صانع ممکنات است کما ورد کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزئی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر
سراغی و نشانی ازان بیچون و چگون و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از
افراد کائنات مرات صفتی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شهادت بطرف غیب
و غیب الغیب بدینوجه راهی نموده پس این عالم رنگارنگ باغی ست رنگ و بوی
جداگانه هر گلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی ۵ هر انچه آفریدست
بیننده را + نشان میدهد آفریننده را + ففی کل شئی له آیة + تدل علی انه
واحد + و چون آرایش این باغ باتمام رسید از آنهمه گلهای رنگارنگ گلدسته
ساختند که انچه در تمام گلهای آن گلستان بیحد و پایان از شمائم و الوان نهاده اند
باین گلدسته که مجموعه جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و آن گلدسته حقیقت
انسانست که مظهر اتم و آئینه جمال و جلال ست و جامعیت جمله اسما و صفات حضرت
ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفة
و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را ازینجا باید دریافت پس انسان مظهر و
مرآت و مرئوب اسم الذات ست که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و ازین ست که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی باجمیع اسما
و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات
ازان ناقص حظ افتاد در معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دگر نباشد
مگر در آنی که رب او ست و صفتی که ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه بصفات و اسمای
تنزیه مختص شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه و انسان جامع ست
مر انجمله را لهذا به تشریف خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بمرتبه الانسان
سری و ثمره رسید پس انچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب افلاک و سمک و سماک
و تقدیر و تقطیر و قلیل و کثیر نهاده اند حصه و نظیری ازان تنها بانسان نیز داده اند
چنانچه روح با دشاه و عقل وزیر و قهر و رحم بدان و نیکان ملک و سیاه با دشاه
و همچنین علم و حیا و حسد و بغض و دگر صفات حسنه و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین
و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه
و موی نبات و رگها انهار و علی هذا القیاس دگر صفات و آثار انچه در تمام عالم
پیداست نمونه ازان تنها در ذات انسان هویداست لهذا انسان را عالم
صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله
تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق صاحب

صاحب جواهر الحقائق گوید هرگاه انفس را بحرف فی بر آفاق عطف کردند
گنجایش توزیع نماند بلکه دال ست برانکه هرچه در آفاق ست در انفس نیز هست
چنانکه گوئی این مسائل در هدایه است و در کنز ست یعنی اینهمه مسائل در هر دو
بخلاف آنکه گوئی در هدایه و کنز ست یعنی بعضی در هدایه و بعضی در کنز ست قال
القیصری فی شرح الفصوص ویؤید ما ذکرنا ای ان العالم هو صورة الحقیقة الانسانیة
قول امیر المومنین ولی الله فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه فی خطبة کان یخطبها للناس انا نقطة با بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم
فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع
والارضون الی ان صحافی اثنا را لخطبة وارتفع عنه حکم تجلی الوحدة ورجع الی عالم
البشریة وتجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا فاقر بعبودیته وضعفه وانقهاره تحت
احکام الاسماء الالهیة ولذلک قیل الانسان الکامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات
کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش او تعالی هرچند عام ست
بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع ست در هیچ مخلوق صورت نبسته
زیرا که وجود انسان نمونهٔ عالم ست پس گویا مختصریست جامع در حضرت الهیه
وخلاصهٔ عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی
وگویائی همه بر تو صفات حضرت الوهیت ست و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
همه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد و بسبب غذا

وتولید مشابه نباتست وبسبب حس وتخیل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوانست
واز اقسام حیوان بهریکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جرأت وغضب
چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمهٔ چرنده ودر مکر
وحیل واغوا وبرهم زدن نظام صالحان مثل شیطان ست ودر معرفت
وطاعت وعصمت فرشته ایست مقرب وبسبب اجتماع حکمتها در وی مانند
لوح محفوظ ست وبسبب آنکه تباثیر او صور اشیا در قلوب تلاندوه ومستمر شدن
ثبوت واستقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله نفسانی که آدمی در حالت
نطفیت دارد وکمالی که بعد از بلوغ مرتبهٔ خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام
نصیب او شده است هر دو را قیاس باید کرد در ربوبیت او تعالی را تماشا باید نمود
انتهی قال المحقق الدوانی فی حاشیه الرساله الزوراء ان النشاة الانسانیه مظهر
جمیع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فیها جمیع الحقائق من المجردات والمادیات و
واللطائف والکثائف الی غیر ذلک من التفاصیل التی یفرض لها مثبوتات
الآفاق والانفس فهو انموذج جمیع العالم ولذلک سمی بالعالم الصغیر وچون
دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیه است والنسان مجمل ست وعالم مفصل
پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر وکعبه
در انسان کبیر بر مثال قلب ست در انسان صغیر زیرا که بهریکی ازین دو انسان
قلبی نهاده اند وبهریکی ازین دو عالم قبله داده اند یعنی بهریکی ازین هر دو قبله ایست

و آن قلب وسیست کعبه قلب انسان کبیرست و قلب کعبه عالم صغیر و ازینجاست
که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات ست
همچنان کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات ست یعنی حقیقت انسان که عبارت
از قلب وسیست با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و اتحاد وارد و از یک عالم ست و مؤید
همین معنی ست انچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه ببیت المعمور
با آدم و ابراهیم و آنسرور علیهم الصلوة و السلام میفرماید محققان گفته اند که
مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق بعضی روایات در آسمان
چهارم جا دارد که وسط عالم کبیرست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن
بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفهٔ قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفهٔ عقل بر روی کار آمد
و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف
بیت المعمور و مناسک اینجا نه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز متوجه اصلاح
این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند در عهد ایشان احکام حج و اقامت
مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشیوع
تمام جلوه فرمود اینجا مناسب همین مقام حکایتی از مثنوی مولانا روم
علیه رحمة الحی القیوم بیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد ۵

سوی مکه شیخ امت بایزید | از برای حج و عمره میدوید
او بهر شهری که رفتی از نخست | مر عزیزی را بکردی باز جست
گرد میگشتی که اندر شهر کیست | کو بر ارکان بصیرت متکیست
گفت حق کاندر سفر هر جا روی | باید اول طالب مردی شوی
قصد گنجی کن که این سود و زیان | در تبع آید تو آنرا فرع دان
قصد کعبه کن چو وقت حج بود + | چونکه رفتی مکه هم دیده شود
قصد در معراج دید دوست بود | در تبع عرش و ملائک هم نمود
بایزید اندر سفر جستی بسی + | تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال | دید در روی فرو گفتار رجال
بایزید او را چو از اقطاب یافت | مسکنت نمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست و می پرسید حال | یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای بایزید | رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از دله | گفت هین با خود چه داری زاد ره
گفت دارم از درم نقره دویست | نک به بسته سخت بر گوشه ردیست
گفت طوفی کن بگردم هفت بار | وین نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه ای جواد | وانکه حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی | صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقے کہ جان بخشیدہ است | کو مرا بر بیت خود بگزیدہ است
کعبہ ہر چندے کہ خانۂ بر اوست | خلقت من نیز خانۂ سر اوست
چون مرا دیدی خدا را دیدۂ | گرد کعبہ صدق بر گردیدۂ
خدمت من طاعت و حمد خدا ست | تا نہ پنداری کہ حق از من جدا ست
چشم من کو باز کن در من نگر | تا بہ بینے نور حق اندر بشر
بایزید اکعبہ را دریافتے | صد بہا و عز و صد فر یافتے
بایزید آن نکتہا را ہوش کرد | ہمچو زرین حلقہ اش در گوش کرد
آمد از وی بایزید اندر مزید | منتہے در منتہا آخر رسید

بالجملہ چون در ہر یکے از عوالم صغیر و کبیر قبلہ ایست و آن قلب اوست لہذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نہج آفریدہ شدہ یعنی قلب و قبلہ ہر دو مظہر ذات با اسما و صفات واقع ست و مرایای ظہور جامعیت اسما و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع ست میان امر و خلق و ظاہر و باطن و غیب و شہادت و رنگ و بیرنگے و دنیا و آخرت حاصل آنکہ قبلہ عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت کہ اشرف و افضل سائر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاہوت و صفات و تجلیات آن ہر دو

قائلین واضح باد کہ ہر گاہ مبین شدہ کہ انچہ در عالم کبیر ست در عالم صغیر ست

لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تعین و تعین
صورت آدم هیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبه مظهریت جمله
اسماء و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر هر سائل قائل را
از رشش سوال بدینمنوالست که در حالیکه خود انسان کبیر متکفل عهدهٔ خلافت
گردیده و بمرتبهٔ مظهریت جمله اسماء و شیون و صفات رسیده حاجت تخلیق آدم
برای عطای خلافت اتم هیچ بنظر در نمی آمد چه پیداست که بدون وجود آدم
هم این منصب عالی خالی نبوده پس بچه سبب آدم را خاصتهً برای این کار
خلق فرموده اند علاوه برین سبب چیست که از جمله انواع مخلوقات که در عالم
صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبه علیه گردید دیگر هیچ نوعی از انواع
مخلوقات باین حد و مرتبه نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم سپردن
لازم افتاد مخفی مباد که هر چند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت
عالم صغیر حسًا نبود اما معنًی و حکمًا خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا که چون
بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پیدای
بر ظهور حقیقت ذات اجمالًا و تفصیلًا موقوف بوده و مظهر آن حقیقت جمعیت
کماهی جز این صورت عنصری انسانی نافتاده است آری انچه در نشار عالم
است در نشار انسان ست و در نشار انسان دو چیز ست که در عالم نیست یکی آنکه
هر یک از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل برنگ همه و احکام

همه منصبغ گشته است مضاهیا للشان الکلی الذی هو التعین دیگر آنکه شیون
وصفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل ست بالقوة و در مظاهر متفرقه عالم مفصل
است وبالفعل ونشاء انسان جامع بین الاجمال والتفصیل والقوة والفعل است
زیراکه همه در وی دفعةً مجمل ست و بالقوة وعلی سبیل التدریج مفصل ست وبالفعل
کذا فی جواهر الحقائق لهذا مولانا عزیز الدین عبد السلام مقدسی علیه الرحمة
میفرماید اعلم ان الکون نسخة منک لا انک نسخة من الکون لان فیک
ما فی الکون وتزید علی ما فی الکون بما خصک به من معارفه وحکمه وسرائره و
انواره وتجلیاته ومنازلاته کما ان الفیل وان کبر نسخة فی البعوضة وان صغر
لان فیها ما فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحه وتزید علیه باجنحتها انتهی قال
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شعر دوارک فیک وما تشعر + ودارک
منک ما تبصر + وتزعم انک جرم صغیر + وفیک انطوی العالم الاکبر +
وانت الکتاب المبین الذی + باحرفه یظهر المضمر + صاحب جواهر الحقائق
گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش وبینش بنی آدم ست وعالم را چون
بسبب حکمت ومصلحت عظیم کلی ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تقدیم
کردند قبله آن توجه ایجادی انصورت انسانی بود از جهت آنکه مقصد وتصور
او بود وفان الانسان الکامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العین
المقصودة والعلة الغائیة الایجاد العالم ومن شان العلة الغائیة التقدم

فی العلم والارادة کما من شانه التاخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود العینی
هو القلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر
ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تلک الاثار ومجتمعها
نشاننده درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت نشاند وتا ساق درخت
بلند نشود وشاخها نجهاند وبرگها بیرون نه آرد شگوفه نکند پس میوه در مرتبه
علم بر بنیها مقدم ست ودر مرتبهٔ وجود از بنیها متاخر وبرهمین قیاس ست
نسبت بنی آدم باسائر اجزاے عالم انتهی وقال صاحب النفد النصوص
ومن شان الحکم الالهی انه ما سوے جسدا ولا عدل مزاجا الا وکمله بنفخ الروح
فیه فابنعث انبعاثا رادیا الی تکمیل جسد العالم وجعل روحا ای روح العالم
وسره المطلوب منه آدم وحیث لم یکن هذا الحکم مختصا بآدم ابی البشر علیه السلام
بل یشارکه فیه اولاده الکاملون عم الحکم وقال اعنی آدم وجود العالم الانسانی
ای الحقیقة النوعیة الانسانیة الکمالیة الموجودة فی ضمن ای فرد کان من افرادها
انتهی پس انسان بمرتبه روح ست وعالم بمرتبه جسم وشرافت انسان در رتبه
از عالم شرافت جان بر جسم ومقصود بر مبادی وخلیفه بر مستخلف علیه است
ودیگر وجه شرف آدم بر عالم آنست که حقیقت آدم بحسب مرتبهٔ خلافت
تربیت میکند همه عالم را ومدد میدهد مظاهر جمیع اسما وصفات را حتی که شیطان
که مظهر اسم مضل ست هم تربیت از حقیقت آدم میابد از اینجا وارد ست

در قرآن عظیم فلا تلوموني ولوموا انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالے
در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات
از آئینه دل او بر عالم فائض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی می ماند
و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحیمیه رحمانیه
و رحیمیه را بواسطه اسماء صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای اوست
پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه آید مگر بحکم او
و هیچ چیز از ظاهر ببا طن در نیاید مگر بامر او اگرچه این کامل در حال غلبه شهرت

تواند فهو البرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان کذا فی جواهر الحقائق و صاحب
فتح العزیز نور الله مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد
تحقیق و تدقیق داده است قوله با جمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند
و جمیع ما فی الارض را برای او آفریدند و هفت آسمان را برای کار بار او درست
ساختند از انست که او جامع هر دو اسرار است اسرار خدای و اسرار عالم
و قابل خلافت او تعالی ست بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالے مخلوقات
گوناگون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیتی
که دارد بجهت کمال بی احتیاجی بهیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج باں چیز لازم ست و او تعالی بوجهی
از وجوه ها و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت اوست
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالے
و تنفیذ اوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از و سر انجام تواند شد والا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار ماند و حکمت منافی آنست پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطهٔ این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد
چنانچه گوینده گفته است ؎ سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد ؎
یارش گل ست و گل را یکمشت زر ضرورست ؎ و این خلیفه را واجب ست
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفاے منافع جمیع مخلوقات ازو
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدایت ضرور میباشد
قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گردد ؎ متی ترکب لناقة المسرجة و ان مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور الا ارادة بغیر
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع
مخلوقات علوی و سفلے توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج مبرا و معرا
مخلوق شده اند و زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

درکار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هرچند شهوت و غضب دارند
لیکن قوت خیالیه برقوت عقلیه ایشان غالب ست بحدی که هرچه را تخیل میکنند
آنرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند
و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را
در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخئیل آن منافع از ایشان سر انجام
نخواهد شد و منظور ظهور دقائق آن منافع ست بی کم و کاست و نیز از جنیان
تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابته دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال
و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون
بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعان کرده آید واضح گردد که رتبهٔ
جنیان نسبت برتبهٔ آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیه هاست نسبت
بآن فرقه که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباساً حکایت آنها میکنند و ظاهر ست که ع
لیس التکحل فی العینین کالکحل و نیز جنیانرا بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ
در مضائق و مشام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع
اخلاق الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر
مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج ست
پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچه
اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی ست که متعین برای سزاواری این منصب گردید و
انتهی فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
و هر انچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه مر قلب
انسان کبیر ست و برای اکتساب فیوض الهی وجهت عبادت او سبحانه بودن
ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر ست که
آدم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب ست و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو برای
انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت او سبحانه واقع
شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت
بوجهی گذارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای مثمر فائده نگردد و اگر
با نحراف از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب را پیش خود
حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف
قبله نماید پس فیضان الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است بقبله
عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سائر اعضا
و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار
فیوض در گیرد چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس ست لهذا قلب
بمقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انوار یکه بکعبه رسیده و کعبه بان متجلی
گردیده است مانند آئینه که در پیش آئینه گذارند و صورتیکه در ان بود

درین منعکس گردد واگر قلب حاضر نباشد وروی توجهش بطرفے دیگر بود نه بجهت
کعبه که مجلے ظهور رب کعبه است بمثابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزے بدارند
وهیچ صورتے واثرے دران ظاهر نگردد وازین ست که توجه بقلب
شرطی اعظم وضرورتے اهم آمده است در نماز قال علیه السلام لا صلوة الا
بحضور القلب واگر پرسی که باوجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه
دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گوییم
احتیاج انسان بواسطه اگر فتن کعبه باوجود واسطه قلب که بانسان حاصل
بلکه در نفس حقیقتش داخل ست بچند سبب ست سبب اول چنانکه سیر انسان
در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد
سیر اول را سیر انفسے گفته اند وسیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر
انسان در هر دو مرتبه متحقق ست ومرتبه تکمیل بانسان حاصل نمیگردد
مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض هم در هر دو مراتب علیحده
علیحده نهاده اند وانسان را بتوسل واستفاده ازان هر دو واسطه حکم داده
سبب دوم کعبه مجمع القلوبست یعنی جمله دلها در وقت عبادت متوجه کعبه گردیده
مرتبهٔ اتفاق واتحاد بهم میرساننده واز کمالات یکدیگر منصبغ ومقتبس می گردند
مانند انصباغ افراد انسانی بمصاحبت ومجالست یکدیگر ونورانیتی عظیم در انوار
عبادت وبرکات سعادت انسان پدید می آید مانند اجتماع چراغان که بانعکاس

یکدیگر نور رابطی عظیم از ان نمایان میگردد چون مدار حصول کمالات انسانی
بر کسب و اکتساب از یک دگر نهاده اند و کسب و انتساب از یکدیگر موقوف
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتساب تلمیذ از استاد و اکتساب
مرید از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدگر میسر نگردد و تاثیری و برکتی که مر صحبت
را باشد در هیچ چیز متی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هرچند
که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید با وصفیکه بحکم جزئی
از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیبی به پسر
زید حاصل نگردد از ینجاست که مرتبهٔ صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند

سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم از ینجا معلوم توان کرد
پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت و اجتماع ست تحصیل و تکمیل این استفاده
مقتضی آن بود که جماعه افراد صلحای جهان را بهر روز حکم اجتماع یکجا نمایند
بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل این معنی
خارج از طاقت بشری بوده لهذا بر اساس جمع گردانیدن قلوب در یکجا همگنان را
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ست که از مسافات بعیده بمجرد
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیله در عین دوری حظوظ و منافع حضوری
درمی یابند و همین سر ست در تعین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه

تا جملہ افراد صلحا یا اکثر آنہا در یک وقت خاص متوجہ این کار کردند پس توجہ بقبلہ
کہ جامع قلوب ست بحکم سیر کردن در وجود یکدیگر باشد برای تزئید کمالات و تکمیل
حالات چنانکہ طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیری نمایند
و بدین مشق و مہارت قوت و نورانیت یکدیگر را می افزایند یا آنکہ طلبہ علم ظاہر
باہم رو بمباحثہ و قیل و قال می نہند و قوت علمیہ را بدین گفت و شنید و مناظرہ
و مباحثہ ہر دم افزایشی تازہ میدہند سبب ششوم آنکہ چون مرتبہ حضور قلب
کہ اصل عبادت و روح آنست ہر کس را میسر نمی باشد زیرا کہ عوام بہرہ از درک
حقیقت قلبیہ نداشتہ اند و از مراتب قلب غیر از مضغہ محنہ کہ برای حیوان نیز باشد
دیگر نصیب ایشان نشدہ لہذا وارد دست اولئک کالانعام بل ہم اضل بلکہ قلوب
افراد عوام از مرتبہ مضغیت ہم گذشتہ بمرتبہ مجریت و اصل گشتہ است قال
تعالے ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فہی کالحجارۃ او اشد قسوۃ پس برای عوام
کہ بہرہ از حضوری قلب ندارند حضوری کعبہ مقرر شدہ چہ کعبہ نائب قلب ست
و بمثال قلب ست در عالم کبیر تا استقبال قبلہ در حق انسان قائم مقام حضور
قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیلہ و وسیلہ خارج از درجہ قبول نیافتد
گویا این جبر نقصان در حق عوام بمثابہ جبر نقصانی ست کہ از تزئید سنن بر فرائض
دست میدہد چنانکہ سنن متمم نقصان فرائض ست ہمچنان استقبال قبلہ متمم نقصان حضور
قلب ست و ازینجاست کہ تجری قلب استقبال قبلہ حاصل گردد پس چنانکہ

عبادت سنن در حق ناقصان موجب دفع سیئات وجبر نقصان و در حق کاملان
باعث رفع درجات وحصول کمال تقرب بحضرت ملک منان می باشد همچنان
استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضوری قلب و جابر نقصان آن است بوده
و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائد که
بناقصان از استقبال قبله حاصل گردد آنست که چون کعبه مجمع القلوب ست کما مر
پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان وصالحان وناقصان و طالحان در وقتی خاص
متوجه کعبه گردد و بکعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان وصالحان با ناقصان
و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم لا یشقی جلیسهم و من تشبه
بقوم فهو منهم برکات پیروی و یکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد
سبب چهارم از انجا که کعبه مکرمه منشاء اصلی و بحکم حیز طبعی قلوب ست و بموجب
تحقیق بعض محققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب
خیزد نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیز طبعی قلوب ست مکشوف گردیده چنانچه
حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرماید ولهذا البیت بابان
یدخل فیه کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب الذی بقابله ولا
یعودون الیه ابدا یدخلون فیه من الباب الشرقی لانه باب ظهور الانوار ویخرجون
من الباب الغربی لانه باب ستر الانوار المذهبة فیحملون فی الغیب فلا یدری
احد حیث یستقرون وهؤلاء الملائکة یخلقهم الله فی کل یوم من نهر الحیاة من التطلات

التی تقطر من انتفاض جبرئیل لان اللہ تعالیٰ قد جعل لہ فی کل یوم غمسۃ فی
نہر الحیاۃ وبعد دہولاء الملائکۃ فی کل یوم یکون خواطر بنی آدم فما من شخص
مومن ولا غیرہ الا ویخطر لہ سبعون الف خاطر فی کل یوم لا یشعر بہا الا اہل اللہ
وہولاء الملائکۃ الذین یدخلون البیت المعمور یجتمعون عند خروجہم منہ مع
الملائکۃ الذین خلقہم اللہ من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بہم کان ذکرہم الاستغفار
الی یوم القیامۃ فمن کان معمورا بذکر اللہ تعالے مستصحبا کانت الملائکۃ المخلوقۃ
من خواطرہ تمتاز عن الملائکۃ التی خلقت من خواطر قلب لیس لہ ہذا المقام سواء
کان الخاطر فیما ینبغی او فی ما لا ینبغی فالقلوب کلہا من ہذا البیت خلقت ولا یزال
معمورۃ دائما وکل ملک تیکون من الخاطر یکون علے صورۃ ما خطر سواء گر انتہے
پس کعبہ بسبب آنکہ منشاء اصلی قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطرف
کعبہ برای حصول مناسبت با اصل خود و انقطاع از علائق ماسوی اثر ہا دارد
سبب پنجم عبادت در اصل عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد
بر افعال و اعمال مخصوصہ کہ شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق برچیدہ است
وحبت اظہار تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیدہ پس اگرچہ عابدیت
ومعبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام ست ہر موجود عابد ومعبود بآن معنے
میباشد چہ ہر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند و ہر موجودی پیش موجود دیگر
ذلیل ست امّا در حقیقت معبود بالاطلاق جز ذات حضرت حق نیست عابد اند

یا نداند اما عبادت ہر کہ میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق ست زیرا کہ
حضرت حق ظاہر در مجالے معبودات ست و ہر امرے کہ باعث تعظیم معبود بنظر غائر
و موجب تذلل عابد بہ پیش معبود ست نہ ذاتی آن معبود ست بلکہ عارضی ست
مثل وجود صور در مرآت پس عبادت معبودات و نیز مدح ممدوحات در حقیقت
مدح و عبادت حضرت خالق کائنات ست کہ الہ الآلہہ است و جملہ عبادتہائے
کہ اہل شرک پیش اصنام و آلہۂ باطلہ میکنند معبود آنہمہ در حقیقت حضرت حق ست
کو ایشان بجہل مرکب خود ندانند و فرقے از الہ حق و آلہۂ باطلہ کردن نتوانند
و از ینجاست کہ گفتہ اند بیت حمد را با تو نسبتے ست درست ✤ بر در ہر کہ
رفت بر در تست ✤ مولانا جامی فرماید بیت توئی مقصود گر مشغول غیرم ✤
توئی معبود گر نزدیک دیرم ✤ لیکن باید دانست کہ ہر کہ عابد معبودات یعنی
مجالیست با آنکہ معبود او در حقیقت حق ست ظالم و عاصی ست بسبب اینکہ
در ظن خود عابد متعین بما انہ متعین ست و ہمچنین ست حال استعانت چہ با آنکہ
استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست کہ این متعینات بیش از مجالی
و مرات نیند و طاقت رسانیدن نفع و ضرر ندارند پس عینیت این استعانت مگر از حق
ظاہر در ان و عون نمیکند مگر حق ظاہر نہ مظہر فما طلب عون از مظاہر کہ اسباب اند
بما انہا متعینات از معصیات ست ہمین ست وجہ تقدیم مفعول در ایاک نعبد و ایاک
نستعین کہ مفید حصرست چنانچہ شیخ عبد القاہر تصریح کردہ است بانکہ تقدیم

باحتمال التاخیر مفید حصر و اختصاص نمیباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرمود
در معنی این آیه نخصک بالعبادة لا نعبد غیرک ونخصک بالاستعانة لا نستعین
غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند با مشاهدهٔ ظاهر پس منظر در حق
وی نیست مگر قبلهٔ عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما
با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر در مظهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد
مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه مشهود
حق ظاهر باشد خارج از آداب شرعیه است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
بعض مسببات از بعض اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سازد بلا تقیید بنظری
از مظاهر لیکن منظر یرا که او سبحانه در حق وی قبلهٔ عبادت گردانیده است مرجع
توجه خود پندارد و سوی او متوجه شده عبادت آله مطلق از مظاهر بجا آرد همچنین
عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تقیید بمظهری از مظاهر اگرچه در ان حق ظاهر مشهود
شده باشد مگر اینکه مسبب را از سبب طلب نماید بر وجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
فوت نشود ولیکن اعتماد بر آله مطلق از مظاهر می باید همکذا فی شرح المثنوی للمولانا
بحر العلوم علیه رحمة الحی القیوم وچون حصر و اختصاص عبادت برای او سبحانه
دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و مناط تعظیم باطن
بود نه بر افعال ظاهر اما افعال ظاهر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی مصوب عبادت
شده و شرطش افتاده است و بهمین سر صورت عبادت را بمیزان قبول نسنجیدند

تا حکم باطن که عبارت از حضور قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین و
مستهزئین بدتر از حرکات مجانین و نائمین محسوب گردید و طاعات ایشان گو
همه شب و روز سرد و بر خاک مالند بجوی نیرزید و اگر فقط آن افعال ظاهره
حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرائیان در عبادت حقیقی داخل میشدند
و حدیث صحیح لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیرایه
صحت و اعتبار عاطل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود
بر باطن عابد ست چنین میسر نیست که مدرک عابد از تذکر معبود باشد و از غیر معبود
خالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی را حصهٔ از عبادت همانقدر ست
که دلش بآنقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ قلبه لا عبادة له ذلک
هو الخسران المبین و هر چیزے که غیر معبود در دل میگزرد جز التفات مدرک
بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس کسانیکه
در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائیست اندر اشراک فی العبادة
نجات نیافته اند غایة المرام اینکه اگر مغلوم همت آنان حضرت حق سبحانه است
و غیر مغلوب ست بفحوای ان الحسنات یذهبن السیئات مایوس از رحمت نیند
اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای وقضی ربک لا تعبدوا الا ایاه بتضمنیه حصر ناهی
عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر مغلوم همت آنان

غیر حق ست فویل لهم مما یکسبون قال الله تعالے قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وچون
اینهمه فهم اگر فتی پس بدانکه شرک فی العبادة دو نوع ست یکی اشراک در عبادت
بمعنی شرعی ست یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه وآن مطلقا حرام و داخل
نهی عام ست واز اکبر کبائر ست ومنذر بوعید شدید وتهدید تمام قال الله تعالے
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین وایضا قال ان الله
لایغفران یشرک به ویغفر مادون ذلک وعلت تحریم ونهی مطلق اشراک
درین قسم عبادت آنست که این عبادت مبتنی بر نهایة تعظیم می باشد ونهایة التعظیم
لایلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام ونهایة الانعام لاتصور الا من الله تعالے
دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم وتذلل ست وآن مباح ست برارباب
ظواهر که ارباب رخصت اند وحرام ست بر اصحاب قلب وباطن که اصحاب عزیمت
باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزے نه نمایند مگر آنکه مقصود از ان تعظیم حضرت
خالق کون ومکان بود وچون حکم هر دو قسم عبادت ومعنی اشراک در انواع هر دو
مبین گشت پس معلوم باید کرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه است برای عبادات
مخصوصه شرعیه وقبله عالم صغیر قبله عام ست یعنی قبله جمله عبادات ست شرعیة
کانت او غیر [redacted] وتخصیص باوقات وحالات هم ندارد زیرا که اخلاص باطن وحضور
قلب از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر لختے بغفلت گذارند مورد عتاب شوند

گویا تفاوت مابین این ہر دو قبلہ تفاوت نظر و منظرہ است چہ با آنکہ دیدن
ہر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس ہر محسوسے
کافی و وافی میباشد امابرای درک بعضے مرئیات لطیفہ و محسوسات دقیقہ یا بعید
یا مبصر انیکہ کمال بروق و لمعانش خیرہ کن انظار و ابصار باشد بمجرد حس نظر کارے
نکشاید بلکہ برای ادراک چنین محسوسات علاوہ نظر احتیاج بمنظرہ می افتد ہمچنان
اگرچہ مشاہدہ حق ظاہر در جملہ مظاہر تعلق بدیدہ دل داشتہ است اما در وقت نماز
کہ عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص ست کما یدل علیہ قولہ علیہ السلام
اقرب ما یکون العبد الی فی الصلوۃ و ایضاً قولہ لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک
مقرب ولا نبی مرسل چون بسبب غایت قرب و خرق حجابات درک تجلیات حضرت
ذات از کمال بیرنگی بچشم دل خیلے مشکل لہذا منظرہ برای چشم دل باید تا حدت
بصرش افزاید و آن منظرہ کعبہ مکرمہ است کہ قلب عالم کبیر و واسطہ فیوض و تجلیات
خاصۂ خداوند قدیر ست سر قرۃ عینے فی الصلوۃ را ازینجا توان دریافت پس قلب
واسطہ است میان عابد و قبلہ و قبلہ واسطہ است میان قلب و حضرت معبود کہ اصل
مقصود ست و علت نہادن این دو واسطہ آنست کہ چون عابد بسبب گرفتارے
این عالم از لیاقت حضوری دور و مہجور افتادہ است لہذا اول قلب را میان او
و قبلہ واسطہ کردند بعد ازان قبلہ را میان قلب و معبود او ذریعہ آوردند چہ اول
مناسبت قلب با صاحب قلب ست پس مناسبت قبلہ با قلب بعد ازان قبلہ را بطرف

کمال خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب بیتی بران کمال قرب و خصوصیت
گواه است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف آنعالم پاک باین نهج تدریجی
اتفاق می افتد گویا در راه مومن زینه نهاده اند و از راه آن زینه بسوی عالم
قدس عزار نفاعش داده و ازینجاست که فرموده اند الصلوٰة معراج المؤمن سوال
کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نه متفق علیه جمله محققانست زیرا که
از اقوال محققان در تعیین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته میشود بعضی ازیشان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک ایج را قلب انسان کبیر نامیده
قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعین ومائة توجه هذا الاسم
ای الاسم النور علی ایجاد السمار الرابعة وهی قلب العالم والسموات فاظهر الله عنها
یوم الاحد واسکن فیها قطب الارواح الانسانیة وهو ادریس علیه السلام وسمی الله
هذه السمار مکانا علیا لکونه قلبا فالتی فوقها اعلی منها الی آخر ما قال ونیز قول
بعضی دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل
فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل بجمیع الحقائق الوجودیة بنفسه
فیقابل الحقائق العلویة بلطائفه ویقابل الحقائق السفلیة بکثائفه فاول ما یبتدی فی
مقابلة الحقائق یقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوٰة والسلام قلب المومن عرش الله تعالی
ویقابل الکرسی بانیته ویقابل السدرة المنتهی بمقامه ویقابل القلم الاعلی بعقله ویقابل
اللوح المحفوظ بنفسه ویقابل العناصر بطبعه ویقابل الهیولی بقابلیته ویقابل الهباء

بهیکله ویقابل الفلک الاطلس برائه ویقابل الفلک المکوکب بمذکرته ویقابل
السمار السابع بهمته ویقابل السمار السادس بوهمه ویقابل السمار الخامس بهمه
ویقابل السمار الرابع بفهمه ویقابل السمار الثالث بخیاله ویقابل السمار الثانی
بفکره ویقابل سمار الدنیا بحافظته ثم یقابل زحل بالقوی اللامسته ویقابل المشتری
بالقوی الدافعة ویقابل المریخ بالقوی المحرکة ویقابل الشمس بالقوی الناظرة
ویقابل الزهرة بالقوی المتلذذة ویقابل عطارد بالقوی الشامة ویقابل القمر
بالقوی السامعة الی آخر ما قال وقیصری درین مقام بملکی دیگر رفته نفس کل را
قلب انسان کبیر گفته است کما قال نسبة العقل الاول الی حقائقها نسبة الروح
الانسانی الی البدن وقواه وان النفس الکلیة قلب العالم الکبیر کما ان النفس
الناطقة قلب الانسان لذلک یسمی العالم بالانسان الکبیر انتهی پس وجه توفیق
واصل تحقیق درمیانه اقوال متغائره چه باشد وقلب بودن کعبه با اینهمه اختلافات
چگونه سزاوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود جواب محققانیکه بیت المعمور را قلب
انسان کبیر گفته اند این حکم شان بعینه حکم بر قلب بودن کعبهٔ مکرمه است زیرا که
کعبهٔ مکرمه وبیت المعمور بنص الحقیقت اند چنانچه از دلالات صریحه وروایات صحیحه
واضح ولائح شده است که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح
عرش اعظم هر قدر که بمحاذات کعبه است از کعبه است واز بعضی روایات
بودن بیتی به هر فلکی بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچه بر فلک رابع است

مسمی بہ بیت المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجۂ از مدارج کعبہ ست و داخل ست
در وی و ہمین کعبہ باعتبار آنکہ بر روی زمین ست لقب آن کعبۃ اللہ و بیت اللہ
و بر فلک رابع بیت المعمور گفتہ میشود و نیز کعبہ خلیفہ بیت المعمور ست درین
عالم زیرا کہ اول بنائی کہ در موضع کعبہ ظاہر شدہ بیت المعمور بود کہ از آسمان
فرود آوردہ نہادہ بودند باز در وقت طوفان بآسمانش بردند اما ثبوت اطلاق
قلب بر چند چیز در انسان کبیر نہ موجب تعارض و تساقط در اقوال ست زیرا کہ
انچہ گفتہ اند کہ عالم انسان کبیر ست و انسان عالم صغیر مرادش ہمین ست کہ ہر انچہ
از ظہور صفات و شیون در عالم یافتہ میشود در انسان ہم یافتہ میشود نہ آنکہ
انسان و عالم در جملہ حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
شدہ اند و ہرگز تفاوتے در صورت کذائیہ باہم گزندارند پس ضرور نیست کہ چنانکہ
در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافتہ نمیشود ہمچنان در جوف انسان کبیر نیز
جز یک قلب یافتہ نشود بلکہ در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری کہ دارد چند چیز
بر صفت قلبیہ واقع شدہ است و ہر انچہ بر صفت قلبی ست بقلب موسوم آمدہ
یعنی چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیر ست در ہر عالمی قلبی باشد چنانچہ قلب افلاک
فلک رابع ست و قلب کواکب شمس ست و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
کہ عالم تاسوتست قلب عالم علوی عرش اعظم ست و قلب عالم سفلی کعبہ مکرم غرضکہ
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تا آنکہ بعضے از حکما در ہر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که کوکبی از کواکب سیاره در هر فلکی کلی بمنزله
قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علی الحقیقت مر او راست و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر مشتمل ست بر لطائف خمسه عالم امر
یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی همچنان وجود انسان کبیر نیز مشتمل بر پنج
لطیفه است کعبه بحکم قلب ست و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم سر
و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و چون لطیفه قلب اشمل لطائف میباشد
لهذا هر یکے را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
نموده اند و بدانکه هر چند کعبهٔ مکرمه قلب عالم سفلے و نشار عنصر یست اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل ست
فیوض و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع ست
همانقدر در غایت منزل قرب اقرب مواقع ست لهذا از جمله قلب های عالم تفریق
و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگرچه
در وجود انسان کبیر انیمه چیزها که ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند فاما
قلب حقیقی انسان کبیر در اصل انسان صغیر ست لاغیر و زیرا که اول مخلوقات
و باعث و مبدء و مربی جمله کائنات اوست بیان باعث و مربی بودنش بر جمله
مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول مخلوقات کیست

نزد فریقے اول مخلوقات نور آنسرورست وگروہی بطرف اولیت عقل رفتہ
وجمعی قلم را اول مخلوقات گفتہ ومنشاء اختلاف تعارض احادیث مختلفہ است
درین باب حیث ورد فی الخبر اول ما خلق اللہ نوری او روحی وورد فی الآخر
اول ما خلق اللہ العقل فقال اقبل فاقبل وقال ادبر فادبر وایضاً ورد اول
ما خلق اللہ القلم وجہ جمع مابین این احادیث بعضے چنین گفتہ اند کہ اول حقیقے
نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم واولیت عقل وقلم اضافی ست یعنی اول مخلوقات
از مجردات عقل واز اجسام قلم ست وبعضے گویند کہ اول انوار نور آنحضرت است
علیہ الصلوۃ والسلام واول عقول عقل اول ست واول اقلام قلم اول اما اہل تحقیق
برانند کہ مراد ازین عبارات ثلثہ یک چیز ست کہ باعتبارات مختلفہ وتعبیرات متعددہ
مذکور گردیدہ باعتبار آنکہ کمالات محمدی از پرتو آن نور ست نور محمدی گویند
علیہ الصلوۃ والتسلیمات وباعتبار آنکہ ذات خود ومبدء خود وسائر اشیاء تعقل
کند عقل گویند وباعتبار آنکہ نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ مبسوط
ہوست قلم خوانند کذا فی روضۃ الاحباب قدوۃ المحققین مولانا عبداللہ بن اسعد
الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آوردہ کہ بر تقدیر صحت احادیث مذکورہ
مراد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین عبارات یک جوہر ست بنا بران
کہ جوہر بجوہر ظاہر ست ومظہر غیر وفیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدء
بیچون بتوسط وی واقع شدہ آنرا نور گفتہ بخود اضافت فرمود وباعتبار آنکہ نقاش

علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از جهت که مخترع
خویش و ذات خویش و سائر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه
محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی غیر
روحش خوانند و این معنی از اجلی بدیهات مینماید که تعداد اسما موجب اختلاف
مسمی نیست انتهی اکنون نبذی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
نیز می باید شنید بدانکه چون اول مظهر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم
اجسام عرش ست و واسطه افاضه است و گر اجسام علویه و سفلیه را لهذا الحکم
قلب و صفت قلبیه واقع شده و نیز عرش برزخ ست میان عالم خلق و عالم امر
چه منتهای عالم خلق ست و بدو عالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفهٔ قلب انسان
صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده
و همچنین اصل ست مر لطیفهٔ قلب انسان کبیر را زیرا که کعبه بمشابهت عرش بنا کرده
شده است و طواف این کعبه بمشابهت طوافی ست که ملائکه هفت روز کامل گرد

عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه فی فصل الطواف ناقلا عن نزهة المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجوه ست وجه اول آنکه فلک رابع بمنزلهٔ قلب
در وسط سماوات سبعه جا دارد وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم ست
بنا بر اکثر روایات بر همین فلک ست وجه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تصرف و تاثیر
قلب در جسد مؤثر و متصرف بکارخانه این عالم ست کوکب این فلک واقع شده

پس حدوث اکثر موجودات عنصریہ وابستہ اوست وبہمین سبب شمس را قلب عالم
گفتہ اند قال صاحب الانسان الکامل الشمس اصل لسائر المراتب العلیہ نزل
ادریس علیہ السلام ہذا المقام النفیس لعلمہ بالحقیقۃ القلبیۃ فتمیز عن غیرہ فی مرتبہ
الربوبیۃ جعل اللہ ہذہ السماء مہبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملک الجلیل
المسمی باسرافیل ہوالحاکم علی ملائکۃ ہذہ السماء وہو روحانیۃ الشمس ذات البہاء
لا یرفع فی الوجود خفض ولا یحدث فیہ بسط ولا قبض الا بتصریف ہذا الملک الذی
جعل اللہ محتدہ ہذا الفلک وہو اعظم الملائکۃ ہیئۃً واکثرہم وسعاً واقواہم
ہیبۃ لہ من سدرۃ المنتہی الی ما تحت الثری تصرف فی جمیعہا وتمکن من شریفہا
ووضیعہا منصتہ عند الکرسی ومحتدہ الفلک الشمسی وعالمہ السموات والارض
وما فیہما من عقلی وحسی وایضاً قال اعلم ان اللہ تعالی جعل الوجود باسرہ مرموزاً
فی قرص الشمس تبرزہ القوی الطبیعیۃ فی الوجود شیئاً فشیئاً بامر اللہ تعالی
فالشمس نقطۃ الاسرار ودائرۃ الانوار اکثر الانبیاء من اہل التمکین فی ہذا الفلک
یکمن مثل عیسی وسلیمان وادریس وداؤد وجرجیس وغیرہم ما یکثر عددہ
ویطول امدہ کلہم نازلون فی ہذا المنزل قائمون فی ہذا المقام العلی انتہی وبدانکہ
محل بیت المعمور نزد حضرت شیخ اکبر فلک سابع ست نہ رابع کما ذکر فی الباب الثامن
والتسعین ومائۃ من الفتوحات وتوجہہ ای توجہ الاسم الرب علی ایجاد السماء
الاولی والبیت المعمور والسدرۃ المنتہی والخلیل وایضاً ذکر فی الباب المذکور

اوجد الله فی هذه السماء البیت المعمور المسمی بالضراح وهو علی سمت الکعبة کما
ورد فی الخبر لو سقطت منه حصاة لوقعت علی الکعبة وهذا البیت فی هذه السماء
ساکنة لا حرکة فیها ولهذا لا ینتقل البیت من سمت الکعبة لان الله جعل هذه السماء
ثابتة مستقره وهی لنا کالسقف للبیت ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهی
لیکن فلک رابع موافق مذهب حضرت شیخ بحکم قلب ازان تواند بود که مرکز
ارواح واقع شده است کما اشار الیه بقوله واسکن علیها قطب الارواح الانسانیة
وهو ادریس علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ونیز بدانکه بنا بر مذهب جمهور عرش
عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد که این فلک
موثر ومتصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر وتصرف فلک رابع در عالم دنیا
کما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلک هو سقف الجنة وعن حرکته یکون فی
الجنة ما یکون وهو لا یخرم نظامه والجنة لا یفنی لذاتها ابدا ولا یتخلل نعیمها
الم ولا ینقص وان کانت طبائع اقسام هذا الفلک مختلفة فما اختلف الا لکون
الطبیعة فوقه فحکمت علیه بما تعطیه من حرارة وبرودة ورطوبة ویبوسة الا انه
لما کان مرکبا ولم یکن بسیطا لم یظهر فیه حکم الطبیعة الا بالترکیب فترکب النار ی
من هذه الاقسام من حرارة ویبوسة وترکب الترابی منها من برودة ویبوسة
وترکب الهوائی منها من حرارة ورطوبة وترکب المائی منها من برودة ورطوبة فظهرت
علی اربع مراتب لان الطبیعة لا تقبل منها الا اربع ترکیبات کما هی فی عینها علی اربع

وایضاً قال اعلم ان اللہ تعالے خلق فی جوف ہذا الکرسی الذی ذکرناہ بسماً
شفافاً مستدیراً قسمہ علے اثنی عشر قسماً سمی الاقسام بروجا اسکن کل برج منہا
ملکاً ہم لاہل الجنۃ کالعناصر فہم بین مائی وترابی وہوائی وناری وعن ہولاء تکون
فی الجنات ما تکون ویستحیل فیہا ما یستحیل ویفسد فیہا ما یفسد ومعنی تفسد تغییر
نظامہ الی امر آخر ما ہو الفساد المذموم المستخبث فی العرف انتہے پس اطلاق عرش
بر دو فلک می آید یکے بر عرش عظیم کہ مستوی الرحمان ست دوم بر فلک اطلس قال
الجامی قدس سرہ السامی فی شرح الفصوص اثبت رضی اللہ عنہ ہذین الفلکین اے
الکرسی والعرش العظیم ایضاً فی الباب الخامس والستین ومائتین من الفتوحات وذکر
ان الاطلس ہو عرش التکوین ای عنہ ظہر الکون والفساد بواسطۃ الطبائع الاربع
ومستوی الرحمن ہو العرش العظیم الذی ما فوقہ جسم ومستوی الرحیم ہو الکرسی الکریم
انتہے اما معنے قلب بودن نفس کل کما قال بہ القیصری پس بدانکہ چنانکہ در حقیقت
انسان صغیر گاہے اطلاق قلب بر مضغہ می آید وگاہے بر نفس وروح ہمچنین
در انسان کبیر نیز گاہے از قلب کعبۂ مکرمہ مراد دارند وگاہے اطلاق قلب بر محل
نفس کل فرود آرند پس اگر کسے پرسد کہ خصوصیت نسبتی کہ نفس ناطقہ را با مضغہ
در انسان صغیر ثابت شدہ بصحح اطلاق قلب تارۃ بر مضغہ وتارۃ بر نفس ناطقہ
گردیدہ است آیا در انسان کبیر میان نفس کل وکعبۂ مکرمہ ہم یافتہ میشود یا نہ
جواب این سوال بدو وجہ میتوان داد جواب اول آنکہ انسان کبیر عالم تفصیل وتغیر ست

حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعیه انسان صغیر نهاده شده است
در انسان کبیر ضرور نیست پس وجود آن نسبت درمیان نفس کل و کعبهٔ مکرمه
ضروری نباشد جواب دوم آنکه حصول نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبهٔ مکرمه
هم مسلم می انکاریم و آن نسبت خاصه را به نسبت خاصه عقل کل با پیکر عنصری
و هیئت بشری سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم مشبّه نموده میگوئیم که نسبتی که عقل اوست
با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمة
شرح القصیده الفارضیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدی صلے اللہ
علیه وسلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق اللہ نوری و فی روایة روحی و ذلک
باعتبار اتصاف روحه بالکلیة و ارتفاع التقیید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما بالامتنانیة
و اما باعتبار التعلق بالصورة البشریة و الهیئة الناسوتیة فالتغایر بینهما کالتغایر بین
الکلی و جزئیه لا کالتغایر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن لا یعلم الحکمة
المتعالیة فاخم ظنوا ان کلا من العقول المسماة عند الطائفة بالارواح المجردة حقیقة
نوعیة مبائنة لما سواها و ینحصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه و هو ان الکلی
الحقیقی اذا تضمن الصفة الکلیة یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة
مبائنة بالکلیة غیرها الذی هو فردها فان الروح الکلی الذی یصیر بظهوره فی صفة
کلیة اخری نوعا و فی صفة جزئیة شخصا فنسبته الروح الکلی المسمی بالعقل الاول
بالنسبة الی باقی الارواح الفلکیة و الحیوانیة و الانسانیة عند من انکشف الغطاء

عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس الى انواعه واشخاصها فلا مباينة
بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح
الانسانية المدبرات لابدانها وهي مباينة بالحقيقة للعقول المجردة وغاية ما ذكرتم
ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها قلنا النفس
الكلية التي هذه النفوس الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى
بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق واللاتعلق والصفتان اعتباريتان
عن حقيقة الشئ لا توجبان المغايرة والمباينة بالحقيقة كما ان الذكورة والانوثة
في الانسان وباقي الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفها حقيقة مغايرة
للآخر وفي الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقي والنفس الكلية هي حواء الحقيقة والعقول
والنفوس الناطقة منهما اولادهما لا غير وآدم ابو البشر وحواء صورة ما في عالم العقول
والنفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت في عالم الملك والشهادة كما ان لكل ما في
العالمين صورة في العالم المثالي ومن ههنا يعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة
للبدن الانساني شئ واحد يختلف اسمائه باختلاف صفاته انتهى گويم چنانكه عقل
اول عبارت از روح محمدي است در عالم جبروت وآدم حقيقي وابو العالم همان ست
وآدم ابو البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت ست در عالم ناسوت همچنين نفس
كلي مراد از روح كعبه مكرم است در عالم جبروت وحواي حقيقي وام العالم همانست
وحوا ام البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت ست در عالم ناسوت وازينجاست

کہ کعبۂ مکرمہ محل تخمیر طینت آدم واقع شدہ پس گویا تمام افراد انسانے
از بطن کعبۂ مکرمہ بر آمدہ اند بلکہ اصل مبدء خلقت ارض و افلاک نیز بنا بر بعضے
روایات کعبۂ مکرمہ معلوم میشود وچنانکہ خلقت حوا از آدم ست ہمچنان خلقت
کعبہ از ذات سرور عالم ست چون ذرہ محمدیہ از ہمین جا جواب پروردگار خود
دادہ بود لہذا کعبۂ مکرمہ ہمین جا قرار یافت اکنون اندکے از حقیقت عقل کل
ونفس کل نیز شنیدن می باید بدانکہ عقل کل ونفس کل از جملہ ملائکہ اند قال العلامہ
فی شرح فص الادمیۃ انواع الروحانیۃ متکثرۃ منہم اہل الجبروت کالعقل الاول
والملائکۃ المہیمۃ والعقول السماویۃ والعنصریۃ البسیطۃ والمرکبۃ التی ہی المولدات
علی اختلاف طبقاتہا وصفوفہا ودرجاتہا ومنہم اہل الملکوت کالنفس الکلیۃ و
النفوس المجردۃ السماویۃ والعنصریۃ البسیطۃ والمرکبۃ علی ان ما فی الوجود شیٔ
الا ولہا من الجبروت والملکوت عقل ونفس ومنہم النفوس المنطبعۃ فی الاجرام
العلویۃ والسفلیۃ ومنہم الجسمانیۃ ہی سدنۃ النفوس المنطبعۃ ومنہم الجن والشیاطین
ولا یطلق القوی الا علی التوابع من الروحانیۃ والنفوس المنطبعۃ وتوابعہا کما یقال
قوی الروح وقوی القلب ولا یجعل الروح والقلب قوۃ من القوی لانہما سیدا
جمیع المظاہر انتہے مفہوم ان ملائکہ اند کہ با اجسام ہرگز علاقہ ندارند نہ علاقہ تاثیرے
نہ تدبیرے وخبری از خود واز عالم ندارند وریک دیگر را نمی شناسند بسبب آنکہ غرق شہود
حق سبحانہ وتعالیٰ میباشند طاعت امر از ایشان بود وایشان مکلف بسجود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف فرع شعور ست ولاشعور نیست لهذا حق جل مجده استثنای
ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت ام کنت من العالین و فرشتگانیکه
باجسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان تباعیر بود نه تدبیر ملائکه جبروتیه
و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان
باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان باجسام نه تدبیر بود ایشان را ملائکه
ملکوتیه و ملائک مدبره و قلوب مجرد و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه
و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و گاهی
تاثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آله جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر و چشم زخم
قسم سوم نفوس منطبعه اند که تدبیر اجسام فقط بتوسط آنها بوقوع آید و انتقاشش
صور جزئیه مادیه متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان شرع
و کتب النحو والاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع
اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه ناطقه مجرد و
محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادی
بمنزله قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه بروساری می شوند
در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر
الحقائق عن شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله اند
و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبعه خلیفه نفوس ناطقه و پس از نهم ارواح سدانه

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صف اول عقول رئیس ارواح اقلام
و سلطان عالم تدوین و تسطیر ست آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و مبدی غیر ست
روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و مظهر غیر ست نور
و باعتبار آنکه محیط اشیا ست اجمالا ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفحات
نفوس نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه
و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند
و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند
نفخ صور و تقدیر ارزاق و آجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران
و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست و دادن
و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و آنکه در صف اول نفوس
رئیس ارواح العراح و سلطان ملائکه تدبیر ست او را باعتبار کلیت نفس کل و
باعتبار ظهور اشیا در وی مضمار کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر و تبدیل لوح محفوظ
خوانند و در بین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات متصرف اند ملکوت اعلی
گویند نفس کل و نفوس جزئیه فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها
در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی و دارغهای
بهشت و دوزخ و ساکنان صدرة المنتهی و مجاوران بیت المعمور و کشندگان

کواکب و محرکان سموات و ربانان آنها که تعلق باجسام علوی دارند ازین قسم
باشند و ارواحی را که در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل و ادنی گویند
نفوس جزئیه عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین
مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و قطار و امطار و بحار و جبال و
اوراق و اشجار و محافظان بنی آدم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان اسمار
الٰهی و غریمت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اوّل نفوس ست نفس جسم
کل ست نفس جسم کل و نفوس جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بفیض
الٰهی مهذب شد قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسے دیگر
کند که الطف و اصفی و اعقل از اوّل باشد نفوس فلکیه اوّل دوره نفوس ست
و نفوس کاملهٔ انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریه و معدنیه
و نباتیه و حیوانیه و ملکیه و جنیه و ناقصهٔ انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج
از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود
همچنان مصور مطلق هر صورت را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وے
قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات اللوح
المحفوظ هو النفس الکلیة و هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها
فیهبها الله بذالک النفخ ای صورة ما شاء من قوله فی ای صورة ما شاء رکبک انتهی

بالجملہ چہ نفوس مجردہ سماویہ وچہ قوای وی کہ نفوس منطبعہ ارضیہ است ہر ای
ہر جسمی ثابت و ہر یکے ازین نفوس سماویہ و ارضیہ حبابیست از دریای نفس کلیہ
یا شعاعی ست از شمع نفس کلیہ یا فردیست از کلی یا حصہ ایست از حقیقتے ہر یکے
ازین امثلہ بوجہ من الوجوہ منطبق می تواند شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل
کل و نفس کل انچہ در کتب محققین مذکورست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات
ان اوّل صورۃ قبل نفس الرحمان صورۃ العما الذی کان فیہ ربنا قبل ان یخلق
الخلق فھو بخار رحمانی فیہ الرحمۃ بل ھو عین الرحمۃ فکان ذلک اوّل ظرف قبلہ
وجود الحق فکان الحق لہ کالقلب للانسان کما انہ تعالے لقلب الانسان
العارف المومن کالقلب للانسان فھو قلب القلب ثم اوجد العالم و فتح صورتہ
فی جوہر ذلک العما و ذلک الجوہر قبل صور الارواح المھیمۃ فلم تعرف غیر الجوہر
الذی ظھرت فیہ و ھو اصلھا فھامت فی انفسھا ثم ایدّ واحد من ھذہ الصور
الروحیہ بتجل خاص علمی انتقش فیہ علم ما یکون الی یوم القیامۃ مما لا تعلمہ الارواح
المھیمۃ فوجد فی ذاتہ قوۃ امتاز بھا عن سائر الارواح فشاھدھم وھم لا یشھدونہ
ولا یشھد بعضھم بعضا فرای نفسہ مرکبا من و من القوۃ التی وجد ھا علم بھا صدرہ
کیف کان و ھو العقل الاوّل الذی اصطفاہ اللہ و قدمہ و ولاہ علی دیوان ایجاد
العالم کلہ و قلدہ النظر فی مصالحہ و جعل ذلک عبادتہ التی تقربہ من اللہ فما لہ
نظر الا فی ذلک و جعلہ بسیطا حتی لا یعقل ولا ینام ولا ینسی فھو احفظ الموجودات

المحدثة واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في الالواح
المحفوظ عن التبديل والتحريف وما كتب فيه فاثبته علم التبديل اي علم ما يتبدل
وما يحرف في عالم التغير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما دلاه
الله ما دلاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غير فكر وروية انتهى قال
صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل
العلم الالهي في الوجود لانه القلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو اجمال
اللوح المحفوظ واللوح تفصيله بل هو تفصيل العلم الاجمالي الالهي واللوح محل تعينه
وتنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية ما لا يسعه اللوح المحفوظ كما ان
في العلم الالهي ما لا يكون العقل الاول محلا له فالعلم الالهي هو ام الكتاب والعقل
الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح مأموم بالقلم تابع له والقلم
الذي هو العقل الاول حاكم على اللوح مفصل لمقتضايا المجملة في دوات العلم الالهي
المعبر عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقائق كيفيت خلقت نفس كل را چنين
بيان نموده است اعلم ان الحق تعالى لما تجلى للعقل الاول فرأى لذاته ظلا فكان
ذلك الظل الممتد عن ذات العقل من نور ذلك التجلي وكثافته المحدث بالنظر الى
اللطيف الغير الفساد هو اللوح المحفوظ وهذا الملك الاول موجود وجد عن سبب هو العقل
الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الالهي بلا سبب والنفس الكلية هي الموجودة عن
الامر الالهي والسبب كذا في الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر الهي ست

بی بوسطه چیزی و النفس الکلیه قد انبعثت بتوسط العقل انبعاث الصوره فی المراة
و العالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیه کذا فی اصل الاصول باجمله نفس کل
مدبر و متصرف در جسم کل ست همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و ازینجاست
که آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث عقل ست بر ایجاد اشیا و خلق جمله
مجرده پس از تسویه صور اشیا و کمال تعدیل آنها نفخ صورت خاص از دمی فرماید
باید دانست که جمله عقول و نفوس از بهم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و طبیعت
کل و جوهر هبار یعنی هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده و شکل کل و جسم کل
از بهم آمدن طبیعت کل و جوهر هبار پیدا شده قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیه
اول منکوح لنکاح کونی فکل ما دونها فهو من عالم التولد العقل ابوه و النفس امه و ظهور
نفس کل از عقل کل همچو ظهور حواست از آدم علیهما السلام عقل کل را آدم معنوی
و نفس کل را حوا معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرده جزئیه مثل ظهور طبیعت
کل و جوهر هبار و شکل کل و عالم اجسام ازین هر دو مثل ظهور ذکور و اناث عالم
از آدم و حوای صوری و نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از آلهٔ
معنویت میان زوجین یعنی موثر و متاثر معنی النکاح الساری فی جمیع الذرات
ازینجا توان دریافت انکه اصل نفس کل را مدان سبب قلب عالم کبیر گویند که مبدا
ظهور جمله عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب که مبدا حیات جسد میباشد و نیز مدبر و
متصرف در جسم کل ست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور باجنسیت و اتحادیکه دارند بحکم قلب انسان کبیر از ان سبب
واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان
کبیر ست بیک صفت متصف افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر مظهر ذات با اسماء و صفاتست
همچنان کعبه و بیت المعمور نیز مظاهر ذات با اسماء و صفاتست و نیز بموجب تحقیق بعضے
محققین حقیقت جامعه انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بظهور آمده روحانیتش از
بیت المعمور ست کما اشار الیه الامام الافخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب
کلها من هذا البیت خلقت و جسمانیتش از کعبه زیرا که کعبه محل تخمیر طینت آدم ست
و نیز اصل طینت آدم از کره خاک و اصل کره خاک همین نقطه پاک ست پس قابلیت
صفت قلب که عبارت از جامعیت حقائق روحانیه و جسمانیه است قبل از ظهور نشاه
انسانی اوّل بکعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار در آخر
ادوار تفیض الهی آنچنان تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسے کرد که اقرب و
اوفق ست به نشاء انسانی و بموجب تحقیق بعضے محققین از علل و معدات در به
حقیقت وجدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم ست که سعیر میگردد بکعبه
و بیت المعمور چه حقیقتش جامع حقائق این هر دو ست پس کعبه همین اعتبار
قلب انسان کبیر گفته شد و قبله توجه سجاد و عباد آمد فافهم نفوس کامله انسان صغیر
اصلی و اعقل و الطف و افضل انداز نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی
انسان کبیر ست و از اینجاست که وجود آدم قبله ملائکه ارضی گردید و بشرف مرتبه

مسجودیت رسید و لنعم ما قیل ؎ کعبہ ہر چندی کہ خانہ بر اوست ✻ قلب آدم نیز خانہ سر اوست ✻ خلاصہ اینکہ اقرب چیزہا بانسان صغیر کہ در انسان کبیر بصفت قلبیہ واقع شدہ اند وجود بیت معظم ست لہذا بسبب مناسبت و جنسیت و ہبط افاضہ قلوب انسانیہ افتادہ و استفاضہ قلوب از کعبہ مانند استفاضۂ قلب ست از قلب دیگر زیرا کہ بمقتضای القلب یہدی الی القلب انسانکہ بمیان دلہای عالم نوع انسان صغیر راہی برای افاضہ و استفاضہ نہادہ اند ہمچنان برائے افاضہ و استفاضہ میان دلہای عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم کہ بحکم قلب در انسان کبیر ست نیز راہی کشادہ اند و نیز بدانکہ چون نزد محققین برائے ہر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابت ست لہذا برای بیت معظم کہ قبلہ عالم ست بیت المعمور محل روح جبروتی ست و کعبہ مکرم منزل نفس ملکوتی ازینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را کہ فاکہی از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ در بیان خلقت کعبہ مکرم و بیت معظم روایت کردہ

قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان الکعبۃ خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت قبل الارض وہی من الارض فقال انہ کان علیہا ملکان یسبحان باللیل والنہار الفی سنۃ فلما اراد اللہ ان یخلق الارض دحیہا من تحت الکعبۃ وجعل الکعبۃ وسط الارض یعنے دو ملک کہ عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند دو ہزار سال قبل از خلق جسد کعبہ و ظہور زمین پیدا شدہ بودند زیرا کہ خلق ارواح دو ہزار سال قبل از اجسام ثابت ست قال القیصری فی شرح القصیدۃ الفارضیۃ

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق
الارواح قبل الاجسام بالفی عام وذهب الیه الاشراقیون وایضا من الحکماء
انتقی وچون قائل ثبوت روح ونفس برای کعبه مکرمه شدیم اعتراض اینکه قابلیت
ظهور جمله اسماء وصفات در کعبه مکرمه که از جمادات ست واصلا شائبه از روحانیت
وعقل وادراک ندارد چگونه متصور تواند بود مدفوع گردید وحق آنست که محققان
در جمله موجودات درک روحانیت وادراک وشعور نموده اند وقائل ثبوت حیات
وعلم وقدرت وارادة وسمع وبصر وغیره صفات برای هریکے ازان بوده تا آنکه
من حیث الشرع معنی آیات بینات وان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم وکل شئی یسبح بحمده را بران شاهد آرند قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی
الباب الثامن من الفتوحات ان المسمی بالجماد والنبات عندنا لهم ارواح
بطنت غیر ادراک اهل الکشف ایاها فی العادة فلا یحس بها مثل ما یحس بها من
الحیوان فالکل عند اهل الکشف حیوان ناطق بل حی ناطق غیر ان هذا المزاج الخاص
یسمی انسانا لا غیر وایضا قال حیث وجد الاصل وجد جمیع لوازمه فحیث کان الوجود
کان العلم والعقل لکن المظهر اذا لم یبلغ التسویة الانسانیة اعنی الاعتدال الموجب
لظهور العقل والادراک بقی الحیوة والادراک فی الباطن ولم یظهر علی المحل فلا حس له
ولا شعور کالمسکوت والمغمی علیه فالجماد والنبات ذو حیوة وادراک فی الباطن لا فی
الظاهر ای فی جسده انتهی صدرای شیرازی در رساله قضا وقدر گوید اعلم ان

اثبات الشعور والادراک لجمیع الموجودات حتی الجمادات والنباتات علی مایلزم
من القران والاحادیث مما دلت علیه المباحث البرهانیة وتنبیهات العلوم الدقیقة
وابدار المقامات الکشفیة وهو مذهب کثیر من المحققین کصاحب الاشراق والمحقق
الطوسی والعلامة الرازی وصاحب المحاکمات وابن کیمونه وابو البرکات البغدادی
وذوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف والمحقق المکاشف محی الدین بن
العربی ومتابعوه الحاصل هر مخلوقی را از جواهر واعراض روحی جبروتی ونفسی ملکوتی
ثابت ست کعبهٔ معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج وزوار خود
خواهد کرد کما ورد فی الخبر وهمچنین شفاعت سور قرآنی ودگر اعمال صالحه در برزخ
در روز قیامت وگریستن خانه وآواز دادن کوهی مر کوهی دیگر را هل مر بک احد
یذکر الله ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ مسلمانان بهمین جوهر روحانی
ثابت ست فاما تفاوت علاقه روحانی حیوانات وسائر مخلوقات آنست که تعلق
روح حیوانی دائمی ومشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی ومماثل
حلول طریانی ست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه وطبیعیه ونباتیه
درآید وهمه را تحت حکم خود داخل می نماید وبه تدبیر وتصرف در بدن وتغذیه وتنمیه
واحساس حرکت دائما مشغول می باشد ودر صورت ثانی نه تدبیر وتصرف وارادی
او را بود ونه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن ارواح
باجسام مخفی از نظر عوام می ماند وتکلیف شرعیه هم بر آنها مترتب نمیگردد واگر در رنگ

ارواح ملائکه که بابدان خود ها بدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند همین ارواح
نیز احیاناً پرتو اثر خود بر اجسام خود می اندازد در انواقت افعال وحرکات احیاء
ارباب عقل وشعور از اجسام مذکور نیز بالضرور بظهور میرسد واز اینجاست که تکلم احجار
واشجار با انبیا بتصرف همین ارواح بعضے اوقات بوقوع آمد وباز پرتو ارواح مذکور
محجوب ومستور شد ودر قرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام وسریان خواهد کشید
چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد شده فافهم در عالم آخرت
ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود واعضاء
شهادت خواهند نمود واغصان واشجار جنت بسمع قبول فرمان بهشتیان خواهند پرداخت
کذا فی جواهر الحقائق وفتح العزیز فائده واگر کسی گوید که ظهور اسماء وصفات در کعبه
چنانکه در انسان برای العین مشاهد ست هیچ در نمی یابیم پس چگونه این معنی را تسلیم
توانیم کرد جوابش آنست که ظهور تجلیات آلیه در کعبهٔ مکرمه مانند ظهور تجلی او سبحانه
بر طور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه ظهور تجلے بر طور آنی بود واین تجلی دوامیست
گو اهل ظاهر که فاقد البصیرت اند از درک آن محروم باشند فما از اهل باطن وارباب
علوم حقه هزاران هزار بلکه زیاده ازان بدرک ومشاهده اش فائز شده اند ومشغول
وبر ثبوت وتحقق آن هکنان اتفاق دارند وسبب تخصیص خواص باین مشاهده آنست
که این مشاهدهٔ موقوف بر نظر کشفی ست وعوام ناتمام را ازان نظر غیر از کوری بصر
حاصل نشده وعدم مشاهده عوام ناتمام در برابر مشاهده خواص عالی مقام هیچ ولایعبوء

بان اگر معدودی چند از خواص درین مشاهده تفرد و اختصاص داشتندی بسبب
مسلم بودن امکان الخطا فی الکشف تردد و اشتباه را بتصدیق آن مجال اخلال
می بود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از هزاران هزار هم بگذشته است و ثبوت
آن مجمع علیه جمله اهل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و عجب است
از عوام که بتسلیم حقیقت کعبه عذر و انکار ها دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
مسلمات می انگارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آئنه کشف آن بر داخل شدن
دران زمره موقوف و منحصر میباشد نسبت عوام بیخبر مجهولتر از حقیقت کعبه مکرمه است
چه حقیقت کعبه هر قدر که برسم و عبارت گنجید خود در اکثر کتب دینیه مصرح و مبین
گردیده است بخلاف حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض ست مگر جمله عوام آن حقیقت
مجهوله را وزنی نهاده و نادیده گواهی بر اصلیت و واقعیتش داده بعضے صفات هم برای
فریمیسنان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستایند اینهمه قبول و استحسان حقیقت
مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صدها مردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که کمال علم و عقل وغیره هیچ از شرائط داخل
شدن دران زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت
مجهوله فرامیسن موجب تسلیم و تیقن اکثر ناواقفان گردیده و هرگز ایشان را بالطریق
رد و انکارش نکشیده حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه ارباب حل و عقد

و اصحاب تحقیق و تدقیق ست و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زبان قدیم و بموجب
کتب سماویه واجب التسلیم ست و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیارے
از اولیای عالیمقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
بمشاهدهٔ آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بران میدارند عوام را از
قبولش کجا راه فرار و کدام صورت رد و انکار ست غایته ما فی الباب از اهل ظواهر
کسیکه بفهم و فراست در انبای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهوله
فرامیسنی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری مموه عام فریب باشد
که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت واقعیهٔ آن پی نبرده اینقدر شیفته و فریفته اش گردیده اند
یا آنکه از قبیل وهمیات خواه طلسمات و نیرنجات بود آری در حقیقت مجهوله فرامیسنی
تطرق اینجامه مظنات و احتمالات آن صاحب فراست سزاوار قبول ارباب کیاست
نامانه در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلائیست که بجامعیت علوم ظاهره و باطنه
فاقد المثل بوده قصب السبق بگیتای و بی همتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در بوده اند
و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم ظاهره
و حکم عقلیه نیز ملکه و دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
اهل نظر نتواند نهفت پس در چیزیکه این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل جم تحقیق بر
اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده باشند چه جای دخل و مجال همچو مظنه و خیال ست انهیمه

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش در گذریم توانیم گفت
که درک جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الٰہی آن عظمت و جلالت ظہوری دائمی در کعبہ
دارد نہ موقوف بر نظر کشف ست بلکہ از خواص و عوام ز ایران کعبۂ مکرمہ ہر کہ بتحدیق
نظر دران می نگرد سکینتے و وقاری و عظمتے مقرون بجلال در می یابد و می فہمد کہ درینجا
شانیست عظیم کہ در ہیچ مکان ظہور آن شان یافتہ نمیشود پس درک عظمت و جلالت کعبہ
کہ اول و اسہل مرتبہ از مراتب ادراک حقیقت کعبہ است نہ موقوف ست بر نظر کشفے
بلکہ از اجلای مظاہر و مشہود و مدرک بہمین عین ظاہر ست فاما از اہل ظواہر بعضے آنرا
دریابند و بعضے محروم از درک آن ماندہ اند و اگر کسی از قبول اینمعنی انکار ورزد و بگوید
کہ تخصیص ادراک امری بدیہی ببعض دون بعض خلاف عقل ست گوئیم ہر امر بدیہی را
نسبت بجملہ اشخاص بدیہی بودن ضرور نمی باشد و قد ذکر اہل الفن فی کتبہم ان البدیہی
والنظری یختلف بالنسبۃ الی الاشخاص فربما یکون نظری لشخص بدیہیا لشخص آخر
و بالعکس فقید الحیثیۃ معتبر فی التعریف و ان لم یذکروا بلکہ نسبت بشخص واحد ہم
باختلاف اوقات یک شئی گاہی بدیہی و گاہی نظری میباشد الحاصل از امور بدیہیہ
ظاہرہ بسا امور ست کہ ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی و زن بیت از
امور بدیہیہ ظاہرہ است اما ہر کسے آنرا درنمی یابد یعنی بعضے مردم فہم جملہ اقسام اوزان
می توانند و بعضے بفہم ہر قسمی از اقسام آن عاجز ہمی مانند و فہم بعضے بدریافت بعض
اوزان مناسب بود و بدریافت بعض غیر مناسب خلاصہ اینکہ چنانکہ درک وزن عروضی

با آنکه از جمله بدیهیات است موقوف ست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نمیشود
همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیات است امریست ذوقی که بمناسبت
و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهرهٔ
کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اهل خلاف کسیکه علم و لیاقت
هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاهره بسبب محروم بودن از آن مناسبت
و مذاق ما جرا ید ایمعنی موجب انکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
با نواع فنون و صناعات دستگاهی دارند از تمیز کل او یا اکثر یا بعض آن نابلد
باشند و لطف وزن را بر یک کس عامی هم نشناسند آرے **شعر**

آنکه از وزن عروضے جاهلست — در شناسے بحر او زان کاملست
حکم نظم و نثر پیش او یکیست — او چه داند لطف موزون را که چیست
جز بتقلیدے نگوید بیت را — کین ست موزون و عجیب لطف را
دانکه دارد بهره از ذوق سلیم — لفظ موزون بخشدش فرح عظیم
از یکے صد سے شود لطف کلام — درحقش از خوبی وزن اے همام
بیت موزون در اثر آمد چو مے — بهر آن طبعے که دارد ذوق وے
وجد و شوقے در دلش پیدا کند — مردلش را والہ و شیدا کند
بیت یک بیت ست و در فهمش دو سه — میرود تا اهل شعور را ی نیک خو
بیت ها صوات و حروف ای نیکنام — می نگردد مدرک هر خاص و عام

چون بود بیتِ هوائے انچنین	چون بود بیتِ خدائے ای مهین
بیت شاعر را بود این گونه حال	پس بکن بیتِ مشاعر را خیال
بیت لفظست و ندانند هر کسے	بیت معنے را چه داند هر خسے

فائده وعلاوه عظمت وجلالت بنظر حسی در کعبهٔ مکرمه مرئی ومشاهدست دیگر بعضی آیات عظام ست که ظهورش دران بقعهٔ عالیه بمشاهدهٔ عینی هر خاص وعام درآمده وبالبداهه مرئی ومحسوس گردیده است از انجمله باز ماندن درندگان ست از شکار جانوران یعنی چون جانور داخل حدحرم شود درنده از تعاقبش بازگشته میرود واصلا داخل حدحرم نمیشود واز انجمله استیناس واختلاطست میان آهوان وسباع درنده ودر صحرا وحدود حرم با یکدیگر وگذشتن طائران پرنده است از بالای سقف کعبهٔ مکرمه یعنی در وقت پریدن ازان مقابل بیت رسند بپیچ پست منحرف شوند وبالای سقفش پریده هرگز نروند واز انجمله جوشیدن وتالب چاه رسیدن آب زمزم ست درلیلة البرات واز انجمله پیر شدن مرد مست از آب زمزم مانند سیری ابشان از طعام واز انجمله عدم لحوق مرض جذام ست باحدی از متوطنان ومجاوران آنمقام واز انجمله حصول خفت وصحت ست باربات این مرض بعد فائز شدن درین بلدهٔ مبارکه ثبوت اینهمه آیات ازان بقعهٔ مبارکه بحدیست که شک وشبهه راه دران دخلی نیست اگرچه از سنه یکهزار ودو صد وشصت ویک احیانا مرور بعض کبوتر از بالای کعبه بنظر بعضی اشخاص گذشته وقوعش بطور ندرت از جمله اعاجیب منقول گشته صاحب فتح العزیز قدس

کر قبل سنه شصت و یک بوده و در بیان عدم مرور طیور از بالای کعبه معظمه میفرماید قوله
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است انتهی فقیر راقم عیاله که از اواخر سنه هفتاد و
چهار تا تمامی سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود و بزمان حضوری فقیر نیز
این آیت باحسن وجه نمودی و شهودی داشت یعنی با آنکه کلوک کبوتران در فضای
حرم محترم پرورش می یابند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتری باوصف
نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بمعاینه فقیر نگذشته و از اعجب آیاتی که فقیر دران بقعه
مبارک دیده آنست که روزی این فقیر از بالای جبل ابو قبیس بشرف زیارت سقف
کعبه مکرمه بهره مند و سربلند گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن سقف عرش نظیر افتاد
باهمه کثرت کبوتران که از حد عد گذشته است اثری از فرق آنها بران سقف اطهر
بنظر در نیامد بلکه سطح آنرا از بس نظیف و مصفا و از هر حس و خاشاک پاک دریافتم معلوم میشد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بسقف کعبه بر نمی آید الا بکمال ضرورت
در سالی یکبار فمن کفسها ادنی الابصار الحاصل قبل از سنه شصت و یک مرور طیور
بدین قسم هرگز بطور ندرت هم واقع نگردیده بود و بمعاینه احدی نرسیده هزاران مردم
آنوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجوداند
که بر عدم وقوع تخلف درین آیه بینه گاهی بطریق ندرت هم اتفاق الیسان سبیل اجماع و التواتر ثابت شده چنانکه نقل است که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بست و پنج سال که بحبس در قسطنطنیه گذرانیده بود چون در سنه شصت و هفت ازان بندر

یافته بحرم محترم رسید از انجاکه ارض طیبهٔ مکهٔ معظمه زاد بوم شریف مرحوم بود و
و بعمر خود شش گاهی اتفاق معاینهٔ این قسم مرور طیور نیفتاده بود دیدن این امر عجیب
که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بو العجب ماند و بخدمت مولانا عبد الله مرغنی
رحمة الله علیه که دران عهد مفتی مکهٔ معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوای
اختصاص داشت آمده از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبد الله مرغنی
فرمود که این همه از آثار قرب قیامت ست و هیچگونه استعجاب را نمی خواهد دران عهد
که شما کمال مراعات ادب و تعظیم این خانه از طیور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه
تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را در آنزمان مجال آن نبود که در مسجد حرم محترم
رفع صوت میان کلام کردن بنماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون
خود آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیحه و صخب و غیظ و غضب و مخاصمه
و مشاتمه و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و هیچ ادب و تعظیمش
بجا نمی آرند طیور بی ادبی از بعضی طیور نه محل استبعاد بنظر اهل شعور ست چه همان انقلاب
زمانی که در نوع انسانی تغییر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف چون
او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد و آثار و علامات قرب ساعت باین عالم فرستاد
استبدای آنهمه آثار بتخریب بیت مکرم خود فرمود و آغاز تخریب بیت از هتک حرمت
وی نمود همین ست سبب حدوث چنین امر عجیب جدید هذا ملخص ما اجابه مولانا عبد الله
علیه رحمة الحی المجید و اصل مضمون این جواب باصوات ماخوذ از ارشاد هدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرہ الامام الہمام حجۃ الاسلام فی
کتابہ المسمی باحیاء علوم الدین راویاً عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال قال اللہ تعالے اذا اردت ان اخرب الدنیا بدات ببیتی فخربتہ ثم اخرب الدنیا
علی اثرہ پس اگر کسے پرسد کہ ابتدای تخریب از بیت بکدام علت ست و بچہ سبب
این تخریب بسبیل تدریجی رو داد و فی اتفاق نہ افتاد جواب ایں آنست کہ وجود بیت
در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی دنیا ست لہذا برای تخریب دنیا تخریب
بیت معظم مقدم می باید چہ ارتفاع معلول با بقای علت درست نہ آید فاما این تخریب
اگر دفعۃً واحدۃً اتفاق افتادی عالم دنیا دفعۃً واحدۃً رو بکتم عدم نہادی پس چون
تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت مکرم ہم بیک مرتبہ رو ننمود
و این ابتدای تخریب از بیت بمثابہ ایست کہ بادشاہی در شہری طرح دار السلطنت
افگند یا بمیدانے خیمہ زند و آن شہر و میدان بسبب مقر سلطانی رونق و آبادانی ہا
گیرد باز اگر ویران کردنش خواہد تا دار السلطنت و خیمہ را از انجا بر دارد رونق و آبادی
آن مکان ہرگز رو با نحطاط نہ آرد پس اگر برداشتن خیمہ و موقوف کردن دار السلطنت
از ان مقام بیک مرتبہ موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث برہمی تمام و خلاف مصالح
انتظام داند حکم کند تا تعلقات خاصۂ دار السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارند
یعنی یک مرتبہ بیرداشتن دفاتر و مرتبۂ دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید
و ہمچنین در مرتبۂ سوم و چہارم حکم جدا کردن توشک خانہ و دیگر لوازم شاہانہ فرماید

تا آنکه همچنین جمله لوازم وخصوصیات خاصه شیئاً فشیئاً ازانجا دور شده صورت دیرانی
وخرابی آنمکان بظهور رسد اینهمه که گفته شد تشریح جواب مولانا عبدالله سرخسی بود
رحمة الله علیه اکنون بعضے وجوه دیگر در اے وجهی که مولانا عبدالله رحمه الله افاده
فرموده بیان نموده میشود وجه اول بدانکه ظهور کمالات وبرکات کعبه درین عالم منوط
بظهور کمالات وبرکات اولیای الٰهی بوده است واز ینجاست که هرگاه کعبه از تشریف
زیارت ابدال واوتاد محروم خواهد ماند وجودش ازینجهان بکلی مرتفع خواهد گردید کما
ذکر صاحب احیاء علوم الدین لاتقوم الساعة حتی لایقال فی الارض الله الله ولاتغرب الشمس عن یوم الا یطوف بهذا البیت رجال من
الابدال ولا یطلع الفجر من لیلة الا طاف به واحد من الاوتاد واذا انقطع هذا کان سبب رفعه
من الارض فیصبح الناس وقد رفعت الکعبة لایری الناس لها اثرا وهذا اذا اتی علیها سبع
سنین لم یحجها احد ثم یرفع القرآن من المصاحف فاذا الورق ابیض یلوح لیس فیه حرف
ثم ینسخ القرآن من القلوب فلایذکر منه کلمة الحاصل چون ظهور کمالات وبرکات کعبه
منوط بظهور کمالات وبرکات اولیای الٰهی ست لهذا درین زمان چنانکه خوارق و
کرامات اولیا شیئاً فشیئاً رو باختفا کشیده خوارق وکرامات کعبه نیز بمطاوعت آن شیئاً
فشیئاً مختفی ومنزوی میگردد وجه دوم انکه قوت وضعف روحانیت وکمی وزیادتی
ظلمت ونورانیت کعبه وقلوب انسان سخت که از یک جنس اند باهم گره البته است
ودریکدیگر اثر می نماید وبتاثیر یکدیگر کم میشود ومی افزاید [illegible]
قلوب بشر درو خوش شدن قلوب بزیارت کعبه وتقبیل حجر چنانکه آینده مفصلاً مذکور خواهد شد

بر نہجی دلالتی صریح دارد پس درین زمان چنانکہ برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاستہ ہمچنان برکات و تاثیرات کعبہ نیز ازین جہان برخاستہ وجہ سوم
چون کعبہ قلب عالم ست و از خلفای الٰہی ست درین عالم پس بسبب نہایت ترقی
لطیفۂ خلیفیہ و کمال استغراقش در مشاہدۂ الٰہیہ نہایت بی مناسبتی و کم توجہی ازین عالم
بہم رسانیدہ است لہذا ظہور بعضے خوارق و معجزات باہرات کعبہ درین عالم کہ مشعر آن تواند
و مناسبتش باین عالم بود شیئاً فشیئاً مختفی و منعدم گردیدہ و ازین قبیل ست انچہ بعضے
محققین قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم درین زمان اخیر بی مناسبتے و کم توجہی روحانیت
آنحضرت را علیہ الصلوات والتسلیمات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاہدۂ الٰہیہ
بیان فرمودہ اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نمودہ اند
وجہ چہارم کعبۂ مکرمہ ہمراہ آدم و بسبب آدم درین عالم آمدہ بود یعنی حجر اسود کہ اعظم
اجزاء و اصل مادہ بنای کعبہ است بمعیت آدم درین عالم فرود آمد و باز بیت المعمور ہم عرش
بپاس خاطر آدم باین عالم تنزل شد لہذا بمعیت ہمین نوع انسانی رفع کردنش ہم ازین
عالم خواستند پس چنانکہ کمالات نوع انسانی یوماً فیوماً - و بمنقصت و زوال ست ہمچنان
برکات و تاثیرات کعبہ نیز ازینجہان شیئاً فشیئاً مادہ اختفا و اعتزال ست وجہ پنجم
چون رفع گردیدن جملہ آیات ہدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرور ست
حتی کہ الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواہد گردید
و یک کس اللہ اللہ گویندہ ہم باقی نخواہد ماند پس بسبب قرب قیامت کہ اکثری از علامات

پیدا دہوید اگر دید ہمنع بعضے برکات و تاثیرات کعبہ مکرمہ نیز از ظہر علامت ست
برای قرب قیامت وجہ ششم قیام قیامت نخواہد شد تا آنکہ ہیچ خلیفہ از خلفای
الٰہی در جہان ست زیرا کہ خلفای الٰہی واسطہ وصول فیض حق بعالم و مدد بقای عالم باشند
و ازینجاست کہ حضرات محققین در حدیث لاتقوم الساعۃ و فی الارض من یقول اللہ اللہ
از اللہ اللہ گویندہ وجود خلیفۃ اللہ مراد گرفتہ اند کما قال القونوی فی کتاب الفکوک
و اکدہ بالتکریر یرید فی الارض من یقول اللہ قولا حقیقیا اذ لو اراد من یقول کلمۃ اللہ
لم یؤکد بالتکریر و لا شک انہ لا ذکر اللہ ذکرا حقیقیا و خصوصا بہذا الاسم الجامع الاعظم
المنعوت بجمیع الاسماء الا الذی یعرف الحق بالمعرفۃ التامۃ و اتم الخلق معرفۃ باللہ فی کل
موجود خلیفۃ اللہ و ہو کامل ذلک العصر فکانہ قال علیہ السلام لاتقوم الساعۃ و فی الارض
انسان کامل و ایضا قال القونوی فی کتاب الفکوک الانسان الکامل الحقیقی ہو البرزخ
بین الوجوب و الامکان و المرآۃ الجامعۃ بین صفات القدم و احکامہ و بین صفات الحدثان
و ہو الواسطۃ بین الحق و الخلق و بہ و من مرتبتہ یصل فیض الحق و المدد الذی ہو سبب بقاء
ماسوی الحق ای العالم کلہ علوا و سفلا و لولاہ من حیث برزخیتہ التی لا یغائر الطرفین
لم یقبل شئی من العالم المدد الالٰہی الوجدانی لعدم المناسبۃ و الارتباط و لم یصل الیہ
فکان یفنی انتہے پس چون کعبہ مکرمہ ہم از خلفای الٰہی ست و واسطہ فیض و مدد
او سبحانہ درین عالم ست لہذا او تعالے بقرب ساعت مسدودش کردن خواستہ است ازین سبب
آیات و تاثیرات کعبہ شیئا فشیئا ازین عالم رو بکتم عدم می نہد وجہ ہفتم انحطاط قوت قلب

و دیگر سائر قوی در سنه هزار و قرب عهد انعدام و زوال ضروری می باشد پس
از انجاکه این زمانه اخیر و سنه هزار انسان کبیر ست هر چیزی را درین زمان بعالم
انحطاطی پیدا ست لهذا انحطاط قوت قلب عالم یعنی کعبهٔ مکرم نیز از همین سبب بوده است
درویشی را پرسیدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیای
پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که ظهور آن درین زمان نمی بینیم آیا
زمانه از وجود اولیا خالی شده یا خود وجود اولیا محروم ازان مناصب عالی شده بجواب
فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسلهٔ فیض ولایت
برابر جاری ست شعر هنوز آن ابر نیسان در فشانست ۰ می و میخانه با محفل نشانست
اما چون عالم را زمان پیر ست در هر چیزی و کمالی نسبت با زمنهٔ سابقه انحطاطی
و زوالی راه یافته است نمی بینید مردم این زمانه را آن قد و قامت و قوت و جسامت
که مردم زمانه سابق را بود قال تعالی و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و در علوم و
حکم مانند علما و حکمای آن روزگار اند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش
و ارزانی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیز می نمود
از آنهمه کثرت و برکت درین زمان جز افسانه باقی نمانده است پس هرگاه در عالم
هر جزو کل رو بانحطاط و تنزل ست ظهور قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود
الحق درویش خوش نکته گفته و عجب در معنی سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند
و گویند که ظهور انحطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیدا ست همو شیاران

فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنهمه ایجادات در عهود سالفه کجا بود و نیز نظم و
نسق خاصه طرق و شوارع و بند و بست ڈاک و ایجاد آلات رسد کوالک و در رستی
و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور
نموده در ازمنهٔ سابقه کجا بود جوابش آنست که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای
زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر ست چه اگرچه کمال حدت ذهن و جودت
طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود
بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب او ان عروج کمال ست همچنان عهد شیب
زمان انحطاط و زوال ست فاما فضائل و کمالاتی که ترقی آن منوط بزیادت مشق
و تجربه بود البته درین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیرا که مشق و تجربهٔ پیران از جوانان
لامحاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین ست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را
بر طبیب نوعمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کار صرف را بمقابله طبیب عالم محض زیاده ترقی
می نهند خلاصه اینکه در امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط
بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سنه هزال و عهد زوال ترقیات کمال دست
میدهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل
دیگر سائر کمالات و حالات دران عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل ست اگرچه ترقی
بعضی فنون تجربیه درین پیرے حاصل آید بلکه درحقیقت زمان افزونی و ترقی و تحصیل
و تکمیل جمله کمالات ابتدای عمر ست ڈاکٹر و طبیب و هر اوستاد صنعت غریب کمال فن خود را

در ابتدا

در ابتدا حاصل کرده و نهایت رسوخ و ملکه مشاقیش را تا اتمام سنه وقوف که گویا واسطه
درمیان عهد پیری و جوانی ست بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم
سبقت می افراز دگر در ابتدای عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش میساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسرش نمی آمد
زیراکه در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
نه نماید گو مهلت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد انیمه مراتب
تحصیل و تکمیل ست چون در انعهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بود و آن همه
تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه وقوف حاصلش
گشته بود تبرویج و تعلیم شائع و ذائع میگرداند و نفعها ازان به بنی نوع خود میرساند
و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
کرده بود دیگران را تعلیم میسازد گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه وقوف
زمان علم و تحقیق و بعد ازان تا آخر عمر زمان عمل و تقلید آنهمه علوم مکتسبه میباشد و شک نیست
که مرتبه اول از ثانی افضل و اکمل ست لیکن چون کمال ملکه مشاقی در فنون عملیه
بعهد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
مشاقی در عهد مداخلتی باختراعات و تراکیب جدیده عجیبه و طرق صنائع و تدابیر
غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه و فنائق تجربیه و حکم عملیه را بمدد جامعیت و حصول
ملکه راسخه بسهولت درمی یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی مینماید

و با وصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر در می آید تفصیلش بدین
تمثیل خاطرنشان توان کرد که مثلاً محقق بقوت تحقیق و تفتیش چنان دوای را دریافت
که طرح آن بر نحاس نحاس را بر نگ فضه مصبغ میگرداند اما صلابت قوام نحاس را
بحد لیاقت فضه نمیرساند و محقق دیگر دوای دیگر عکس این دوا در اثر دریافت و یک شخص
سوم که رتبهٔ تحقیق ندارد بلکه از جملهٔ مقلد است علم این هر دو جزو را علیحده علیحده از ان
هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب آن هر دو جزو بر صنعت فضه
کردن نحاس قادر گردد با آنکه قدر تیکه باستفادهٔ تحقیق آن هر دو محققان حاصل این مقلد
مظهر مزید کمال ست نه چندان دقیق و اشکال ست بلکه معقده دقت و اشکال همان بود
که انامل تحقیق هر دو محققانش بگشود فاما به سبب آنکه این مقلد جامع علوم آن هر دو
محققان افتاده مزج و ترکیب جدید داده است و فائده مزج و ترکیبش از هر دو فوائد
سابق نافع و مفید تر برآمد و نفعیکه هر دو محققان باهم سبقت فضل و کمال محروم ازان
مانده بودند ازین مزج و ترکیب جدید باحسن وجهی حاصل گردید لا محاله این مقلد اعقل
و اکمل و اشرف و افضل ازان هر دو محققان منظر بینندگان خواهد بود پس کمال ستاوکاے
هوشیاران فرنگ در صنعت ہاے عجیبه و حرفتهای غریبه و امور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان
ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان پیرست چه درین عهد اخیر در هر فنی و صنعتی تحقیقات
و تدقیقات کثیر از حکماء و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق جمع
و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا اینهمه مبانی عظیمه و فوائد کثیره ازان هر سه دارند

و با کثر صنائع و کارها استاد یگانه زمانه شده اند بسا صنائع و کارها که از محققان پیشین
زمان گاهی بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت و استعداد
علوم سابقین باسهل وجهی ظاهر گردیده و باقتضای همان عهد پیری جهانست حلم و تحمل
و بردباری و باهم اتفاق داشتن ایشان و کارها را تامل و تدبیر کردن و در هیچ
طلبی و مطلبی عجلت و خصومت و بی صبری و تلون طبع بکار نبردن و برای جمله مشاغل
و ضرورات حکم عملیه ساختن و بتسهیل جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را باشتی
و اتفاق متصرف بودن و از ان مشاغل لهو و لعب که خلاف مقصود و منافی حکمت باشد
گریز نمودن و بایفای عهود کوشیدن و مآل کار را قبل از سالها سال دیدن و حیله را
بر حرب مقدم داشتن و همت بر ترقی قوم خود برگماشتن و کمال حریص بودن در تحصیل
دنیا و تسخیر ملکها و مصلح گردیدن در میان سلاطین و ملوک و بر هریکی اظهار حسن سلوک
و نیز بر هریکی اظهار نرمی مزاج و نیکو نگاهداشتن پاس خاطر ازواج ظهور از جمله امور
که هریکی از ان مقتضای پیری و تجربه کاری بود اقتضای عهد اخیر انسان کبیر است
سر معنی اهل صبر و اهل آخر الدهر اینجا منکشف گردد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فارس نطفة اوفطنتان ثم لافارس بعدها ابدا و الروم ذات القرون کلما هلک قرن خلف
قرن اهل صبر و اهل آخر الدهر هم اصحابکم مادام فی العیش خیر الحاصل چون نوع انسان
صغیر انسان کبیر را بجامی قلب ست و چنانکه قلب مجمع انواع صفات و حالات بود
همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنفی و فردی را

ازان نوع صفتے و مزاجی خاص دادہ پس صفات مناسبۂ عہد اخیر عالم پیر چون در
نصاریٰ زیادہ تر بود غلبۂ این صنف درزمان اخیر گو باغلبۂ آنصفات ست در عالم
پیر یعنے چون غلبۂ ہر صنفے را از صفات قلبیہ عہدی از عمر معین بود پس صفات مناسبۂ
عالم پیری درزمان آخر غلبہ کردہ ازین ست کہ قوم نصاریٰ اکثر بلاد را تحت قبضہ و
تصرف خود در آوردہ و نیز باقتضای عہد پیری جہانست اکتفای ایشان تحصیل و تکمیل
علومیکہ صرف اغراض و کارہاے این جہان بدان متعلق ست و دیگر اکثر انواع علوم را
فضول و بیکار دانستہ گذاشتن و اصلا اعتناے بآن نداشتن زیرا کہ ہرچند انسان
در عہد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموختہ و از ہر جنس
کمالات مایۂ اندوختہ باشد غالبا در عہد پیری جز بعلوم ضروریہ کہ در دین خواہ در دنیا بکار آید
صرف اوقات بدگر اشتغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عہد پیری از دو شق
بیرون نبود اگر طالب خدا ست ہمہ اوقات خود را بتحصیل عبادات و تحصیل سعادات اخرویہ
مصروف سازد و اگر از اہل دنیاست جز باشتغال دنیویہ نپردازد و ازین ست کہ کمالیت
این ہر دو شان درین جہان بآخر زمان ظہور کردہ یعنے ظہور تکمیل توجہ مفرط بطرف حضرت
حق بعد جملہ انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوریٰ جلوہ گر شدہ و ظہور تکمیل توجہ مفرط
بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین ہمہ قوم مہابہ تسلط حکام قوم نصاریٰ بظہور آمدہ پس
اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاریٰ ست و اعقل الناس من حیث العقبیٰ افراد
کاملان امت حضرت خیر الوریٰ مولانا شیخ یحییٰ افندی رحمۃ اللہ علیہ کہ در ترکستان

مرتبۂ حکومت و منصب پاشائی داشت و بارہا با روس جنگیدہ و در بسیاری از بلاد
یورپ بسیاحت گردیدہ و بآخر عمر ترک دنیا گفتہ و بگوشہ در مکۂ معظمہ خود را انبہفتہ بود و روزے
بسبیل تذکرہ با فقیر راقم عجالہ فرمود کہ من در تمام دنیا دو گروہ عجیب و غریب دیدہ ام
و آن ہر دو را از جملہ جہانیان برچیدہ یکی قوم نصاریٰ دوم طبقہ صوفیہ صافیہ رضی اللہ عنہم
طرز سلوک این ہر دو فریق بیک طریق یافتہ ام یعنے مدار سلوک ہر دو بر انست کہ بی طلب
مقصود دمی برنیارند و بکمال درجہ ہمت در طلب گمارند و از تاخیر بحصول مامول ہیچ
تحم یاس و ہراس بزمین دل عزیمت منزل نگارند و سوای مقصود بہیچ چیزی سرے
و کاری ندارند پس مسلک واحد ست و غایات مختلف اینان روی جستجو بطرف دنیاے
فانی نہادہ اند و آنان دیدہ آرزو بسوی خداے باقی کشادہ تم قولہ رحمۃ اللہ علیہ
لیکن مخفی نماند کہ مراد از وقوع بعثت آن حضرت بآخر زمان نہ وقوع آن در وقت زوال
و نقصان اینجہان ست زیرا کہ کمال دینی از مراتب کمالات باطنیہ علمیہ است کہ غایت
عروج آن بمنتہاے جوانی کہ سنہ وقوف انسانی ست صورت می بندد و از اینجاست
کہ ہیچ نبی پیش از چہل سالگے مبعوث نشدہ و ہمچنین کمال دینوی از مراتب کمالات
ظاہریہ عملیہ است کہ شباب آن در عین عہد پیری انسان بظہور می پیوندد و چون
نقطہ نہایت سنہ وقوف و کمال بانقطۂ بدایت سنہ پیری و زوال غایت اتصال دارد
و پس و پیش یکدیگر را قبست لہذا ظہور ہر دو شان در عہد اخیر انسان کبیر گفتہ شدہ
و بترتیب نبوت وقوع آمدہ کہ اولاً تکمیل مراتب دینی کہ عبارت از ظہور و بعثت حضرت خاتم الرسالت ست

علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات بمنتہای سنہ وقوف انسان کبیر صورت بستہ وبعد ازان در عہد
زوال تکمیل مراتب دنیوی بظہور پیوستہ وبسبب ہمین اتصال کمال عہد آنسرور
کون ومکان باسنہ زوال وزمان انتقال جہان وارد شدہ است کان یقول صلی اللہ
علیہ وسلم بعثت انا والساعۃ کہاتین ویجمع بین السبابۃ والخنصر واز نیجا توان دریافت
معنی انچہ گفتہ اند کہ اول علامات قیامت ظہور آنسرور ست چہ ہرگاہ بظہور آنسرور عالم را
غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لہذا غایت کمال دلیل زوال آمد
گریہ صدیق اکبر بر رود ایۂ کریمۂ الیوم اکملت لکم دینکم کہ دیگران را موجب عجب بود
ازین سبب بود خلاصہ اینکہ ظہور بعثت آنحضرت نہ در عہد نقصان وسنہ انحطاط جہان بظہور
رسیدہ بلکہ بنقطۂ نہایت کمال واقع گردیدہ لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم
رو بزوال نہاد وعہد شبابش بمعرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت کہ مرتبۂ غایت
کمال ست منقطع گردید ونوبت باستبدای عہد ولایت کہ نسبت بآن نقصان وزوال ست
رسید پس ہنگامیکہ عہد شباب جہان بوفات سرور کون ومکان ختم شد گویا جملہ جہان
ختم شد چہ ہرگاہ جوانی نماند ہمانا کہ زندگانی نماند زیرا کہ خلاصۂ زندگانی ہمین عہد جوانی ست
چنانکہ گفتہ اند شعر جوانی شد وزندگانی نماند ✽ جہان گومان چون جوانی نماند ✽
لہذا یک مرتبہ موت این جہان وفات آنسرور کون ومکان ست ودر حقیقت قیامت
کبریٰ ہمانست زیرا کہ موت بر دو قسم بود موت حقیقی روحانی وموت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آن باشد کہ قلب ونفس ناطقۂ انسانی از کمالات ایمانی وفضائل روحانی

بی بهره گردد و بمیرد و حرمان و خسران ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جهان فانی و قید جسمانی را بگذارد و رو
بعالمی دیگر آرد قال تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احیاء پس انتقال
آنحضرت را از جهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی جهان توان گفت که عالم از فضائل
و کمالات محروم و مهجور افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم
بعد آنحضرت را زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی و ظهور نمی کنند در وی
مگر کمالات جسدی که انعدام آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر داشته
پس هرگاه ساعت بیاید موت جسدی عالم رو نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور
نباید افتاد اینهمه نظم و نسق و رونق و ترقی که از هوشیاران فرنگ نگ ظهور گرفته
نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب
اسلام که نه کتب احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه صورت انضباط اینهمه قوانین
و قواعد اصولیه بظهور رسیده دریافت و واشکافت ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاد
و مسئله که درین زمان بر عامهٔ مومنان سهل و عیانست در تحقیق و تنقیح آن محققان
پیشین زمان را چه قدر دقت و مشقتها رو میداد فالحاصل آنچه بر حضرات مجتهدان آن زمان مشکل بود
درین عهد بادنی استعدادی حل آن توان نمود تالیفاتی که متاخران را است از متقدمان
کجاست پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی اسلام
نزد اولی الافهام ست و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی اللہ عنہ و عن آبائہ

چه قدر ظهور ترقیات ثابت ست پس انسان کبیر را در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونه
حاصل خواهد گردید گویم آن معجزه از معجزات الهیه است که از زمان پیر احوال جوانی
بلکه از مرده آثار زندگانی بظهور خواهد آورد یا انکه از قبیل افاقه الموت ست چنانکه
در انسان صغیر که از غلبهٔ امراض کمال ضعیف گردیده و نوبت بسلب طاقت و فقدان
حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعة کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بیمار
یک دو ساعت صاحب قوت و توان نماید فائده چون از بیان سابق معلوم کردے
که انسان صغیر قلب حقیقی انسان کبیر ست و نیز دریافتے که حقیقت قلب و قبله
از یک عالم ست پس اکنون رمز مسجود شدن آدم علیه السّلام نیز دریاب یعنی چون
وجود آدم قلب عالم بود لهذا قبله هم واقع شد بنابران محققین فرموده اند که آدم
علیه السّلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بود نه معبود و مسجود خلاصه انیکه چون آدم
و کعبه هر دو بحکم قلب و قبله در یک عالم اند خداوند هر دو عالم گاهی بواسطهٔ یک قلب و قبله
پرستیده شد و گاهی بواسطهٔ قلب و قبله دوم مسجود و معبود گشت شعر کعبه هر چند
که خانه بر اوست ۱۲ قلب آدم نیز خانه سر اوست ۱۲ و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله
بلاد همچو تکریم جسد آدم ست بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت بنای کعبه مکرم مانند
تعظیم صدر و ضعف قلب آدم ست زیرا که پیکر عنصری و هیکل ظاهری انسان که عقلاً
و نقلاً به اجسام سائر حیوانات بلکه بر اجرام سموات هم مکرم آمده این تکریم و بے
نه بواسطهٔ صورت ظاهری ویست که جز گوشت و پوست و استخوان نباشد چانچه

حیوانات را نیز بود بلکه تکریم جسد عنصری وی بنا بر آنست که انسان مدرک حقائق معقولات
و جامع جمله صفات ملکوتیه و جبروتیه است و این قوت و جامعیت که در وی یافته میشود
نه جز جسمی و یست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبر ست
بحقیقة القلب پس چون پیکر عنصری انسان مشتملست بر قلب مخروطی و آن قلب
مخروطی محل تعلق لطیفه معنوی ست لهذا جسد وی بر اجساد جمله حیوانات دیگر سائر
مخلوقات دین عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از
فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم را باطاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند
و پیش وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین تکریم و تعظیم مکه مکرمه و صورت
کعبه معظمه نه بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر اراضی و بیوت و بلاد
بظاهر امتیازی و تفرقه داشته است چه ظاهر صورت آن ارض طیبه و آن خیر البیوت
و آن افضل البلاد و الامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی مادهٔ ماء و طین مبنی از سقف
و جدار و لبن و اجر و احجار ست که جمله اراضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آمدن
مکه معظمه بواسطه آنست که مشتمل ست بر حرم و حرم بر کعبه و کعبه بر حقیقتی عظمی که بیانش
گذشت و آن حقیقت در ظاهر معبر ست باضافت کعبه باو سبحانه و قد ذکر فی الکتب
ان الکعبة لغة بمعنی الجهة و عرفا یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة
مما یحاذی الکعبة و هی ای الکعبة قبلة لاهل حرم و الحرم لاهل مکة و مکة للافاقی علی ما قال
بعض المشائخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائط اند

ومنفعلو ومسجود دیگرست وچنانکه جسد انسان واسطهٔ تکریم حقیقت وی واقع شده
ودیگر مخلوقات آنرا مطیع ومنقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز واسطهٔ تکریم حقیقت وی
واقع شد که جمله مومنان بطاعت وخضوع پیش وی ما موگشتند **سوال** هرگاه قلب
وکعبه هردو ذو جهتین واز یک عالم اند ومظهر همان یک ذات با اسما وصفات هستند
کعبهٔ مکرم که مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع
شد **جواب** اگرچه ظهور ذات با اسما وصفات چنانکه درصورت کعبه است همچنین درصورت
انسانیه است لیکن هردو ظهور باهم نوعی از اختلاف هم دارد چه درصورت انسانیه
ظهور ذات با اسما وصفات فعلیهٔ الهیه وباصفات کونیهٔ منفعله هردوست لهذا انسان
مظهر اتم ست بخلاف کعبه که درو ی ظهور جمیع صفات منفعله کونیه نیست ونیست
ظاهر درو ی مگر ذات با اسما وصفات الهیه کو کعبه هم آمیزشی بکونیت دارد واز
اکوان ست اما ظهور صفات کونیه درو ی بمقابلهٔ انسان کالعدم ست پس کعبهٔ شریفه
بسبب غلبهٔ ظهور اسما وصفات الهیه محل آله است لهذا قبله گردید نه انسان **جواب**
دوم انچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی
مخلوقات را در حکمت الهی مشروط بدو چیزست اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیراکه درصورتیکه قبلهٔ همجنس خود باشد توهم اشتراک
واعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم وجن گذشته اند
وآدم وجن درین امر یک جنس اند زیراکه در احکام تکلیفی هردو شریک اند دوم آنکه

این قبله ساختن بامر الٰهی باشد نه باستحسان عقلے زیرا که چیزی را وسیله تقرب بالی الله گردانیدن موقوف بر تعلق شان الٰهی ست دران وقت باین طور خاص و علم تعلقات متجدده ازان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت **جواب سوم** چون سجده عبادت برای اظهار کمال تذلل می باشد و خداوند احکم الحاکمین قادر و مختار ست هرانکه هر جهتے و چیزیرا که خواهد قبله یعنے طرف آن سجده مقرر فرماید و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده باشد لهذا صورت ظاهر کعبه معظمه از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیر ترین مخلوقات ست قبله جن و انس مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد بر عکسیکه ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام شده بود همین بود که یعنے آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیر تر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصور نموده بودند و ویرا بنظر کراهت و استحقار نمیدیدند قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که مرتبه معلم الملکوتی داشت گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همکنان مامور شدند بسجده طرف آدم و آدم در آنوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود و قبله بودن کعبه مکرمه مؤبد ست و نیز قبله بودن آدم منصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن کعبه مکرمه عام ست برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتے و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت ست لهذا مکرم گشت

بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان وخدمتگاران وفرمان برداران وکارگذاران حضرت
حق اند مامور شدند بسجده طرف خلیفه یعنی قائم مقام وخود آن خلیفه مامور شد بسجده
طرف بیت یعنی مقام واین بمثابه باشد که عساکر وخدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان
بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند وخود آن وزیر تخت سلطان را تعظیم
کند وبوسه دهد وسر بپیشش نهد از اینجا می باید دریافت تفاوت مراتب کعبه وآدم وملائکه را
سوال اگر مسجود کنانیدن آدم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد آن حقیقت
کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجودات ست چرا مسجود نکنانیدند **جواب**
مقصود از سجده کنانیدن بطرف آدم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا فرد اول آن
نوع را که مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود کنانیدند **جواب دوم** سجده که بطرف آدم
واقع شده در حقیقت بطفیل آنحضرت واقع شده علیهما الصلوات والتسلیمات زیرا که
آدم علیه السلام حامل نور آنسرور بود صلے الله علیه وسلم وبسبب آن نور برکات
ظهور مسجود ملائکه گردید لهذا اکثری از محققین نور آنسرور را که در آدم ودیعت بوده
مسجود له یا مسجود الیه آن سجده که بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال
واقع شده بود گفته اند وخود ظاهر ست که چون سجده اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه
یا مسجود له آن نیز اکمل در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باید وآن در آدم بنگام
مسجودیت وی جز نور آن سرور نبرده علیها الصلوات والتسلیمات ونیز چون سبب
سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود وحقیقت انسانیه که حقیقت جامعه است چنانکه

عارج معارج فضل وکمال ست همچنان دارج مدارج نقص وزوال ست واز ینجاست که افضل واکمل وانقص واذل زیاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل وعلو رسیده اند وبعضی بنهایت مرتبه تسفل ودنو ملحق گردیده پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی وچون مسجود الیه یا مسجود له شدن اکمل وجوه تعظیم ست لائق بآن نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطهٔ فضل رسیده باشد وآن اکمل افراد وجود با جود حضرت خیر العباد ست علیه الصلوٰة والسلام الی یوم القیام

سوال آدم علیه السلام را بسبب نور آنحضرت مسجود کنانیدند وخود ذات آنحضرت را علیه الصلوٰة مسجود ننمودند سر چه بود **جواب** مصلحت الٰهی مقتضی آن شده بود که بعد این تکریم ادم را معتوب فرمایند وبذلت از جنت بیرون سازند واز اوج آسمان برین بحضیض زمین بیندازند وسر در توهین بعد التکریم آن بود که انسان حقیقت جامعه است مر جمله مظاهر جمال وجلال وهدایت واضلال را لهذا اظهار غایت تکریم وتوهین هر دو در حق حضرت ابو البشر که مبدء ومجمع جمله افراد مکرمه واشخاص مهونه آن نوع کلی بود منظور افتاد دوم آنکه چون آدم بامر حضرت حق مسجود شد ومسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده از خواص عباد الست که جز برای حضرت حق لائق نبود لهذا بعد این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند تا گمان معبودیت وی بحلول حق در وی چنانکه مذهب بعضے اهل بطلانست برخیزد ومعلوم گردد که اینهمه تعظیم وتحقیر آدم علیه السلام بامر حضرت ملک علام واقع شده بود وحضرت حق قادر ست بر اعزاز واذلال هر دو سوم آنکه اگرچه از رانده شدن شیطان

یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب عزت ست و معصیت باعث طرد و مذلت لیکن علم اینکه معتوب اگر تائب گردد خطای وی آمرزیده میشود یا نه در پرده اختفا مانده بود لهذا معتوب گردیدن و تائب شده باز بمرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار این معنی هم شد پس از انجاکه بدین مصداق تکریم آدم را تو بینی و عقب بود چنین تکریم را که آخر منضم به توبه نمی باشد برای آنحضرت نخواستند لهذا الطفیل نور آنحضرت که موضوع در آدم بود آدم را بدین شرف بنواختند پس این شرف مسجودیت که بآدم حاصل شده بمثابه شرف شهادت ست که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم بسر آن رسیده اند و وجه وجیه شهادت حسنین را رضی الله عنهما در سر الشهادتین وغیره کتب خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که چون ذات آنحضرت علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود و یکی از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت کامله بآن سرور مستلزم نوعی از اهانت و ضرر در دین متین بوده لهذا حضرت حکیم علیم علت قدرته هر دو فرزند دلبند ان سرور را نائب مناب ذات معجز آیاتش برای تکمیل جامعیت و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر مدبر نتواند پسر تمام کند چنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه تعظیم و اکرام انحائی یکی بود و لیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت لهذا جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر نمیتواند
شد نه عکس این گوییم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت وغیره پدر را نائب پسر
گردیدن و بسبب خلافت پسر بآن شرف رسیدن خلاف ست چه تصدی امور اکتسابیه
بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد
آنوقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئی از اجزای پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع
اصل ست منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل کردن پسر که تابع پدر ست
بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسر ست میباشد و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل
و منوب محسوب میگردد و اما مکرم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت
نائب و منوب هر دو باشند و بمحض وهبت الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بحضیض وهاب
او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل وهبیه پدر هم نائب پسر میتواند شد
ممکن ست که تعظیم پدر کنند بواسطهٔ نور نظری که ظهورش از وی مرجو بوده باشد و این بمثابهٔ
خدمت و محافظت و تکریم و محبت اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که انبه آن بسیار
عمده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرند پس مقصود
از خدمت و محافظت و تکریم و محبت ثمره بوده نه شجره اما شجر بواسطه آنکه ماده ثمر در وی
کامن ست به نیابت ثمر خدمت و محافظت کرده شود **جواب دوم** مرتبه عبودیت
اکمل مراتب انسانست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان
در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردیده

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبهٔ رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
بی بدیل و فاقد المثل والعدیل ست پس از انجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت نبود
آنقضای کمال عبودیت آنحضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطفیل
آنحضرت حضرت آدم را علیه السّلام رسیده خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
مرضی مبارک دیدند در پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه گنانیدند **فائده** در بعضے
لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب و قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیر ست
و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیر ست و حجر اسود بحکم
قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
کبیر را که کعبه ست بحجر اسود سویدائی داده اند و ازینجاست که چنانکه قلب بنده مومن
باز تکاب معاصی سیاه میگردد همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای بنی آدم سیاه
گردیده است قال صلے اللّٰہ علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بیاض من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم چه از انجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است
یعنی قلب القلب ست یا سویدا ست ازان قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را
ظلمانیت در گرفته و نورانیت ازوی بیرون رفته زیرا که قلوب انسانی را با همدیگر
تاثیری مانند تاثیر آئینه ها ست متقابله بود که انچه در یکے ازان از صفا و کدورت
و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگری بالضرور ظهور می نماید مخفی نماند که چون
در حقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات آن غالب تر ست فقط سویدائے

قلب انسانی کہ مرکز ہمان خط ظلمانی ست در اصل خلقت سیاہ آمد بخلاف حقیقت کعبہ
کہ دران ظہور ذات با اسماء و صفات غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
ہر گذر ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعہ است مر صفات کونیہ و الٰہیہ را لہذا
چہ خط نفسی و چہ شیطانی و چہ ملکی و چہ رحمانی ہمہ دروی موجود ست و بہمین سبب محققان
خطرات قلبی را منقسم فرمودہ اند بملکی و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر
اربعۃ خاطر من الحق و ہو علم یقذفہ اللہ تعالیٰ من الغیب فی قلوب اہل القرب و الحضور
من غیر واسطۃ و خاطر من الملک و ہو الذی یحث علی الطاعۃ و یرغب فی الخیرات و یذکر
من المعاصی و المکارہ و یلوم علی ارتکاب المعاصی و المخالفات و علی التکاسل من
الموافقات و خاطر من النفس و ہو الذی یقتضی الحظوظ العاجلۃ و ینظر الدعاوی
و خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو و اذ الشیطان عدو للمسلم و ہو الذی یدعو
الی المعاصی و المناہی و المکارہ پس در احوال قلب اقوال مختلفہ وارد ست جای بودن
سیاہی قلب محل تصرف و حصہ شیطان و جای بودن قلب بین دو اصبع از اصابع
رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبہ مکرمہ کہ مجلای آلہ است و ظہور صفات آلہیہ
دران غالب تر افتادہ است و آثار گی نفس و وسوسہ اندازی شیطان را دران مجالی
نیست لہذا حجر اسود کہ بحکم سویدای القلب یا قلب القلب ست مختص آمد بصفت ملکیت
زیرا کہ کعبہ مظہر صفت معبودیت و مقر طاعت ست پس ملکیت کہ حث و ترغیب خیر و طاعت
از مقتضیات و لیست اختصاصی بآن یافتہ است و نیز از سبب مجانست قلت کما ست

انچہ مروی شدہ کہ حجر اسود شاہدست بر اعمال حاجیان وطائفان ومستلمان چہ
شہادت ہم از صفات وخصوصیات قلب بود کما ورد لا تکتموا الشہادۃ ومن یکتمہا فانہ
اثم قلبہ ونیز بدانکہ تخصیص سیدنا ابراہیم علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیم بامر بنای کعبۂ مکرمہ
وتطہیرش ونیز تخصیص نبی ما علیہ اکمل الصلوات وافضل التسلیمات بامر حج وطواف
کعبۂ مکرمہ بنا بر آنست کہ کعبۂ مکرمہ بحکم دل ست ودل موطن خاص وممکن بااختصاص خلت
ومحبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل وحبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاصہ
مشرف ساختہ وبدین فضل وشرف بنواختہ ونیز سر مناسبت مابین حدیثین احدہما النظر
الی الکعبۃ عبادۃ وثانیہما النظر الی وجہ علی عبادۃ واشتراک سیدنا علی کرم اللہ وجہہ
درین شرف باکعبۂ مکرمہ از ینجا دریافتنی ست یعنی ہرگاہ حقیقت کعبہ ودل از یک عالم ست
وبدین مناسبت ہر دو قبلہ توجہ الی اللہ واقع شدہ اند لہذا چنانکہ نظر بسوی کعبہ
عبادتست ہمچنان نظر بروی علی کرم اللہ وجہہ کہ سر آمد اہل دل ودر عالم ولایت قطب
مبدء سلاسل ست عبادت آمد چہ دیدن وی رضی اللہ عنہ دیدن حقیقت کعبہ عالم صغیر باشد
چنانچہ حضرات صوفیہ صافیہ قدس اللہ تعالےٰ اسرارہم این حدیث را دلیل اثبات ذکر
رابطہ گفتہ اند وسر تخصیص سیدنا علی کرم اللہ وجہہ بدین فضیلت ہمین بیان کنند کہ چون
غالبًا شیوع فیض دل وشروع اکثر سلاسل از ذات مرتضویست رضی اللہ عنہ بلکہ ذات
کرامت آیات وی رضی اللہ عنہ مرکز دائرہ ولایت افتادہ است لہذا دیدن وی را کہ
ذکر رابطہ است عبادت فرمودند چہ ذکر رابطہ از جملہ اشغال موصل الی اللہ است

وبمعمول حضرات مشائخ ست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول
بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن
کعبه است وقوع آن در محل حار و تبراکم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب
بود که در حصار استخوانهاکه جبال عالم صغیر ست واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
جبال و حرارت کمال بنا بر آنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن
مخزن بمحل صعب و شوار گذار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد
و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسبب زمین حرم محترم چند
سبب ست اوّل آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سرزمین ظهوری گرفته است
پس جائیکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود دوم آنکه
چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب لمست امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیرا چه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیرا چه آنچه
در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظرفی القلب وانکشف سوم آنکه
چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب
عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و از اینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات
قلبیه است در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معائن گردیده و از خلوت کده بطون بعرصه
ظهور رسیده است و نیز از همین جاست که کعبه را ببعضے کسان محک امتحان گفته اند و گفته اند
که آنچه از نکوئی و بدی در قلب انسان مخفی و مبطن میباشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکه کمال ظهوری وانجلائی میگیرد لیکن معنی محک امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
صفات مبطنه مردم تباشیر کعبه محل بحث وکلام ست چنانچه در خاتمة الکتاب باید چهارم
آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب ست ومرجع ومرکز ست مر قلوب اهل ایمان را
ومقصد اهم از حضوری در حرم تهذیب وتصفیه قلوب وبواطن ست لهذا هر خطور قلبیه
گرفته شود در اینجا ومبدء آثار مثل امور خارجیه گردد ونیز بدانکه حکم حلر ابیتی للطائفین
الخ مبتنی بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیراکه مراد از طهارت در اینجا طهارت از انجاس
شرک ست یعنی ارجاس ابدان والواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه چه نجاسات
مصطلحه فقهیه در کعبه نبود تا حکم تطهیر ازان می فرمودند چون کافران دران زمان ابدان را
در کعبه نهاده بودند وکعبه بحکم قلب واز جنس قلب ست بسبب آنکه ابدان را در قلب حکم
نجاست بود که بارجاس شرک متلطخ میگردانند حکم تطهیر کعبه مکرمه ازان بنجاست فرمودند
یعنی چنانکه تطهیر قلب از الواث وارجاس آلهه انفسی وافاقی لازم باشد همچنین تطهیر کعبه
ازمعابید باطله لازم ساختند زیراکه در خانه خدای یگانه آلهه باطله را دخل دادن
شرک ست نجاست با طهارت جمع نه آید واتفاق دوست با دشمن نشاید اما سر اینکه
اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکرمه چرا گذر افتاده بود پس بدانکه چون کعبه
قلب عالم ست آلهه باطله را در قلب برای نفی وابطال درد وامهال گذر افتادن
ضروری بود چنانکه خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه است واول جزء کلمه لا آله است
تا بصور آلهه باطله را برای نفی وابطال در قلب جا نهی از گرفتاری آنها تر هی

اینجا است اوّلا قلب متوجه بآلهٔ باطله میشود تا آنها را نفی بنماید بعد نفی آنها رو بآله حق و معبود
حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون
رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضی محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر آیه
وافی الهدایه فلمّا رای الشمس بازغة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده اند
پس دخل و مرور آلهٔ باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایقان و تصدیق آله
حق واقع میگردد فان حقائق الاشیاء تعرف باضدادها تا حقیقت ظلمت ندانی نور را از
ظلمت تفرقه کردن نتوانی انتهاصل مرور بتان در قلب عالم کبیر از سر نفی و ابطال بود
نه از برای عزاز و اجلال پس بظهور دلیل کامل آله حق یعنی ذات معجز آیات آنسرور
علیه الصلوات والتسلیمات آنهمه معابید باطله نگونسار گشتند و بعدم در پیوستند حسبما
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ازینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت
از اول نابود بوده و دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی و ابطال
آنها نه بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی
و ابطال لازم در اول حال بودنه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی این قسم ظهور و مرور
در عهد آدم علیه السّلام می بایست گوییم وقت این قسم مرور و خطور آلهٔ باطله بقلوب
اهل شعور نه در اوّل بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آله حق نباشد
و هرگز در آنحالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آلهٔ باطله نبود و ازینجاست
که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السّلام که زمان فطرت

و معصومیت عالم بود این قسم مرور آلهٔ باطله در قلب عالم چگونه دران عهد ظهوری نمود
و از جهت فطرت و معصومیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بزمین فرود آمد
یعنی قبلهٔ ملائکهٔ معصومین و قبلهٔ نوع انسان دران زمان متحد شد سر دیگر در مرور و ظهور
بتان بکعبهٔ مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیه و
بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است والا در مرتبهٔ نفس جهت بودن چنانکه
قبلهٔ عبادات حقه است قبلهٔ عبادات باطله هم میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبهٔ مکرمه
عقلا اصلا حیث معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بیتی نیست و وجودیت
نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیهٔ وی نه آنکه
وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و از نیجاست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را
قبلهٔ عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و
صاحب خانه فرض کرده اند رون کعبهٔ مکرمه نهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه غلبهٔ شرک
سجده عبادت برای کعبهٔ مکرمه نکردند و بیش از جهتش نشمردند مسلمانان که تنفر و ابای
کلی از شرک دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی و اهمه مسجود الیه
بودنش بخاطر در آرند فائده بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم و ناف زمین
مشهور ست بعضی گمان کنند که مکهٔ معظمه و بیت مکرم در وسط زمین واقع ست و همین اعتبار
ملقب بلقب ناف زمین و ناف عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حرف و کلام خواهان
تفصیل ست بیانش اینکه بتقدیر تسلیم گردیم ارض وسط بودن کعبهٔ مکرمه هیچگونه

محال و محل اشکال نمی نماید چه در وسط کره هر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بران درست
می تواند شد و تخصیص اطلاق وسط بر کعبه در صورت بنا بران خواهد بود که جمله کره زمین
از همین نقطه برآمده و منبسط شده است فاما در صورت عدم تسلیم کرویت ارض صحت
نیز یعنی مقدوح است چه اگر که معظم در وسط ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا
افتادی و اگر اطلاق این اسم بروی باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود
در اقلیم چهارم واقع شدی حال آنکه از خط استوا نسبت درجه بطرف شمال واقع ست و نیز
در اقلیم دوم واقع ست پنجاه و پنج معنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبه برین تقدیر
آن باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نور بسیط مملوکه رابط ست میان
آسمان و زمین و چنانکه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض
و برکات سماویه بواسطه کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند
و مجاز اگر بر که معظم هم اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گوئی که هرگاه کعبه قلب عالم ست
چرا بوسط واقع نگردید گوئیم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویدست که قلب
انسان موضوع در جانب الیسر و بیست نه در وسط فائده در وجوه بنای کعبه بر چهار
رکن و اول بدانکه چون اعظم کتب آسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه نیز بر چهار رکن
استوار نهادند نا دلیل بود بر انکه این بیت برای توسل و تمسک اهل هر چهار ملت
کافی و وافی ست یا آنکه معظم ست در هر چهار ملل یا آنکه قبله دینی ست که حاویست
هر چهار ادیان را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خود ست همچنان بر اصول احکام

کتب سته گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن
که صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة باشد لهذا دعائم قبله اهل اسلام نیز بر عدد چهار انحصار
یافت وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلفای اربعه صورت بسته است
وذوات بابرکات آن هر چهار حضرات چار آخشیج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع
نبوی علیه الصلوٰة والسلام ست لهذا بنای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن مبنی گردید
تا مشعر بود که این قبله دینی ست که ترویج آن در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
گرفته است و بنای ظهور و شیوع دین بچار سوی زمین بهمین چهار رکن رکین قیام
پذیرفته وجه چهارم از انجا که شریعت غرای این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه
حقه بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن رکین مناسب تر نمود گویا هر رکنے
وطرفی ازان قبله بحصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار
مصلے را بچار سوی کعبهٔ مکرمه محیط گردیده وجه پنجم چنانکه فضائل نوع انسان چهار است
همچنان ابنای کعبه بر چهار دعائم استوار ست گویا در ابنای کعبه بارکان اربعه
اشاره است لطیف بر انکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضائل ست یا آنکه اهل این قبله
احق و اسبق اند بفضائل هر چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت آنکه قبله بنی آدم ست و حقیقتش
باحقیقت آدم یکرنگ افتاده مشتمل آمد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه آدم
بر چهار اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت کعبه مظهر اسماء صفات
جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی است لهذا بنای صورتش بچار دعائم قائم گردیده وجه هشتم

کعبهٔ مکرمه نائب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس چون حاملان عرش چهار اند
و دعائم کعبه نیز بعدد چهار اقتصار دارد و آما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست و هر دو دو جهتین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه
دل را دو در ست همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که نزد
اهل طریقت قلب را دو در وازه است یک در وازه آن که بسمت نفس ست مسمی ست
بصدر و در وازه دوم که بسمت روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت
بآن در وازه بسیار تنگ واقع شده و بعضے مشائخ دیگر فرموده اند که فتحاب فوقانی
قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتحاب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه
را مانند قلب دو در مقرر شده است روی یکی ازان هر دو بطرف عالم ناسوت ست
و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازینجا توان دریافت وجه فرازبودن
باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر مسدود
داشته اند فائده بدانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هر عصر باشد مانند شمس
منیر ست و قلب عالم کبیر که کعبهٔ مکرمه است بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که مرآت تمام عالم ست استفاضهٔ
برکات و تجلیات حاصل آید فافهم قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم
ثوابت و سیارند فلک هر چند بنور کواکب منور است آما زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب
اولیاء الله از سطح سماء انور و پر ضیاتر واقع شده و ازینجاست که آنحضرت فرموده اند حق

اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایتہم اقتدیتم اہتدیتم وعمدہ تر وجہی آنست بنسبۃ اصحاب مقربان
حضرت رب الارباب بانجوم ست آنست کہ اگرچہ بنجوم را ہمد گر تفاوت در عظمت نورانیت
ثابت باشد اما کبارش بسبب کمال رفعت وغایت بلندی باصغار برابر نمایند وجملہ کواکب
مانند لآلی منثور بر یک سطح مستویہ بنظر در آیند وشناخت قرب وبعد ومزیت یکی بر دیگری
خیلی مشکل بود ہمچنین ست حال اصحاب واولیای عالی جناب کہ نظر عقلی در ادراک
فرق مراتب ایشان کفایت نہ نماید وشناخت ترجیح وتفضیل یکی بر دیگری جز بعینک
دور نمای حدیث وکتاب حاصل نہ آید وازین ست کہ او سبحانہ در حدیث قدسی
ارشاد فرمودہ اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم سوائی فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب
مقبول رب الارباب برگزیدۂ خداوند مجید مولانا وسیدنا میرزا مظہر جانجانان شہید
رحمۃ اللہ علیہ سوال کردہ شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام
الخافقین محبوب سبحانی مولانا ومرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی
وحضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا ومرشدنا الشیخ احمد السرہندی المقلب
بمجدد الالف الثانی رضی اللہ عنہما کہ ہر دو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان
شہید بودہ اند فرمود اینقدر دانم کہ این ہر دو ابر مطیر بر سر فقیر می بارند وتبرشح
فیض کشت مراد فقیر را سرسبز ہمیدارند اما ندانم کہ کدام یک ازین ہر دو بسماء
نزدیکتر ست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب ہمچو بزرگان
کہ ہر یکے از ایشان بنقطہ نہایت وصول رسیدہ است وبغایت رفعت ومرتبت صاعد

مساعد گردیده خیلی دشوار و موجب بسا قبایح و مضار ست انچه ضرور ست
همین قدر ست که رعایت حسن ادب با جمله بزرگان ملحوظ و مدنظر دارد و هر یکی را
از یشان قبله جهت تحقیق و رهنمای طریق توفیق انگارد لهذا فرموده اند با یهم اقتدیتم
اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب اولیا و صلحا با کواکب دگر بیان نفس
ظلمت و نورانیت قبله و قلوب ست فاما نسبتے که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب و استفاضه
قلوب از قبله ثابت ست کعبهٔ مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید ست جهانتاب
و حرم محترم در رنگ حلقهٔ خطوط شعاعیه است بجوانی آن و حصار مواقیت مانند دایره
محیط آن حلقه است که در استنارت و استضارت از ماعدا فائق بود و بعد ازان
تمام روی زمین بظل این آفتاب درگرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس
نگردد همچنین از انوار و برکات کعبهٔ مکرمه مستفیض و مستنیر و مکتسب و اثرپذیر نمی شود مگر
قلوب قابله اولیا و اصفیا و دگر صالحین عباد علی قدر القابلیته و الاستعداد پس قلوب
اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنے هر قلبے ادنی پرتوے
از آفتاب جمال کعبهٔ مکرمه دریوزه نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و استعداد خود میرباید
فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ آئینه بر آنها غالب بوده و نورانیت
فطرتی آنها دور و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت
و جلالت قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند شعر گر نه بیند بروز شپره چشم ♦ چشمه

آفتاب را چه گناه ۴ پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله
در تمام آنست وچنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک سنت همچنان نسبت قبله باجمله
ساجدان ومستقبلان یکیست الم تر الی ربک کیف مد الظل واز اینجاست که تمام روی
زمین مسجدست برای مسلمانان ومسجد ما جز جسمانی وبعد مکانی مانع سجده طرف قبله
مکرمه وعائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد وبالفرض اگر حجاب جسمانی را مقداری
بمیان بود بیش از حجاب سحاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان
وجوه تخصیص کثرت مجاورت حمام بحوالی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام بابیت
قبل ظهور وبعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابت ست بلکه بظن غالب این نوع
از عهد اسمعیل علی نبینا وعلیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد وذکر ابو الولید
محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخه قال حدثنی جدی عن مسلم بن خالد الزنجی
عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه
قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعیل فبینا هی علی ذالک اذ مر رکب من جرهم
قافلین من الشام فی الطریق السفلی فرأوا الرکب الطیر علی الماء فقال بعضهم ما کان
بهذا الوادی من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم حتی اتیا ام اسمعیل
فکلماها ثم رجعا الی رکبهما فاخبراهم بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتی جیوها فمرت علیهم
وقالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هو لی قالوا لها اتاذنین لنا ان ننزل معک
علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم صلی الله علیه وسلم القی ذلک ام اسمعیل

وقد احبت الانس فنزلوا وبعثوا الی اهالیهم فقدموا الیهم وسکنوا تحت الدوح واعتر نشوا
علیها العرش فکانت معهم هی وابنها حتی ترعرع الغلام وتنفسوا فیه واعجبهم وتوفیت
ام اسمعیل وطعامهم الصید یخرجون من الحرم ویخرج معهم اسمعیل فیصید فلما بلغ الحلم
جاریة منهم انتهی پس اگر مراد از طیر حمام ست کما تدل علیه غلبة الظن در نیصورت
اول کاریکه مشیت حکیم مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام در انمقام بگرفت
دفع وحشت حضرت اسمعیل وام اسمعیل بود که در عالم تنهائی بموانست این طیور
نقش ظهور بسته پس ملاقی شدن قوم جرهم بودبا اسمعیل وام اسمعیل که بقرینه پریدن
همین طیور مرور آن قوم بعد تفحص در نجا واقع شد و ابتدای بنای تمدن وآبادی
در نجا از همان وقت بظهور آمد و بعد اخیر یعنی در زمان بعثت آنسرور علیه الصلوات
والتسلیمات اعظم منافع وکارها که از حمام صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود در هجرت
آنسرور بروی غار برای دفع فتنه کفار اشرار آنا کثرت وبرکت لنسل حمام در نمقام
پس ثمره دعای آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام ونیز ثمره حسن خدمتی ست که ازین
نوع در روز هجرت بوقوع رسیده روی ابن وهب ان حمام مکة اظلت النبی صلی الله
علیه وسلم یوم فتحها فدعی لها بالبرکة وروی البزار فی مسنده ان الله تبارک وتعالی
امر العنکبوت فنسجت علی وجه الغار وارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار
وان ذلک ما صد المشرکین عنه صلی الله علیه وسلم وان حمام الحرم من نسل
تلک الحمامتین دیگر وجهیکه در قیام حمام در نمقام ست آنست که چون کعبه معظمه بلکه تمام

بلد مکہ مکرمہ منظر ہیبت وجلال الٰہی ست لہذا لنسل حمام را در انجا خلق فرمودند
ومقیم ساختند تا دلہائیکہ از دبدبہ وجلال آنمقام ہیبت زدہ می باشد تماشای
این طیور حظی از موانست دریابد زیرا کہ مجاورت وتماشای حمام دافع وحشت باعث
حصول انس ست کما ہو ظاہر قد روی ابن السنی فی عمل الیوم واللیلۃ عن خالد بن معدان
عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہما قال ان علیا رضی اللہ عنہ شکی الی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم الوحشۃ فامرہ ان یتخذ زوج حمام وان یذکر اللہ تعالٰی عند ہدیرہ و
ایضا روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمۃ میمون بن موسی عن علی رضی اللہ عنہ
انہ شکی الی النبی صلے اللہ علیہ وسلم الوحشۃ فقال لہ اتخذ زوجین من حمام یونسک
وتصیب من فراخہ ویوقظک للصلوۃ تبغزیدہا او اتخذ دیکا یونسک ویوقظک للصلوۃ
وقال عبادۃ بن الصامت رضی اللہ عنہ شکے رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الوحشۃ فقال لہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم اتخذ زوجا من حمام رواہ الطبرانی وجہ
دیگر آنکہ او سبحانہ نوع حمام را بوضعی خلق فرمودہ کہ اکثر پریدنش بطریق دور طواف
بود پس عظمت کعبہ را بروی ظاہر ساخت وکمال محبتش بدل وی انداخت وطریق دور
وطواف کردن این بیت مکرم مر او را آموخت ازین ست کہ جوق جوق کبوتران مانند
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند وتعظیم این بیت را بنوعی نگاہ میدارند کہ بپاس
ادب از بالای سقفش ہرگز پریدہ نگذرند تا بدیدن این آیہ عجیبہ ومعجزۂ غریبہ عظمت
وجلالت کعبہ مکرمہ بدل مردم وثوق تمام گیرد وشکے واشتباہی دران باقی نماند

وجه دیگر آنکه هدیر کبوتران و با یکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجهای شان اهل
دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک وجد و شوق و محبت و ذوق باشد

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی وربک یخلق مایشاء ویختار قال اختار
من النعم الضان ومن الطیر الحمام وروی ابن القانع والطبرانی عن حبیب بن عبدالله بن
کبشة عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه النظر الی الاترج والحمام
الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه وسلم حمام احمر اسمه ابو وردان وروی فی ترجمة
محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذوا الحمام المقاصیص فی بیوتکم فانها تلهی الجن عن
صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام وخصوصیاته
الخاصة وربما اصطید وغاب عن وطنه عشر حجج فاکثر ثم هو علی ثبات عقله وقوة
حفظه وسرعه الی وطنه حتی یجد فرصة ویسیر الیه ومن عجیب الطبیعة فیه ماحکاه ابن قتیبه
فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زهیر انه قال لم ار شیئا قط من رجل وامراة الا وقد رایت
فی الحمام رائت حمامة لاتزید الا ذکرا او ذکرا لایزید الا انثی او الی ان یهلک احدهما او
یفقد ورایت حمامة تنیف للذکر حین یزیدها ورایت حمامة لها زوج وهی تمکن آخر
منها ورایت حمامة تقمط حمامة ویقال انها تبیض غیر ذلک ولکن لایکون لذلک
البیض فراخ انتهی ورایت ذکر القمط ذکرا ورایت ذکر القمط کل من لقی ولا یزاوج

وانثی یقطعها کل من راها من الذکور ولا تزاوج ولیس من الحیوان من یستعمل التقبیل
عند السفاد الا الانسان من الذکر ولا یجاوز الحمام وهو عفیف فی السفاد یجر ذنبه
لیعفی اثر الانثی ویجتهد فی اخفائه وقد یسفد لتمام ستة اشهر والانثی تحمل اربعة عشر یوما
تبیض بفتحتین یخرج من الاولی ذکر ومن الثانیة انثی وبین الاولی والثانیة یوم
ولیلة والذکر یجلس علی البیض ولیسخنه جزءا من النهار والانثی بقیة النهار وکذلک
فی اللیل اذا باضت الانثی وابت الدخول علی بیضها لامر ما ضربها الذکر واضطرها
للدخول واذا اراد الذکر ان یسفد الانثی اخرج فراخه عن الوکر وقد الهم هذا النوع ان فرخه
اذا خرجت من البیض بان یمضغ الذکر ترابا ما لحا ویطعمها ایاه لیسهل بسبیل المطعم
فسبحان اللطیف الخبیر الذی اتی کل نفس هداها وچون دریافتی که بمقتضای شعر
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ✤ باز جوید روزگار وصل خویش ✤ رجوع
بالطبع بطرف منزل اصل وفراموش نکردنش در هیچ وقتی وحالی وهمچنین اتصاف
بدیگر بعضی صفات وخصوصیات انسانی چنانکه تفصیلش گذشته از لوازم ذاتیهٔ
نوع حمام ست پس بدانکه مخصص فرمودن این نوع از سائر انواع حیوانات بشرف
مجاورت بیت مکرم برای آنست تا معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک
شرف مجاورت این بیت اتصاف بصفات انسانیه لازم افتاده است انسان را
باید که برای تحصیل این مرتبت از نوع حمام بلند تر پرد وخود را متصف بصفات
ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات ببرد واگر اینهم ممکن نگردد لااقل متصف بودن

انسان

انسان بصفات انسانیه شرط ست ورنه از خلاف صورت انسانی که مملو بخبوث صفات حیوانی باشد ادای مراتب ادب این بیت مکرم وشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار ست

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه شکایت طائفه حجاج که اکثر بزبان عوام میگذرد علت آن چیست بدانکه شکایتیکه نسبت بحجاج بیت الحرام زبان زد عوام شده منشاء آن جز سوء ظن محض و سفسطه بحث نبوده است لیکن اصل علت حدوثش آنست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد با نفس گمراه ست و ترک جمله مقتضیات نفسانیست و تشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الرأی حکم میکند که هر مرد حاج از جمله نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شائبه از بشریت در وی نمانده پس از انجاکه وقوع معصیت از حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و مجال ست هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درمی آید خیلی تحیر و عجب می افزاید زیرا چه دستور ست که نظر انسان بر خلاف مفروضات و مظنونات بیشتر افتد در تعجب و تحیر دران اکثر لاحق گردد پس ازینمعنی صرف بطائفه حجاج مختص نبوده است بلکه هر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضاے فهم از هر فرقه که بوقوع آید موجب باشد حیرت و استعجاب کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب انواع فسق و فجور میگردند و هیچکس را اعتنا بحال آنها نمی باشد اما اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی امر خلاف شرع و ورع احیانا بظور آید نظر هر کس بر آن می افتد و موجب تحیر

و استعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد پس ابتنای اینهمه تعجب و تحیر در حقیقت
بر مفروضات و خیالات خود می باشد جواب دوم حج برد و قسم ست مبرور
و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود
که منقلب گردد ماهیت انسان دران و پرهیز از معاصی و منهیات لازم احوال
او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز بخواص بندگان
نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیرے ازان در انسان بظهور نه آید
و حالش اصلا به تغیر و انقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن
حج غیر مبرور دور و محذور نبود جواب سوم بعضی گویند که چون اکثر حجاج را
در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما مصائب و تکالیف بیش از بیش
پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی در ایشان پیدا میگردد در اقم گوید اگر
مراد از پیدا گردیدن سخت دلی بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات
سخت دل یعنی عادی و متحمل سختیها میگردد و نرمی آسائش و ناز پروردگی ازو می
دور می شود فلا باس و اگر مراد آنست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلے
و بیرحمی در انسان می باشد این خود خلاف بداهت عقل ست چه هویداست که
کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بردیگری
از ابنای جنس خود هرگز آنرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ
واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست ما للغریب سوا الغریب انیس بلکه شناخت

قدر عافیت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فبضدها تتبین الاشیاء سعدی
گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید غرضکه دریافت قدر مصیبت دیگران را
درک ذائقه مصیبت در کار ست خوش گفت کسیکه گفت شعر تندرستان را نباشد
درد ریش ✤ جز بمرهم دردی نگویم درد خویش ✤ گفتن از زنبور نی حاصل بود ✤
یا کسی در عمر خود نا خورده نیش ✤ نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند جواب چهارم مجیکه بر یا گزارند و نسکیکه بعض اظهار بر مردم
بجا آرند ظهور سخت دلی خواهد گردانواع مناهی را از ارباب آن عجب نتوان داشت
چه هرگاه مرد حاج در همچو بقاع متبرکه و مواقع خاصه رسیده تملقی بقبول فیوض
و برکات و متاثر بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریا را در آنجا هم نگذاشته
در عین حضوری دوری داشته دیگر از و امید ظهور خیر و نکوئیها کجا شعر
هر که اندر حضور بی بصرست ✤ دور اگر رفت دان کورتر ست ✤
جواب پنجم جوابیست که در عوام مشهور ست و آن اینکه حق تبارک و تعالی
حج را خاصه ممک آفریده است پس چنانکه زر طلب و خالص هر معیار رسیده اصل
حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هر که بحج فائز میشود حقیقت مستوره اش از نقاب
احتجاب برمی آید و از کمین اختفا بمنصه ظهور جلوه گر میگردد و ظاهر تقریر این جواب
منافیست عموم افاده حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید اما تحقیق کلام

در اینمقام آن ست که مراد از محک امتحان بودن حج و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضے خوبی و نکوئیها می افزاید و در بعضی
زشتیهای مخفیه مبطنه از مکمن خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که از بعضے
پی سپران طریق نارواها از بعضے جوفروشان گندم نما بصورت نکوئیها در نظر جلوه گر
می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر و باهر می شود
تا بینندگان باز فریب بآن نخورند و سرابی را چشمهٔ آبی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان
حقیقت نشناس رفع آن زشتی های خوبی نما را در حقیقت فقدان و دفع خوبیها
تصور نموده قائل بظهور و حدوث نکوهیدگی و زشتی در بعضے مردم بسبب حج کردن
گردند و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلا شخصے قبل حج کردن مبذر بود
و ببرکت حج صفت تبذیر از وی مندفع گردید ظاهر بینان در بادی نظر عدم ظهور
تبذیر را که بحقیقت صفت قبیحه بود تعبیر نمایند بر رفع صفت حسنه سخا و حدوث قبیحه
بخل و هویدا ست که این جز نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلا و شرعا قال تعالی ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و همچنین شخصے صوم و صلوة و غیره حسنات و عبادات را قبل
حج کردن بمحض سمعه و ریا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و ببرکت حج صفت ریا
از وی دور گردیده اما آن مرتبه ورع و تقوی و مراقبت احکام شرع بدا حاصل نکرده است
که التزام عبادت بوجهی نماید که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت ریا مستلزم گردید

ارتفاع معلول زاکه التزام عبادات وحسنات ریائیه بود اهل نحواهر آنرا بنظور حقیقت اصلیه
وبروز ماکان فی القوة موجه ساخته حج را بدین اعتبار معیار قرار دهند وتهمت رفع التزام
حسنات بروی نهند حال آنکه حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریا واعمال
ریائی راکه فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال ست که شبیه بود بفضائل
ودر حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بیانش در کتب حکمت واخلاق بشرح وبسط
تمام مذکور ومسطور ست وانموذجی ازان از کتاب اخلاق ناصری درینجا نقل کرده
می آید وهو هذا اعمال اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از
شهوات ولذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس دیگر
وزیاده ازان در مقدار هم بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب
بوده باشند وذوق آن در نیافته واز ممارست وتجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی
صحراد کوه ها وبیابانها ودهستانیهای که از شهرها دور تر افتاده باشند ویا بسبب آنکه
از تواتر تناول واد مان عروق واوعیه انشیان بامتلا مبتلا گشته باشد وملالت وکلالت
بحاسه وآلت راه یافته ویا بسبب خمود شهوت ونقصان خلقتی که در مبدء فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد ویا بسبب استشعار خوفیکه از فوات
توقع دارند مانند خوف آلام وامراض که از لواحق افراط ومداومت بود ویا از جهت
بانعی دیگر از موانع وهمچنین عمل اشیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان
منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا ویا

بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض محرم
و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه
بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و صدور اعمال اغنیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی
بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و احوال
بیشتر و ارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را
مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی
بلند برد و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب درد شواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک
طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از نجابت
روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خبیثات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارته

و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده
خیزد گو بظاهر ما نفضائل بود اما در حقیقت از رزائل بود پس بارتفاع انچنین علل
ناستوده و موانع غیر محموده عام ست از انکه ببرکت حج باشد یا بسببے دیگر اگر زوال
فضائلی رود یا رذائلے از کمن خفاسر بعرصهٔ ظهور نهد حج را علت آن نباید انگاشت
چه حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده و موانع غیر محموده و قبائح
و شنائع و نکوهیده گیهار او بعید نیست که توجیه ظهور بعضے قبائح از بعضے حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضے صفات حسنه از حج بعضے اوقات
یمکن که مستلزم گردد ظهور بعضے قبائح را تبعا چنانکه از دوای نافع بالذات تبعا
حدوث بعضے مضرات لازم آید مثاله شخصے قبل حج کردن خوبی اعمال شرعیه و قدر
و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن نمیکرد چه انسان تفاخر نمی کند
مگر بصفتے و کمالی که آنرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف خوبی و قدر
و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر وگردیده و او را بمجد تفاخر بآن کشیده توان گفت
که حج در حق این کس علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق معائنه رود در بنجا هم حج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و
خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام آلهیه باشد نه حدوث صفت
تفاخر زیرا که ماده و صفت تفاخر در نفس از قبل بوده نه آنکه بحج کردن این صفت
در وی افزوده است مگر عدم تفاخرش باعمال شرعیه در آنزمان ازان بود که انکشاف

حسن و خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشت و سرمایهٔ افتخارش نمی انگاشت جواب شبهشم
اگرچه غلبهٔ شوق مردم بزیارت کعبهٔ مکرمه زادها الله تعالی و رحالت و وری ازوی زیاده و ازحد
وعد باشد اما این غلبهٔ شوق از دو وجه بیرون نبود برخی از بعض اتباع امر الهی و طلبا لرضائه سبحانه
این شوق و تمنا پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث این شوق ندانسته عجایب
و تفرج غرائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی استام افراد بود خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغفی
داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه وی بذات او سبحانه بایشان
لاحق گردد پس بعد فوز بآن مقام متبرک ازین طائفه هر که بچشم ایقان دیده بصیرتش دیده و دانه
و شیفتهٔ عظمت و جلالتش گردیده فنعم المال و اگر از شامت نفس و قصور فهم آن تعمیر سراپا تنویر
ریبتی از ریبوت گمان کرده و شوق و محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی پدید آورد این خلل و نقصان
موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و نکال نعاذنا الله و جمیع المومنین من ذلک بمنه
فالحمد لله الذی بعزته و جلاله تتم الصالحات و الصلوة و السلام علی نبینا محمد سید الموجودات و آله البررة الهدات

قطعه تاریخ ریخته قلم منشی سید حسین صاحب متخلص بمنتظر منور محرر تحریری و زیارت حضرت شاه

گشت مطبوع چو این گنج کتاب	یک مطبوع دل و جان آمد	پی تعریف مسیحا گو پاست	روح در قالب ایمان آمد
سیر این باغ و بهار اسلام	واجب از بهر مسلمان آمد	دوست از دیدهٔ حق بین نگریست	دشمن از گفته پشیمان آمد
مصرع سال منور گفته		پاسخ منکر ارکان آمد	

۱۲۹۰

خاتمة الطبع شکر خدای شکور که این کتاب متبرک مسمی بغایة المقصود بحج الحج المزور
در مطبع جناب منشی نول کشور واقع لکهنؤ بماه دسمبر ۱۸۷۳ع مطابق ماه شوال ۱۲۹۰ هجری طبع شد

فهرست کتاب حج المحج

باب اول در بیان اعتراض معترضان بر مناسک حج و تقریر جوابش بوجوه عقلیه و این باب مشتمل ست بر مبحث ادله اعجاز قرآن و بسا فوائد دیگر — ۳

باب دوم در بیان بعضی مقدمات که دانستنش قبل از شرح علل و نکات و دلائل و احتجاجات مناسک حج ضروریست — ۵۶

باب سوم در بیان وجوه و اسرار نفس فرضیت حج — ۶۰

باب چهارم در بیان وجوه و اسرار تعیین زمانی و تخصیص مکانی برای حج — ۶۳

باب پنجم در بیان علل و وجوه کلیه مناسک — ۷۲

باب ششم در بیان علل و اسرار خصوصیات مناسک بطریق اجمال — ۷۶

باب هفتم در بیان تفصیل وجوه و اسرار مناسک علیحده علیحده و اشتمل بر چند فصول — ۸۱

فصل اول در وجوه و اسرار مواقیت — ۸۲

فصل دوم در وجوه و اسرار تلبیه و این فصل مشتمل ست بر بیان وجوه و اسرار وجوب و کرسانی و دیگر افعال عبادات حجاج — ۹۲

فصل سوم در وجوه و اسرار احرام — ۹۹

فصل چهارم در وجوه و اسرار طواف — ۱۰۱

فصل پنجم در وجوه و اسرار اضطباع و رمل — ۱۰۶

فصل ششم در وجوه و اسرار تقبیل حجر اسود — ۱۱۲

فصل هفتم در وجوه و اسرار تعیین مقام ابراهیم برای مصلی — ۱۱۶

فصل هشتم در وجوه و اسرار شرب زمزم و این فصل مشتمل ست بر بعضی مسائل و احکام طبیه — ۱۱۷

فصل نهم در وجوه و اسرار سعی میان صفا و مروه — ۱۳۶

فصل دهم در وجوه و اسرار رمی جمار — ۱۳۹

فصل یازدهم در وجوه و اسرار اضحیه — ۱۴۵

فصل دوازدهم در وجوه و اسرار حلق و تقصیر — ۱۵۴

فصل سیزدهم در وجوه و اسرار وقوف و قیام بمواقف — ۱۵۵

فصل چهاردهم در وجوه و اسرار ترتیب مناسک — ۱۵۷

فصل پانزدهم در بیان بعضی نکات متفرقه بمناسک حج و نیز بیان فوائد و حکم

تخصیص مواقع استجابت دعا در حرم محترم ۱۶۲
فصل شانزدهم در وجوه اسرار عمره ۱۷۲
باب ششم در بعضے سوال و جوابہای کہ متعلق ۱۷۴
وجوه و اسرار مبینه سابق ست مشتمل بر نوادر عجیبه
و نکات غریبه و نیز مشتمل بر بحث انکه افعال
عبادت مفید و مشروط بقیود و تکلفات خاصه
چرا گردید —
باب نهم در بیان صوت و حقیقت کعبه و دقائق ۲۰۸
و اسرار آن محتوی بر چند فصل —
فصل اول در بیان کیفیت خلق ۲۱۰
کعبه مکرمه و بیان تغییر حالات بنایش
در ازمنه مختلفه —
فصل دوم در بیان وجوه اسرار یکه ۲۱۴
متعلق بصورت کعبه است مشتمل بر نوادر عجیبه
و نکات غریبه و بیان اسرار نزول حجر اسود
و حجر مقام و سبب اختصاص حجر اسود و داخل
و باشتمال در نفس بنای کعبه —
فصل سوم در بیان حقیقت کعبه ۲۳۸
و اسرار آن مشتمل بر بسیار فوائد و اسرار —
فائده در بیان اسرار تخصیص منصب خلافت ۲۴۳
بالنسان و اسرار قبله بودن کعبه —

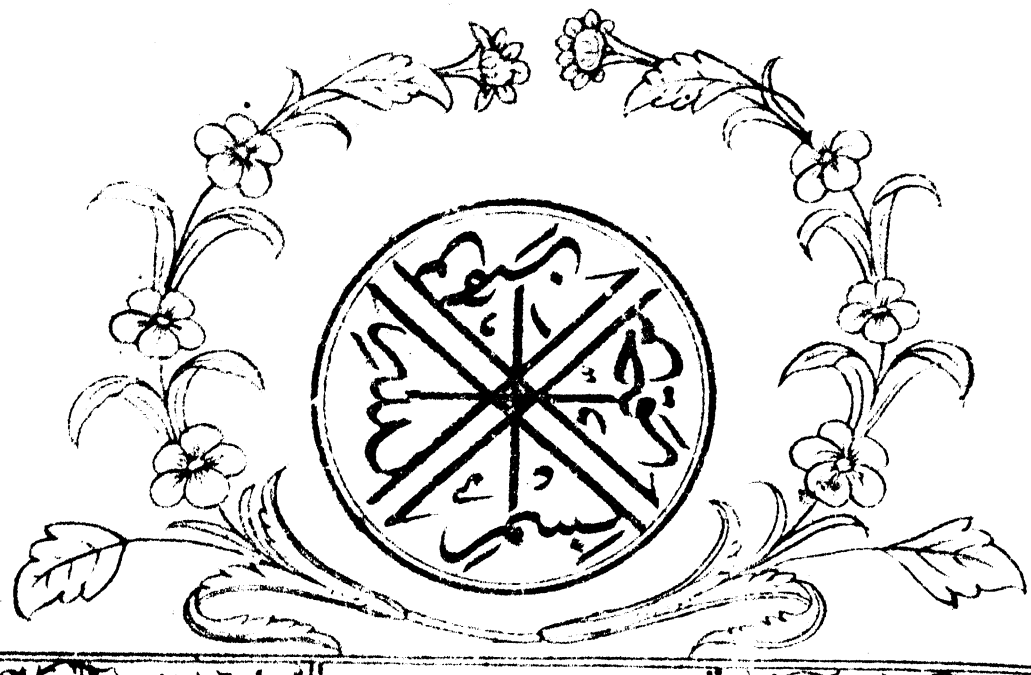
فائده در بیان حقیقت عقل کل ۱۵۲
و نفس کل و حقائق انواع ملائکه —
فائده در بیان ظهور اسما و صفات الهی ۲۱۹
در وجود کعبه مکرمه و کیفیت درک آن —
فائده در بیان ظهور بعضی آیات عظیمه ۲۹۴
در کعبه مکرمه کہ بمشاهده عینی به ثبوت در پیوست
و بیان وجوه رفع بعضے ازان آیات در آخر
زمان و نیز بیان وجوه ترقیات سلطنت
آخر زمان و وجه ظهور این دین متین در ان
فائده در بیان وجه قبله بودن کعبه برای ۳۱۰
دوام و بیان سر مسجود شدن آدم علیه السلام
و دیگر بعضے اسرار متعلق حقیقت کعبه مکرمه
فائده در بیان آنکه وجود انسان چرا ۳۱۸
قبله عبادت قرار نیافت و نیز بیان اینکه
حضرت سرور عالم صلے الله علیه وسلم چرا مانند
حضرت آدم علیه السلام مسجود ملائکه کرام نگردید
فائده در بیان کیفیت ناف عالم ۳۲۴
بودن کعبه —
فائده در بیان بعضی اسرار و دقائق ۳۲۷
حقیقت قلب و قبله و نکات و توجیهات
متعلقه آن و بیان سر اینکه دخل و تصرف

در کعبه بانی با ایام جاهلیت چه انظهور آید		در بیان کیفیت افاده و استفاده میان قبله و مستقبلان	
فائده در بیان وجوه ابتنای کعبه	″	فائده در بیان کیفیت مجاورت حمام به بیت الله الحرام و بعضی وجوه اسرار متعلقه آن	۳۲
بر چهار رکن و بیان بعضے اسرار متعلق بارکان کعبه و نیز بیان آنکه کعبه در زمان مابین بچه سبب از منصب قبله بودن معطل مانده بود		خاتمة الکتاب در بعضے اعتراضها که عوام مردم بر طائفه حجاج مینمایند	۳۴
فائده در بیان نسبت کعبه با قلب انسان کامل و قلوب دیگر سائر انام از خواص و عوام	۲۹		



اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب ۱۲۷۵ هجری در مطبع سرزمین دارالسلطنت کلکته
حلیه انطباع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدردانان بمجرد
اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مؤلف والاشانش را هنوز آنفاق
نظر اخیر هم بر مسوده رقمزده خود نه افتاده بود و از تقدیرات آلهی همینکه سرآغاز طبعش
میزدند طبع والای حضرت مؤلف بهمان زمان منحرف از جادهٔ اعتدال گردیده قریب یکسال
مبتلای امراض صعبه ماند و ازان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخه دلپذیر چنانکه بهنگام طبع او نمیشد
منظور نظر فیض اثر حضرت مولف بود بسمت ظهور نگرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه
بدون نظر اصلاح اخیر مطبع گردیده بخریداران رسیده بود ازانجاکه پس از انقسام نسخ
طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریداریش بودند و شوق انطباع مکررش بمطبع سنگی
ظاهر مینمودند لهذا بتحریک و آمادگی بعض قدردانان باعزوشان خاطر عاطر جناب فیضمآب
مروج الفنون والکمالات مستجمع محامد وصفات جناب منشی نولکشور صاحب بازاین
بهین گلزار حقائق و اسرار را بنوبهار طبع سنگین تازه آرائشی داد و از سر نو این خریدهٔ
رعنا منظور نظر مشتاقان قدردان افتاد پس مقام هزاران هزار شکر و سپاس خداوند
حافظ نفوس و انفاس ست که بسلامت ذات فیض آیات حضرت مؤلف در ینوقت طبع مکرر
این نسخه متبرکه چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و دلپذیر بود همچنان طراز وقوع بسته
و هرانچه تصحیح و تنقیحش بنظر اخیر واجب و لازم مینمود در ینوقت باحسن وجه بظهور پیوسته
والحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ط



تقریظ از ظهیر

سُبْحَانَ اللّٰه این کتاب عجیب بنظر ظهیر در آورند که ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ
خبری دهد همچو ما تا بینیان یُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ عالم شهادت را بمقام شهود سانیده بمرتبه أُولٰئِكَ عَلٰى هُدًى
مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فائز می گرداند و بصد تمنا ازان می آرد که يَا لَيْتَنِي كُنتُ
مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا إِلٰى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ صِرَاطَ الَّذِينَ
بِإِحْسَانِهِ الْقَدِيمِ وَالصَّلٰوةُ وَالتَّسْلِيمُ عَلٰى نَبِيِّهِ الْكَرِيمِ وَصَحْبِهِ شُفَعَاءِ الْعَظِيمِ
جان من آمد بجان سخن اندکی گوش جان بجانب من بر کن دلی دارد و داند که هر چه در ماسوی عالم شهادت
نظر می در آید ادای شهادت بوحدانیت آن واحد شریک میدهد فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلٰى أَنَّهُ
وَاحِدٌ مگر دلی و چشمی در کار ؎ هر جا نگری غیر از خدا نیست ولیکن دیده ادراک و است یکی جوید
که یار من کجا هست دیگی گوید که یار من کجا نیست پس ما تا بینیان عالم شهادت در مقام سجود یا نزدیم
و آن جویندگان که یافته اند مرتبه گویا بوده اند پس این مرده هُمُ الْفَائِزُونَ که بمقام گویا رسیده
بمرتبه عین الیقین فائز شده اند پایه بست استدلال نبوده اند میگویند ؎ که بدیهی ست ذات پاک خدا
نبود حاجت دلیل و را هر که بدیهی ست هم بنزد شما پس شما واقفید بر ما نظری گر شما هم دانید کافر نیم

زود دود تردید، هیچکس قابل خطابم نیست + این سخن لائق جوابم نیست + قول هم پرسیدگان است که
پای است، للیان چوبین بود پای چوبی سخت بی‌تمکین بود + اگر منطق کاروبار دین بی‌فخر رازی از آن
که نامش بحافظه ماضیه نیست حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیهما الرحمة بیشتر و اعتماد
علی الاوای که حضرت امام فخر رازی عالم علوم ظاهر بودند که بمقام استدلال هزار دلیل عقلی بر وحدانیت واجب
و لاشریک بودن آن احد فرد صمد قائم کرده بودند و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمة عالم علوم باطن
از مقام دگر خبر داشتند کانرا که خبرش باز نه آمد تا اینکه حضرت امام فخر رازی بهزار عقیدت ارادت بخدمت
نجم الدین کبری علیه الرحمة سیده بدست ارادت بدست شیخ میدهد و خواست استعلام علوم باطن کردند آنحضرت
همین که توجه بجانب باطن کردند همه علوم ظاهری اکتسابی و کتابی از صفحه سینه فخر رازی محو شدند که در
جا این علم ظاهر احجاب گفته اند بگه گفته اند ؎ این عجب ابی که در پیش آمده است علم مفلس عقل در پیش
آمده است + از همین جاست که می گویند العلم حجاب الاکبر + پس مند عقل در صحرای اولنگ +
لباس فهم بر بالای او تنگ زیرا که ؎ عقل انسانی پذیرای خطاست + هر چه در عقلت نیاید آن خداست +
پس درین بارگاه هر که را بامی دهند اول زبان ناطقه اش بند می کنند که کار افتاده سالک این راه از نغمه
عندلیب بوستان شیراز چنان فهم پسندیده است ؎ اگر طالبی کاین دین طی کنی + نخست آب از آمدن پی کنی
کسی ره سوی گنج قارون نبرد + مگر بر در او بازیرون نبرد + رسائی پای طلب و استدلال تا در مقصود است
نه عین مقصود که میگوید ؎ بپای طلب ره بدینجا بری + وز دینجا ببال محبت پری + وصفت بال محبت
اندکی در کتاب ترغیب القران بقدر حصه و مناسب مقام از خامه این سیه نامه بر آورده اند که پیشتر
بطبع در آورده و قبض عام کرده اند فلینظر ثمة + پس مرتبه این علم و عقل ظاهر تا همین جاست
که می گوید ؎ و گر مرکب عقل ابتر نیست عنانش بگیر و تحیر که ایست + لهذا این علم و عقل سراغ
راه مقصود گفته اند نه عین مقصود فافهم و تدبر لاجرم حد غایت این علم و عقل ظاهر تا اینجا رسیده
منتهی میشود که گفته شد ؎ یقین علم الیقین عین الیقین شد + انتهائی او + مقام عشق زین برتر بود
حق الیقین شد + و اجر این تیز از حور قصور بیش نیست که فیهما ما تشتهیه الانفس و

وتلذ الاعین شان است و ارباب عشق و محبت بگوشه چشمی هم بطرف نگاه نمی کنند که مبادا زاغ البصر و مطاغ بیان اوست زیرا که جنت هم یک مکان ست بلکه ارباب عشق و محبت مشتاق لقای حق باشند نه مکان که گفته شده ع زاهد مبارک ست ترا جنت النعیم من طوف کوی یار بجنت نمی دهم قد و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست پس باغ جنت برای همچو مقربین بمنزله محبس گفته اند که خبر از دوری می دهد گو آن اقرب من حبل الورید هر حال اقرب ست مگر ع دین ست مشکل که من ازوی دورم ازینجاست که گفته شد دلی بیار و مکان اکتفا بظاهر شرع نه، و گر نه تقیدات محبس جنت ازینجاست که کار افتاده رومی علیه الرحمه پای استدلالیان اچوبی گفته است که پیش ازین اهی ندارد و همین جهت ارباب این مقام زاهدان طلب جنت را البته گفته اند که از بهر همتی از یکدیگر دل برداشته بر مکان دل بسته اند اهل الجنة البته عبارت ازین ست که در وقت و حالت خود از زبان کسی بر آورده اند فانظر کیف کان ذکر ذات

قناعت کن فقط بر شرع کز دنیا و دین آخر
که اهل الجنة البته عبارات ازین باشد
و گر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر

اگر آنجا عشق در کار ست عاقل این چنین باشد
چنان هم یک مکان باشد بر دلبستگان جنت
بود اهل خدا عاقل که مشتاق یکدیگر باشد

اگرچه عقل و حکم شرع ساقط می نماید او را
که عقل خلاصه دین و عقلش دین چنین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین حق الیقین شد انتهای او

مقام عشق زین هر سه بر تر نور حق اندر نور
جو عشاق کم در شد بر که شارع علم فرماید
بحر یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد

بود شرع هم تکلیف باشد خود ی باقی
خودی هم چون رود گم شد چه تکلیف اندرین باشد
زهی عشق و زهی عیش و زهی بیخویشی و بیعقلی

که مرفوع القلم انتم سکاری با یقین باشد
ولیکن حجاب شرع اینجا پرده می باید
که ابلیس از طریق عقل در دام فتن باشد

زحد شرع گر بیرون قدم نهی ز دام ابلیس ست
مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد
مبادا آن که بر ترک ست تقلید او فتد او را

در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق اصول تعلق از ظاهر بباطن شد
تا تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد

بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش
بباطن حقیقت باش سالک اینچنین باشد
وقوع منزل در ظاهر آنجا ثبت شد لیکن

و ان تخفوا یحاسبکم به الله اینچنین باشد
حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب
برای ستر او این هر دو شرع متین باشد

چو فانی گشت عقلش رفت مرفوع القلم باشد
پس از فانی چو باقی ماند شرع بین چنین باشد
شریعت ظاهر و باطن حقیقت وقت بود اینجا

هم بین سبب بر این هدی للمتقین
تا بعد الفنا این است دیگر ها کتبناست
همین معنی بود است هم دنیا و دین باشد

صراط المستقیم این است از مخلصین باشد
غرض از انسیه باید چو نادانان بسر بردن

وز آن نادان که باطن هم بغفلت همقرین باشد
چو شد فی هذه اعمی بعقبی بالیقین باشد

چنین نادان اگرچه فرد طاعت خبان باشد
مگر اعمی از دیدار اله العالمین باشد
ز اهل الجنة اینه همین نادان بود مقصود

نه آن احمق معاند الله کز بس القرین باشد
نظاهر غفلت و هشیار باطن اندرین باشد

شرح این که پس در است لهذا یک عجاله جداگانه بنظم و نثر مناسب بخامه سیه رو وقف مطبع کرده شد

آنها متلذذ نباید بود بلکه این ها بلذات های روحانی لذت پذیر شوند نام رساله اسرار غفلت است

باسمی ست فلینظر ثمه اکنون از جان سخن سخن میرود لاجرم گوش جان درکار ست پس جان سخن

این ست که جان انیمه عبادات و طاعات محبت ست و از محبت بود بدلها راه و یحبونه کحب الله

گر نشد از محبتش آگاه
جز حبیب خدا رسول الله
زاده الله فی محبته

خصص الله فی مودته
ذات پاکش محبت مطلق
مظهر باشد از محبت حق

شد وجود محبت از بسبش
زان حبیب خدا بود لقبش
عشق چیزی که شد بدل ظاهر

جذبه آن بخود کشد آخر
جذبه آنکه قادر و باقی ست
گر بخود در کشد تعجب چیست

حبه اذ تاثرت فیکم
فاعلموا انه ملاقیکم
انی النست نار زین نور ست

حرقوه سعی زجبوه طور ست
توبه را خاک کرد شعله او
ایها الغافلون فانتبهوا

الا من حرها و حالتها
حرق القلب عن حرارتها
گاه نار ست و گه حرور بود

گاه بلل ست و گه حرور بود
گه کند آتشش جهان اسرد
گه کند حکم نار کونی بردا

نور آتش اگرچه ممنوع ست
این عجب آتشی که مطبوع ست
از خدا خواهم این حاشب و دود

من ز عشقم بسوز
مگر عشقی که سازد از خودم گم
نه فسادات خوزدن گندم

هر که نصفی ز عشق او دارد
رخ بدنیا و دین نمی آرد
نعم العبد انه اواب

همه تن وقف کعاق اناب
انکه تا حق رساندت عشق ست
که جدا و هر چه باشد آن عشق ست

یا الٰہی تو ئی ظہیر ظہیر — در ہمین عشق ربنا بپذیر — کن بعشق حقیقیم دل شاد — بکن از قید ایں جہان آزاد
بغم عشق مبتلا گردان — از غم ایں و آں ہا گردان — شاد باشم ہمیشہ بغم عشق — غرق باشم مدام در یم عشق
در دنیا بدیدہ ام خبر دوست — ہر چہ بینم بدا منش ہمہ اوست — غیر من ہو ندانم و یا ھو — ہیچ در دل نماند الا ھو
خویش اگم کنم بذات الٰہ — ہمہ خود را کنم فنا فی اللہ — نار با نور عشق و اشوقاہ — نور بی نار عشق واویلا
ہان خبردار ای ظہیر خموش — بلب شا گوش عقل و دیدہ مہوش — سخن از حد خود زیادہ مگو — جز طریق ہدی طریق مجو
تو بایں مرتبہ فنا فی اللہ — حامل کوہ کی شود پر کاہ — من منم تو تو ئی خداوندا — تو برآر از دو ئی خداوندا
کی تا بہ بندگیت قبول — چہ برآید ازیں ظلوم جہول — رب اغفر خذوا بی عفو فضلک — تب رب اعوذ من ذلک
اعتصمنا الوی بمغفرتک — عجز الوصفون عن صفتک — تب علینا فانک التواب — ھب لنا من لدنک یا وھاب
ایں ظہیر غریق را دریاب — کن ز جام محبت سیراب — انس و شش ای ظہیر ساکت باش — دم فرو بند ظہیر صامت باش

سبحان اللہ کجا بودم کجا رسیدم الحق کہ در مقام عشق و محبت زمام دل و بست عقل نے ماند مگر
اختیاری محبت او نیست تا کہ خود جذبہ ازان سو نیست و آدمی را مجال و قابو نیست و ایں سعادت
بزور و باز و نیست تا نہ بخشد خدای بخشندہ پس از نیجا توان دانست کہ پیشتر تقدیم محبت از جانب
کہ ہمان جذب محبت ترا بخود می کشد کہ پیشتر لفظ یحبہم آمدہ است بعد از انجذاب و حب ترا بیان می فرماید
کہ گفتہ شد یحبہم و یحبونہ چو فرمودی محبتم ہمہ شد از محبت پیدا نکرد حب تا احبہم
تقدیم و انشد اثر یحبونہ من اصلا مرا کہ با تو محبت بجای خود است کہ ہر نمط بتو اغراض لا
مراد ترا کہ ہیچ من حاجت و غرض نبود بجز تم کہ ترا ایں محبت است چرا پس ای عزیز جان ہمہ طاعت
صوم و صلوۃ حج و زکوۃ و تمام حسنات و خیرات ہمین یک محبت ست و بس پس ایں محبت وابستہ
بمعیت حبیب و ست صلی اللہ علیہ وسلم کہ می فرماید قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی
یحببکم اللہ الخ و ہمین محبت محض ایمان ست کہ لا ایمان لمن لا محبۃ لہ
از نیجاست کہ می فرماید والذین امنوا اشد حبا للہ در عبادت خلوص و محبت در کار است
والا از مزدوری و اجر او از بہشت بیش نیست کہ حسب حال خود گفتہ میشود ایں طاعت

که عادت آبائی است رسم پدری بود عبادت نبود گر از طمع بهشت طاعت کردم این چنین غرض من ست طاعت نبود در خوف سقر سبب بود طاعت اجبری حرکت بود ارادت نبود زین خوف وطمع اگر بود مزدوری ست نگو مزد بود ولی محبت نبود در خوف حجاب و طمع دیدار ست البته نجز کمال خلت نبود آن خوف وطمع که خوانده در قرآن این ست مراد نار و جنت نبود اکنون باصل حکایت می آیم که طول بیان خارج از مبحث غالب که بر دلهای صاحبدلان طول محل نباشد ولی چیزی نماید که در مقام عشق و محبت خلعه از دست دل بالکه دل از دست میرود لاجرم ؎ دستی زدم بجامه که بدست میرود دستی بدل نهم که دل از دست میرود پس اصل سخن همان حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری بود دست که بهرگاه بتصرف توجه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم استدلال اکتسابی و کتابی از صفحه سینه فخر رازی سلب و محو شدن آغاز شد فریاد برآورد که ما علم استدلال را بچنان مشقت و ریاضات مدة العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحدانیت و احدیت شریک بودن آن واحد بر حق قایم کرده ام که هیچگونه بحجت های عقلی کسے نتواند برداشت این علم نعمت حاصله را سلب و ذهول شدن چگونه باشد آه الم کرد ارشاد شد که این معقول ظاهری بآن علم منقول باطنی جمع نمی تواند شد لاجرم تا که صفحه لوح سینه از ان نقوش معقوله اکتسابی صاف و پاک نشود نقوش دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بران منتقش تواند شد تا انیکه امام فخر رازی از استعلام علوم باطنی عذر نموده برهان علوم استدلالی اکتسابی ظاهری اکتفا فرمود از همین مقام حضرت مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که ؎ گر منطق کار و بار دین بدی ۔ فخر رازی راز دار دین بدی الحکایت چون ست ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بود لذا حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه تعلیم آن که از یک حرف بیش نبود بر وقت خود داشت که بروقت استحضار در کار شد از ینجا که میگویند هرگاه وقت وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب رسیده و هنگام استحضار درآمد که ملائک عذاب و ثواب قابضان روح بنظر درآمدند و چنان وقت اخیر که شیطان هم بنظر درآمد که منقول ست والعهدة علی ناقله می گویند که ابلیس بحجت درآمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود طلب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان رد می کرد
تا انیکه تمام ترکش خالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلی را تردید نمود و بند کرد که امام را حجتی و دلیلی نماند
که دفعتهً در همان وقت بتلقای تصرف باطنی حضرت نجم الدین کبری بر سر وقتش رسید و گفت که چرا
همین یک حرف نمی گوئی که ؎ بدیهی ست ذات پاک خدا + نبود حاجت دلیل او را + گر بدیهی ست
هم نبرد شما + پس شما واقفید از ما + نظری گر شما همی دانید + کافرانید زود دور شوید + الی آخره
چنانکه بالا مرقوم ست لاجرم از اینجا باصل سخن توان رسید که منتهیان اینمقام که هر سه درجه یقین
علم الیقین و عین الیقین طی کرده بحجاب علم و عقل اینجا گذاشته بال محبت پریده بمقام حق الیقین
رسیده اند آنها التفات بهیچ دلائل عقلی کے می فرمایند که انچه ما و شما از عقل و دلائل ثابت می کنیم آنها
برای عین معاینه می فرمایند که ؎ چشم بگشا که جلوهٔ دلدار + متجلی ست از در و دیوار + الی آخره
که قصیدهٔ مبسوط از حضرت شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه معروف ست پس مقام یقین را عالم ناسوت
نام ست که شریعت ظاهر عبارت ازین ست لاجرم این شریعت را بمنزله لفظ توان دانست که
از کتابت بچشم توان دید و از تلفظ بگوش توان شنید بعد ازین مقام علم الیقین ست که مقامش را
عالم ملکوت نام ست طریقت عبارت ازین ست چنانکه شریعت لفظ ست طریقت معنی آن
لفظ ست آن علم ظاهر شریعت که مرئی ست بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادر می کند
و این مقام طریقت که معنوی ست از سینه بسینه تعدیه می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه
عین الیقین ست که مقامش را عالم جبروت نام ست این بمنزله مدحاست این نیز غیر مرئی ست
که از اقالیم قلم و ولایت چشم ببرون ست کار بدل افتاده ست تا اینجا عقل و علم همراه ست اینمقام
حقیقت ست پس ازینهم بالاتر که بال محبت پریده توان رسید این مقام حق الیقین ست
که عالم لاهوت نام این ست همین نفس المدحاست و حقیقت الحقیقت و معرفت عبارت ازینست
که مرتبه فنا فی الله همین جا منتهی ست پس تا اینجا رسانیده هر کس بقدر حاصل خود شش حالی جدا
ظاهر میشود اگر روحش از قالب عنصری مفارقت کرد تا جان بجانان رسید و اگر تا میعاد اجل مسمی

در همین عالم ناسوت او را گذاشتند تا حالش مختلف تقدیر حال خوبش می باشد بعضی را زبان گویایی نبخشیدند
آنرا که خبرش خبرش باز نیامد بعضی را دکود و محرا و گوشه غایبی گرفتند از حکمای الهی چون لقمان و افلاطون
و از سالکان طریقت چون بهلول دانا و بوعلی قدب و بعضی که ضبط خود نتوانستند در عالم ظاهر بر پریشان زیانه شریعت و آماده پایه حیرت
عالمیان شدند چون شمس تبریز از حرف قم باذنی و حسین منصور از لفظ انا الحق و بعضی که بعد مقام فنا باز در این عالم ناسوت
زنده ماندند در پرده شریعت محمدی مستتر شدند که بقا بعد الفنا عبارت ازین ست از اینجا توان دانست که اول و آخر همین شریعت ست
شریعت لفظ و طریقت معنی و حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس المدعا ست پس در حقیقت این هر چار
مقام با همدیگر لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شده

شریعت ست و طریقت چو لازم و ملزوم	یکی بدون دگر ناتمام کالمعدوم	آنکه خام است شرع ست منکر ست ازین
چنانکه خام طریقت ان کند خوغا	زهر دو گر یکی هم کسیکه شد کامل	بوی بان دگری نیز بالیقین قائل
که عقل تا که بود حکم شرع پنبوست	چو عشق آمد آنجا و عقل رفت معذور ست	غرض که راه طریقت ز شرع نتوان ست
چنانکه راه حقیقت بجز طریقت نیست	سبیل این ره دیگر صریح پر خطر ست	طریق پر خطر البته واجب الحذر ست

پس بترتیب التزام این هر سه مقام راه صراط المستقیم سالکان طریقت ست و شرح این دراز ست
که بقدر حصه ضرورت مقام در کتاب مشاهد الحق شرح داده شد. فلینظر ثمة انیقام
منتهیان راسخ الایمان ست که در منقولات احکام شرعی و منصوصات قرآنی لب چون چرا نمی کشایند
و ستدلال دلائل عقلی نمی جویند و بجان و دل تسلیم می کنند که همین اسلام تمام ست و گرویدن بدل
عبارت از ایمان ست که نتیجه محبت ست پس انیکه حال منتهیان ست و قسم دیگر از مبتدیان مقلد
عوام ست این بیچارگان که محبت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند همین که دانه محبت الهی در مزرع دل
کشته اند بهر چه شارع و مرشد حکم کند بهمان راه چنان با استقلال تمام میروند که اگر حرفی خلاف آن بشنوند
تا جان دادن دریغ نمی کنند و بجنگ و چنگ دمی آویزند و بحکم شارع بمقام تقلید و پیروی دلیل عقلی
نمی جویند بهر نمط اگر مرشد کامل ست این سفر را هم بمنزل می رساند این که ابتدا و ان انتهاست با
ماندیم ما مردم متوسطان که نه مقلد و نه محقق مذبذبین ذلک لا الی هؤلاء

وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ کاش اگر برہان شریعت ظاہر پیش نہیم و دلیلی عقلی بر اوامر و احکام منصوصہ
نجوئیم تا ہم مانا بنیایان اعضائے شریعت منزلے رسانند کہ شارع عام شریعت صراط المستقیم ست پس
این منزل شریعت ظاہر ثابت وجود و مقصود منتہے ست کہ پیش روان عاقلان حقیقت این را البتہ پست
ہمت می گویند کہ مکین اگر نشستہ بر مکان دل است ہست اَهْلُ الْجَنَّةِ نُبَلَةٌ عبارت از ہمین ست چنانکہ بالا
واضح ترمذکور شد تا اینجا ہم خیریت و غنیمت ست کہ انصیت میشود پس شیطان و فریب نفس کہ بران ملامان
منتہے راہ نمی یابد کہ اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ و بجانب مبتدیان عوام اعتنا ندارد کہ
محکوم خود می داند مگر برای ما مستوسطان چہ گفتہ آید کہ چہ فریب ہا و چہ دامہا در کار دارد کہ گفتہ شد
شیطان مرست نفس من خود ہمراہ عامل ست مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ گواہ پس من بچہ روکنم شیطان
لاحول لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ لاجرم دگری را چہ گویم خود حال خود می گویم کہ بخوف تازیانہ
شریعت اگرچہ بر زبان نیارم مگر کیست کہ بدولت نفس و شیطان پردہ عقل فریبے خاطرش خطور نمیکرد و باشد
کہ ازین روزہ داشتن و فاقہ کردن و نشست و برخاست در نماز کردن و تلاوت قرآن و مشقت حج و عمرہ و منا
آن ادا کردن و سعی در صفا و مروہ و قربان کردن و تقبیل حجر اسود کار آن واحد غنی چہ می کشاید کہ ہرگز بعقل
در نمی آید پس بخوف تازیانہ شریعت ہمچو خیالات فریب نفس و شیطان را بر زبان نمی آرد و باہمہ انکارے
بظاہر احکام شریعت بر پا ادا می کند ملاحظہ رود کہ بچشم مردم ظاہر بسیار عابد و زاہد و متقی حاجی نمازگزار
روزہ دار ست و بنظر عالم بذات الصدور منکر و کافر مطلق ریائی ست کہ بظاہر شریعت معاف ست و بباطن بشریعت
ہمہ ثواب و عذاب بر ہمین خیالات قلبی مترتب میشود کہ می فرماید وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ
يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی در احکام شریعت
گفتگو و خیالات کردہ دلیل عقلی مے خواہند کہ در نجاست غلیظہ متغفنہ فقط بنسبت شستوشو استنجا
و آبدست طہارت کامل مے شود و بمجرد خول بلا انزال کہ شستن و غسل تمام بدن واجب میشود و ہمچو
قلعہ مستحکم وضو بیک باد بر باد می شود چگونہ معقول تواند بود و در تلاوت کلام اللہ تاویلات
می کنند کہ از سہ حال بیرون نیست یکی احکام حدود و قصاص و اوامر و نواہی دوم و الفضر

عبادات بدنی و مالی و خیرات و نفقات سوم قصص و حکایات پس مراد حاکم از اجرای احکام تعمیل
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل نکنند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به ادای مخارج و قرارات
والحان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن و خوب حفظ کردن و بجانب تعمیل التفاتی نه کردن
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی هذا افرالفض عبادات همه عمل کردنی می باشد
نه بار بار خواندنی و قصص و حکایات هم یکبار شنیدنی و دانستنی و مضامین معلوم داشتنی می باشند
نه وظیفه کردنی پس این را هر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد پس ازین قبیل چها
که متبرک تلاوت صدرات قائم کرده جوابات معقول می خواهند علی هذا در صوم و صلوة چه حجت های
عقلی می خواهند که آن رزاق مطلق که بنان داون گرسنه چه تاکید هامی فرماید که یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلٰی حُبِّهٖ مِسْكِيْنًا وَّ يَتِيْمًا وَّ اَسِيْرًا چنین روزی رسان عالم را چه حاصل میشود که هر ذره
را رزق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مرزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامله حامله کردن کی معقول تواند بود
و به نماز هم بقید اوقات و ارکان خاص بار بار نشستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنی ست
که وَاللّٰهُ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ خود می فرماید پس انهم معقول نمی تواند شد بعضی بیهودگان
بر زبان آورده جواب معقول می خواهند ارباب شرع بزجر و توبیخ و ترک خطاب التفات بجواب کمتر
می کنند و نسبت زندقه و تکفیر می فرمایند بعضی سکوت می کنند که جواب جاهلان باشد خموشی
و از منقولات منصوصات قرآن و حدیث بند نمی شود و تسلیم نمی کنند که جواب معقول می خواهد
نه منقول و آن شبه انکاری مضعف ایمان در دلیش قوت می پذیرد و کار بدو می رساند و بعضی
که بر عایت ظاهر اسلام اگرچه همچو شبهات انکاری بر زبان نمی آرند مگر فریب نفس و شیطان در
دلهای شان چنان کارها می کند که آن عالم بذات الصدور همه می داند و می بیند پس هر فرد
بشر در دل خود غور کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطانی کمتر کسی خالی بوده باشد که
بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰی نَفْسِهٖ بَصِیْرَةٌ وَّ لَوْ اَلْقٰی مَعَاذِیْرَهٗ پس از همچو شبهات که عوام لایعلم

ومتشابهان محکوم منقولات از ابتدا بری بوده اند محض این دام فریب نفس شیطان برای ما متسویطان
ست وانچه فریب نفس ما بر ما کار رهامی کند شیطان نمیکند که کارش او وسوسه میش نسبت که یک استعاذه
ولاحول دفع می شود که گفته شد ؎ هر کسن اعوذ برد با الله پناه + الله پناه او نماید والله
شیطان بدیش گمی نیابد راه + لاحول ولا قوة الا بالله پس برای رجم ودفع شیطا
مردود ازلی که تازیانه لاحول وسنگ استعاذه واز ازل بدست ما داده اند که می فرماید وامّا
یَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مگر دشمن در بغل حضرت نفس که مثل شیطان مردود از
نبوده است بلکه دشمن حمایتی ست که یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وبرای رجم این حکم نیست بلکه به اصلاح وتادیب وتعلیم ورعایت انحکم
ست که لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا اینکه به استعاذه ولاحول هم دفع نمیشود ونه حکم برافع
انیست ونه کسی اختیار بر نفس خودش داده اند که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا الی آخره
حکم بحبیب خود می فرماید ودر مقام بی اختیاری ما أُبَرِّئُ نَفْسِي الی آخره از زبان حضرت یوسف
علیه السلام خود می فرماید وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا در هر سخن قول حبیب اوست ونفس وما سواها
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا خود می فرماید وحال وقال مانندگان نفس انیست که گفته شد
؎ شیطان بکند راه او ان اگر اراده + ما خود که گمراهیم پس شیطان چه گناهد کار شیطان کنم
بخوانم لاحول + لا حول ولا قوة الا بالله پس اینکه حال نفوس بی اختیاری ها
مامردم است شیطان در کنار همین فریب نفس ما در پرده عقل ظاهر در آمده حجت های دلایل عقلی
در هر منقولات احکام منصوصه وعبادات مکتوبه فرائض مکتوبة الصدر بخواهد هر گاه دلیل عقلی از اباب تعبد
بجز زجر وتکلیف نیافت تا لامحاله این فسادات انکاری در نفس قائم ومستحکم تر نشود گو نظاهر به احکام
شرعی بجامی اورد مگر نفس از انکار وطلب لأی عقلی کمتر خالی تواند بود ونصیحت بانجام کار بس نظر
باید کرد که کارش معاذ الله بکجامی کشد واین مرض کمتر کسی از نفس بشر خالی تواند بود که مرکب به
شهست لاجرم علاج دفع همچو شبهات فسادات نفس تلاوت قرآن وصوم وصلوة انچه برخلاه

نسبی دارد کردند در کتاب ترغیب الفرقان و مرافعه محکمه قضا و قدر و رساله معالجه النفس و محاسبه النفس
بقدر مناسب مقامات و حصه خود انچه در طبع در آمد در طبع آمد که مطبوع طبایع خاص و عام ست باقی در کتاب
ظهیر الاسلام ست که تا حالت این تحریر بر نوبت لطبعش نرسید و انچه شبهات در وجوب غسل و طهارت
وغیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقوله آن مدلل
و مستند در رساله که نامش اجوبه عجیبه ست مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس بر دلها
واقع میشوند دیده و تقریظ مناسب نوشته شد البته دیدنی دارد که سید نا و مولانا مولوی
عنایت حسین صاحب سید پوری مترجم فتوح الشام برای افاده عام طبع کنانیده وقف عام فرموده اند
پس انهمه شبهات فریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصد واقع می شدند علاج و
اصلاح آن بکتب مذکوره الصد بقدر امکان امکان پذیرفت مگر علاج این دو بلی درمان که در مناسک
حج شبهات نفسانی بفریب نفس بر دلها واقع میشوند بحصه دگر بود که گوی سبقت ربود لاجرم دهه
این مرض مزمن درین کتاب الاجوبه دیده شد که اسم بامسمی **غایت الشعور بحج البیت المعمور**
نام دارد چه گویم که چه درهای معنی سفته ست که بیک یک حرفش دل بوجد می آید و حال وجدانی که
گه بر دل وارد میشود دل می داند که وجدانی ست نه بیانی همه احکام منصوص را باین معقولیت بدلائل
عقلی موجه و مدلل بر دلها نقش بسته ست ها بر نفوس مطمئنه نهاده ست که عقل سلیم تسلیم می کند پس همین
نفس مطمئنه که عوام دارند و عصای شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شعور همچو خیالات فاسده فریب نفس
بر دل وسوسه می کند نه بگوش دل جا می دهند نه عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی می کنند انچه
خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند بمنزله کفر دانستند نه انیکه بخیگ در آویخته نوبت بسفک دما
می رسانند و در نفوس مطمئنه خواص خود دخل همچو خیالات فاسده را دخل نبود پست که محتاج
استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
متوسطان ارباب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظر می دارد
او را که همچو دلائل موجه عقلی هم بر دل نشسته بند و عقل سلیم او پسند و تسلیم کرد کارش دو بالا و بداعت

پذیرشد کہ مَنْ یَّھْدِ اللّٰہُ فَلَا مُضِلَّ لَہٗ پس این شان ہدایت ہادی مطلق ست کہ بمقتضائے اَنَّا ھَدَیْنٰہُ السَّبِیْلَ از خامہ مولف این کتاب برونز کردہ جزاہ اللّٰہ فی الدارین خیرًا و قسم ثانی نفوس ضالہ بودہ اند کہ از جہل و انکار و عجب و تکبر ہرگز باز نمی آیند از قوابع ابوجہل اند کہ سَوَآءٌ عَلَیْھِمْ ءَاَنْذَرْتَھُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْھُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ شان آنہاست اینجا نہ غریمت اثر کند نہ علاج مَنْ یُّضْلِلِ اللّٰہُ فَلَا ھَادِیَ لَہٗ مصداق این مردم ست غالب کہ اگر غلط نکنم حضرت مولانا و ہادی نا مولف کتاب بلحاظ ہمین زمرہ جہال ضلال از نام نامی خود درین کتاب نشان ندادہ اند و این کاتب تقریظ نیز ہمین خوف انیہمہ عیب جہال و ضلال بفریب نفس و شیطان بجانب خجلت نسبت دادہ بہدایت پذیری خود منت با پذیرفتہ سبحان اللّٰہ با ہمہ دلائل موجبہ معقولہ عاقل پسند طرز عبارت چہ قدر صاف قریب الفہم بی تعقید از صنائع لفظی ہم خالی نبودہ ست فقط این فقرہ کہ زیرا کہ نفس انسانی ہم بر شوق تفحص مجہول محبوب افتادہ ست ملاحظہ رود کہ چہ بردل کار می کند این بی تکلف آمد قلم اوست نہ آورد استعانتش زیادہ ازین چہ توان گفت کہ نظیرش بحر بمصنف عزیز نتوان یافت کہ میفرماید وَھُمْ یَنْھَوْنَ عَنْہُ وَیَنْوَوْنَ عَنْہُ من اول الی آخرہ جزو (۷) رکوع (۸) این نکتہ باریک از خرق عادت و کرامات مولف کتاب تواند نست کہ سوای رعایت صنعت لفظی بر مضمون این آیہ از یک آیہ بالا ملاحظہ کردنی ست کہ چقدر بانیمقام زیبا تست کہ بہ نسبت ہمچنین جہال ضالہ فرماید وَمِنْھُمْ مَّنْ یَّسْتَمِعُ اِلَیْکَ وَجَعَلْنَا عَلٰی قُلُوْبِھِمْ اَکِنَّۃً اَنْ یَّفْقَھُوْہُ وَفِیْٓ اٰذَانِھِمْ وَقْرًا وَاِنْ یَّرَوْا کُلَّ اٰیَۃٍ لَّا یُؤْمِنُوْا بِھَا حَتّٰٓی اِذَا جَآءُوْکَ یُجَادِلُوْنَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْٓا اِنْ ھٰذَآ اِلَّآ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ وَھُمْ یَنْھَوْنَ عَنْہُ وَیَنْوَوْنَ عَنْہُ الی اخر الایۃ بعد ازین در صفحہ (۱۸) سطر (۵) کہ در شرح بیان آیہ کریمہ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ فرق در معنی اِنَّ لَنَا و اَنَّ لَنَا چہ نکتہ باریک نشان می دہد کہ من فہم فہم ازین ہم بالاتر مرتبہ تبحر و استحضار مولف کتاب ملاحظہ کردنی ست کہ فقط در بیان اثبات کلام اللّٰہ کہ از کلام متکلم حقیقی ست چہ بشرح و بسط داد ہ کہ تا صفحات (۳۲) بسط پذیرفتہ آنچہ

حاجت بسط نبود کہ منکران این با انیمہ بدیہیات نمایان ہنوز از انکار بدیہی باز نیامدہ اند پس علیہ
قوم منکران بدیہی از زمرۂ انعام کی بودہ اند و خطاب بجانب آنہا کی بودہ است کہ جوابات آنہی و افہام انبیا
نشنیدند فکیف انا و انت ہمچو منکران اگر از معجزات قرآنی سیر جبال و قطع ارض و کلام مردگان
مشاہدہ می کردند کی ایمان می آوردند تا گفتہ و دلائل عقلی ما و شما چہ رسد کہ خود می فرماید وَلَوْ اَنَّ قُرْاٰنًا
سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ اَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتٰى بَلْ لِلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيْعًا
تقدیم کلام او جانب خدا تقدیماً للحفظ تواند است کہ منکران بدیہی بجواب فاتوا بسورۃ
می توانند گفت کہ بسیار تصانیف در عالم بودہ باشند کہ ہر یک مصنف خاص چنان اختصاص بدیرسہ
کہ سر ہمہ دعوی پر داشتند کہ کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکہ تا این زمانہ یک کتاب عجائب جنس
و مثنوی سحر حلال از اہلی شیرازی متعارف ست کہ جواب مثل آن ہنوز دیدہ و شنیدہ نشد ہمین
گلستان سعدی سہل ممتنع معروف ست کہ جواب این اکثر کاملان منتہی اہل زبانان مثل مولانا
جامی علیہ الرحمہ بہارستان و قاآنی گلستان گفت کہ گلستان سعدی نمیرسد یکی از شاعران زمانہ
نوزدہ بیت معوشح بصنعتے خاص گفت و انعام صلہ نگرفت و سر بدعوی برداشت کہ کسی در تمام زمانہ
اگر یک بیت ہم بہمین صنعت خاص گفتہ بدہ خط شاگردی او می دہم و ہیچگونہ باہمہ منادی عام
از کسے صوت نہ بست کہ می گوید ؎ رقم زد نوزدہ بیتی موشح خامۂ فکرم ۔ پی طوبی مبارکباد
شہزادۂ دوران ۔ بوجہر مصرع تاریخ ولیس منقوط بہر بیتی ۔ دگر بے نقطہای بیت و تو شیخر
بدین عنوان ۔ کسی گر زین نمط شعرے تواند گفت بسم اللہ ۔ بشنا گردی او خط می دہم در حضرت سلطا
پس ہمچو منکر بدیہی می تواند گفت کہ بسیار تصانیف استادہ بودہ اند کہ مثل او ہنوز کسی گفتہ
اگر معجزہ کلام آہی نیز بر ہمین عدم امکان وجہ مثل بس کردہ آید تا ترجیح و تخصیص کلام الٰہی بہمہ
صفت خاص چہ تواند بود پس بجواب ہمین ایراد حفظ ما تقدم از معجزہ قرآنی ملاحظہ توان نمود
کہ از مفہوم معنی آیہ کریمہ مذکورہ بالا یافتہ می شود و اگر بعض منکران نامسلمان گویند بلغت
در دلہا نیش زند کہ آنچہ دخل و تصرف بر جملہ کتب از حرق و خرق و غرق و دگر شکست و

بی ادبی ہا کردہ شود معاذ اللہ با کلام اللہ ہم می توان کرد باز تخصیص و ترجیح و تخصیص کلام الٰہی چہ تواند بود
بچہ حجت بیقین توان دانست کہ کلام الٰہی ست لاجرم برای کلام خدا تخصیص صحتی خاص درکار ست کہ در
دیگر کتب مکان پذیر نباشد فکیف کہ در کلام مجید بہمین یک فریق محمدی اختلاف دارند کہ بعض شیعہ حضرت
دیگر گویند کہ تقویم عثمانی ست و دوازدہ ازین کہ خلیفہ سوم خایب کردہ اند ہنگام ظہور امام آخر الزمان
ہند گرچہ ہر چند جوابات ہمچو ترہات را جیف اہل سنت جماعت موجہ و مسکت دادہ اند کہ از
اہل کتاب لمعن لسنان متعارف ست مگر ارباب حقیقت کی بجواب این التفات فرمودہ اوقات
عزیز خود را ضائع می کنند کہ ہمین یک سخن آنہا بجواب ہمہ ہا جواب تمام ست کہ می گویند مستر ہفتاد و
ہفتاد و سہ فرقہ در رہش می پویند۔ سر گردانند۔ در کعبہ و دیر جا بجا میجویند۔ پس حیرانند۔ سر رشتہ
بدست یک طایفہ ست۔ درویشانند۔ باقی بتکلف سخنی میگویند۔ او شاہی اند آری این تخالف ہمہ
پیش منکران غیر مذہب بے شبہ حجت الزامی را قوت می بخشد پس جواب انہیم کہ موجہ و معقول بدلائل عقلی
دادہ اند کہ محمدیان بصورت عقل سلیم تسلیم می توانند کرد کہ اذا لیس فلیس پس مارا در ما نحن فیہ
برای دفع اعتراضات و شبہات حج ہمین ابتدائی سخن کافی می نماید کہ از معترض منکر اولا سوال کنیم کہ
ای شخص بر قرآن و نبوت ایمان و ایقان داری یا نداری اگر داری پس آنچہ در قرآن حکم ست و احادیث نبوی
بتصدیق و تاکید و تائید آن متواتر پیوستہ و ہم فعل و عمل بے و صحابہ کرام و تابعین و تبع تابعین و سلوک
مسلمین بران از ابتدا و پذیرفتہ پس ہر کہ بقرآن و نبوت ایمان آورد ست او را وجہ انکار و اعتراض نیست چہ
و اذا لیس فلیس چنانکہ حضرت مولف سلمہ اللہ در ابتدای سخن بر ہمین یک حرف سخن تمام فرمودہ اند
ادلہ دیر ابہنی کہ مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادلہ بر ہمین اثبات حقیقت و استحسان حج
نیز ہمان ست و ہویدا ست کہ ادلہ ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید بیرون ست از احصاء تحریر و مشحون ست
بدین ہزاران کتب و دفاتر و طوامیر فقط سبحان اللہ کہ در چنین مواقع طبیعت مصنف و عالم دیگر نظر بر مضامین
حسان مستغرق می شد کہ رعایت لفظ و عبارت و قوافی و صنائع لفظی باقی نمی ماند کہ گفتہ شود۔
و مطلب کما ینبغی تمام بر ہم خورد یقینی چہ در تلاش قوافی و لفظ و اجمل و لغت نشینی

چراکه دل عیب بود ولیکن هزار راست مدحاست در وی چو دل سپردی باین دو اید رخ مدحه بنبی + حمد اکه ایشد
که درین کتاب از اول تا آخر ۵ بهر طرف که نظر می کنم دل افتاده است + بکوچهایش مرا راه مشکل افتاده است
می بینیم که سوای درستی و چستی بندی مضامین عالیه و حالیه عایات صنایع لفظی هم مناسبت مواقع و مقامات
از دست نرفته است و چنان یافته می شود که این التزام رعایت صنایع لفظی که با بلندی مضامین معانی
جمع است به اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده شد بلکه آمد است که دریای معنی جوش زده باد دریای لفظ
هم در آمیخته مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ پیدا می کند این نه از مبالغه شاعرانه گفته می شود که از جا
از کجاست که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ شان اوست فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا پس از همین
بحرین علوم لفظی و معنوی است که بجای یکحرف از خامه کسی دفتر ها برآورده اند در پرده کسی است که او ستا
بهاست که گفته اند ۵ در سراپرده دل هر نفس آوازی هست + که درین خانه نهان خانه براندازی هست
پس تقصیر معاف که سیاحان عالم معنی مکین امی بینند نه مکان پس این صدا بنام حج ان حجج بزبان
پهلوی از مکینی برآمده است که کعبه مکان اوست در هر پرده که شد که چون مصرع چهارم اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ
لَيْسَ هٰذَا كَلَامُ الْبَشَرِ در شان او ثنایان ست از نیجا بجان سخن توان رسید که دل خانه کیست
و این که از ین ل لفظ من برمی آید اطلاق لفظ من در تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و باطنی مثل
دل و جگر و سپرز و گرده که مرئی اند بر که صادق تواند آمد پس در نفیوت تقصیر معاف حضرت مولانا مصنف
سلمه الله تعالی این تصور نفرمایند که من نوشته ام بل آنکس نوشته است که من دانم ۵ من کیستم دلم
چه بود چیست گفتنم + شنوند خود بگوید و دل هم بدست آن + از اندرون خانه چو آید ندا برون + خود
از مکین بود و متصور نه از مکان + روح و روان و جان و دل و نفس او خود ست + من گفتن از زبان من از دی
بود نشان + چو روح را فنا نبود بین که از کجاست + قولش نَفَخْتُ فِيهِ گواهی دهد بران + پس از
همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود متکلم کلام بلفظ فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ از روز ازل تمام کرده است که بحسب توضیح مولف هنوز کسی مثل آن حرفی نگفت و نه تا
قوانند گفت جز انیکه اکثر تصانیف استناده نموده اند که مثل آن کسی گفتن نتوانست بجوالبش صاحبدلان

فرانند گفت کہ آن تصانیف در پردہ بشری کہ مثل آن کسی ہنوز گفتن نتوانست آنہم جلوہ از شان
واز دست ؎ کجاست چشم کہ بیند بدیدہ ادراک ۔ کدام شے کہ در و نسبت آیتی زخدا نبود فزون و
عیان ست مظہر ذاتش ۔ اگر یقین نکنی می دہم نظیر ترا ۔ پس انیک یکی نظیر ظاہر او ہمین کتابست کہ
؎ کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت بسم اللہ ۔ بشاگردی او خط می دہم در حضرتش باللہ
ونظیر دیگر این ست کہ آن نیاوردن مثل آن کہ در اینجا ختم شد کہ ہر کہ مثل او باشد خود اوست کہ بچشم
احول دوست ہر کرا نظر بدوست میرسد بدوست ؎ ہر کہ او را ندید در رگ و پوست ۔ در شہادت بدان کہ
باطل گوست ۔ قول صاحب نظر بہ بین چہ نکوست ۔ کہ بچشمان دل مبین جز دوست ۔ ہر چہ بینی بدان کہ
مظہر اوست ۔ اینقدر فرق ان ز مغز از پوست ۔ زین کم و بیش ہم کفر در دوست ۔ گر بدانی بدانیش ہمہ اوست
در بگوئی بگوئیش ہمہ دوست ۔ پس آن نظیر دیگر این ست کہ نظیر می گوید بشر طیکہ از نظیر نہ بیند بلکہ از ضمیر نظیر بیند
؎ دعوی معرکہ ہست ترا بسم اللہ ۔ میر میدان منم ای چرخ بیا بسم اللہ انیک کسی بر در دعوی
نشاینده اند کہ میگوید یعنی این محال عقل با الاتفاق ست کہ اعداد زبر و بینات ہیچگاہ بہیچ فقرہ و عبارت
برابر آوردن باختیار بشر نتواند بود کہ محال عقلی ست مثلاً (الف) ست کہ عدد زبر این بقاعدہ ابجد
یک عدد واحد ست و بینات این کہ (لام) و (فا) ست اعدادش بحساب ابجد یکصد و دو میباشد پس چنان
فقرہ و عبارت چگونہ از نوع بشر ممکن تواند بود کہ در یک فقرہ و احد اعداد زبر و بینات او برابر تواند بود
کہ صریح محال عقلی ست ؎ بیا بسم اللہ ای منکر تو بنگر ۔ کہ در بسم اللہ سر و شد برابر ۔ پس
ازین زیادہ ترچہ معجزہ حیرت افزای عقل بشر تواند بود کہ در تمام بسم اللہ الرحمن الرحیم اگر بقاعدہ
ابجد اعداد زبر و بینات جدا جدا شمار کردہ شود زبر و بینات برابر ست نکتہ باریک درین این ست
کہ شمار حروف تمام بسم اللہ نوزدہ حرف ست و اعداد این نوزدہ حروف بقاعدہ ابجد (۷۸۶)
ظاہر ست این اعداد زبر اند و بینات نیز ہمین قدر (۷۸۶) می شوند پس آن نکتہ باریک رمز قرآنی این ست
کہ در بینات نوزدہ عدد کم میشوند کہ ہمان نوزدہ حرف بسم اللہ ست و بر این نقصان می کنند کہ گفتہ شد
؎ چون نوزدہ حرف بسم اللہ آمدہ ست ۔ حوش نکتہ لطیف درین ست یاد دار ۔ یعنی کہ

بینیان در زبر متی بنوند + در بنیات نوزده کم شد چو در شمار + آن نوزده حروف بند جبار ازل
تا در شمار هر دو برابر شد انکار + این صنعتی ست معجزه از قدرت خدا + انسان همچو صنع نمی دارد
اختیار + چون شد مشیتش بی اظهار مقتضی + در حصهٔ ظهیر شد اظهار استنار + پس اکنون ان مدعی
معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که بر همین یک حرف قول فیصل ست مع همین میدان
همین چوگان همین گو + کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت جز لیس + بشاگردی او خاطمی هم
انبک ظهیر الدین + پس مزقرآنی در حرف یاسین این ست که یا حرف مدست و در حرف
سین زبر و بنیات هر دو برابر اند که عاقل سر شناس با ندک تامل در می آید که از کجاست فافهم
وقد همس واسکت + ای معترض غافل نافهم شان ذات خدا این ست که در عقل و فهم انسان و سا
نه آید که نقطه محیط دائره نتواند شد زیرا که + فهم انسانی پذیرای خطاست + انچه در عقلت نه آید
آن خدا ست + پس انچه ذات او بفهم ناقص ما مردم نه آید افعال و احکام او که در عبادات و معاملات
و حج و مناسکات آن منصوص ست کی بعقل ناقص بنده تواند آمد + که مثل حضرت موسی بنا
نه حکمتش فهمید + سه بار عذر نمود و بخضر شد تکرار چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که مصلح
رموز مصلحت ملک خسروان دانند + فکیف که شهنشاه حقیقی در سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم را حکم کند
که این حکم بجا آرچگونه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چگونه بجا آرم باری بنده مملوک که عبدا
مملوکا لا یقدر علی شیء شان اوست چگونه در تعمیل اوامر چنان معبود حقیقی که عالم بذات الصدو
در خاطر خلوت تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه و نشست
و برخاست بنام نماز و بادیه پیمائی بنام حج و جان فرسائی و جان دادنی بنام جهاد حاکم را چه حاصل و در انجا
بمرتبه راقوت و اغماض او دل نهادنی بلکه دل دادنی ست که حکام مجازی بداند که عدول حکمی و عذر
و اهمال بلازم خود چگونه نه بینند می آیند و او با همه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس قوی میدند و
تا هم اغماض کرد و برای تعقل و افهام تو چنان بندگان خاص خود را القا کرد که همه منقولات + بعقول
در آورده چنین کتابی موجه و مدلل و مستند بنام حج الحج برای تو مرتب کرد تا هم اگر ندانی تو دانی

ایک برائی تمام حجت و افہام تو حجت اللہ بصبوت موزون بر تو تمام کردہ می شود تا بفہم واد ایک
و حافظہ تو نزدیک تر باشد و آیندہ مجال حجت و سخن نباشد فافہم کیف کان

مضمونیکہ بنابر دفع شبہات و عتراضات معترضان باو واقف بصبوت موزون بر خاطر کسی وارد کرد

حکیم عاقل و کامل فہیم کارشناس — بنا نمود مکانات قصر بانع و بہار
زانگبینہ و آلات شیشہ نرنگ کسان — زفرش و کرسی مسند مرتب و طیار
بہر طریق کہ آدلی نمود و مستحسن — تمام خانہ بیاراست از در و دیوار
چو خیر دباش بخیر ی و باش باش شنید — بگفت این چہ بوالعجبی محل بر او گذار
چو باز چند قدم پیش رفت و خورد و — نمود باز ہمان اعتراض بر معمار
بعینہ ست بدین گونہ حال عالم و م — کہ حکمتش چو نفہمم بر آن کنم انکار
چو حکمتش تو ندانی ہمیں بدان یارے — کہ ہست کار ہمان کار ساز کار گذار
بہ بین بدیدۂ عبرت کہ خیز و از بر ہے — ندای فاعتبروا من ہنا و الا بصار
مباش موزن و من کاد ہذہ اعمی — بسان کور مکن اعتراض اشیا
علی العموم چو یابی ہمیں عقیدہ بدل — کہ ہر چہ بنگریش محض حکمتش بینی
غضب کہ بندۂ مملوک را بمیشر — مقام چون چرا باشد بدل انکار
چو ما ہر آنچہ کہ ہست خیر و حکمت ہست — بدل علت غائی نباشدش زنہار
غرض کہ فعل تو ہست آنچہ احکم ہست — تمام مصلحت و خیر و حکمت ست آن کار
و ما اصابک من سیئۃ فمن نفسک — صریح تر بود از نفس من اشعار
یکے بحسب تمنا و خواہش دل من — کزان سرور و مسرت سراشوب بیار
یکے بمصلحت خود خلاف خواہش من — بجبر و کرہ تحکم عیان کنی آثار
ز جبر کردن تو ہست جبر تصانم — کمال رحمت تست لیکہ مسکین را
چو نیک و نگرم ہر دو رحمت ست و فنا — ولی چہ نفع ندانم کنم ز تلخ انکار

ز شیشہ آینہ گلدستہ ہا و تصویرات — بہر کجا کہ مناسب نمود در و دیوار
جہاں شیشہ بجای و شمعدان جای — بجای خود ہمہ گلدستہ ہای نادرہ کار
در آنمکان چو در آمد کدام نابینا — ندید شیشہ گلدستہ ہا بوقت رفتار
چہ بہ سبب و بہ موقع ست این فانوس — کہ راہ رفتن مردم شدہ ست امروز دشوار
غرض نکرد نظر خویش کم نظر داد — تمام شکوہ بیجا بصانعش ہر بار
کجا ست چشم کہ بیند بدید بصیرت — کہ کار صانع مطلق نمیشود بیکار
ہمین عقیدۂ خود دار و اعتراض مکن — تمام مصلحتش دان و عبرتی بردار
پس انچہ ہست در احکام محکم ست الآل — ہمیں مشاہدہ چشم بصیرتش انکار
ہمین عقیدۂ بدل دار و اعتراض مکن — کہ کار ہیچ حکیم ست کی بود بیکار
پس انچہ ہست در احکام محکم ست الآل — تمام ہمہ ما نمود بہر و نیدار
بہ بین بین محکم الحج محجۃ الآل — اگر دلائل عقلے ترا بود در کار
غضب کہ صنعت او را گمان کنی بیکار — غضب کہ صنعت او را گمان کنی بیکار
ظلمت نفسی از بین مغز ست نبود افزار — ظلمت نفسی از بین مغز ست نبود افزار
مگر کہ بعد ممات رحمت الٰہی — ہیچ حال کس از رحمت تعالی نیست
چو آن صلاح کہ مطلع بلطف مرہم ست — خورم بر غبت خاطر بسکہ ہست گوا
چو آن دوا کہ بود تلخ و ناگوار ملک — مگر حکیم خداوند تجربی و اصرار
دوای خوش ز پسندم کرد جاہل حمت — دوای تلخ بلا و مصیبت ست آزار
دوای تلخ بود بلکہ نافع از شیرین — کہ آن ز رای طبیب ست این ز خواہش یار

پس آنچه نام بلا کرده ای تو راست — که نفس را بود اکراه و نفع آن بسیار — وز آنچه نام برحمت بود لذیذ و تو راست
که حظ با فعل الا نه خالی از اخرار — زخیر این خبری او تکرهوا شیئا — زشر این عسی ان تحبوا است
زهر چه مهت دران آرزوی نفس شریک — بخیر و شر بود آن مشتبه بآخر کار — خلاف نفس منست آنچه محض رحمت تست
سوای مصلحت و خیر نیست آن نهار — مگر چو مصلحت آن نفهم من ناید — بلا و قهر نهم نام و هم شوم بیزار
که طفل را چو معلم دهد بیازی حکم — چو حسب خواهش نفست ساز دا ستشبا — وگر کند پی تعلیم زجر و تادیبش
چو نفع آن نشناسد ازان بگریزد زار — اگر چه چور معلم کمال مرحمت ست — تمام خواهش نفست مایه اضرار
ولی چو طفل نه فهمد بجای غم شادست — نه از منافع خود آگهی بود نه مضار — مگر رسد چو همان طفل تا لبن شبعو
دران مان نشناسد که چیست نافع و ضار — شود بطفل تنبه چو عقل و هوش آرد — منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار
بخواب غفلت و بازی بکنم همه عمر — چو چشم بند شود آنزمان شوم بیدار — بجز بغابن و حسرت چه می توانم کرد
دران مان که زحسرت نمی کشا یم کار — غضب که رحمت محض ترا غضب دانم — بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
هوای نفس منست آنچه رحمتش دانم — بجای گریه نمایم مسرت بسیار — تمام عمر بسبه می برم درین غلطی
زهی چو فهم غلط یارب از کرم بدر آر — بکن معالجه یا حسب خواهش دل من — و یا بوقت بلا و مصیبتم خوش دار
عطا و منع سوال و دعا و قبول — تمام از تو مکافات دهم ز تو کردار — که ما سوی همه در دست قدرت تست
تو خالق همه افعال و فاعل مختار — دل حقیر بدست تو ای ظهیر ظهیر — ظهیر را به که دارد بجز تو استظهار

بهر امور چو واجب رضا و تسلیم است — چسان بحکم فرانفس را بود تکرار

تمت

صحت نامه کتاب حجج الحج

صفحه	سطر	غلط	صحیح
	۹	درست	حراست
۹	۱۰	استقرا	تفحص و استقرا
۱۵	۴	القسمة	القسم
۱۹	۱۵	بسراب	براتب
۲۳	۱۲	قرارت	قرارات
۲۵	۵	تمئیز	تمییز
۳۴	۲	معبود	بمعبود
۳۵	۱	بباطن	برباطن
″	۱۷	دشوار	سخت و دشوار
۴۲	۱۵	درینجا	و بیان تخصیص این بیت
۴۵	۱	بعده	سجده
۴۸	۱۷	احسانست	افعالست
۴۹	۶	نواند	نتواند
۵۲	۶	دقائقش	دقائق
″	۱۰	تحصیل	وتحصیل
″	۱۶	باقاق	بدقاق
۵۴	۲	برکشاده اند	برکشاده
″	۰	کالسان	نه بالسان
″	۱۷	متعقدات	معتقدات
۵۶	۱	واکثر	اکثر
″	۲	نیز	اصلا
″	۶	نمود و می آید	نموده می آید
۷۰	۶	باجود	بادجود
″	۱۵	وفکر	فکر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۴	۲	اختیار	اختیار
۷۵	۱۶	تمفا	وتمفا
۸۱	۴	بزیارت	بزیارت
″	۹	بسرت	بسیرت
۸۲	۲	جسیریل	جبریل
″	۶	سحابیه	سحابته
۹۲	۱۲	زبان	زبان
″	۱۶	حطی	حطی
۹۴	۶	ذکر	دگر
″	۱۴	تقوه	تفوه
۹۸	۱۰	دوشان	دوستان
۱۰۴	۱۷	بنظر	نظر
۱۰۵	۱	بنای	بنائی
۱۰۶	۳	کررتی	کرتی
۱۱۰	۱۲	نیاز	نباز
۱۱۳	۶	تذلل	تذلل
″	۱۷	تقبیل	وتقبیل
″	″	فرموده	فرمود
″	″	مقرره	مقرر
۱۱۴	۴	طول	طول
″	۶	جیلی	خیلی
″	۰	جنت	جنب
″	″	المثلی	المثلی
۱۱۵	۴	شقی	شفی
″	۱۳	مانع	مانع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۱۳	سلم	سبل
″	۲	معانته	معائنه
۱۱۹	۱۰	نبوره	نبوده
۱۲۰	۸	الطیاسی	الطیالسی
۱۲۱	۵	تقین	یقین
۱۲۲	۱۷	نفسل	نفس
۱۲۴	۲	ما	جا
۱۲۵	۱۵	او	مار
″	۱۷	مفید	ومفید
۱۲۶	۴	حکما	حکمات
″	۵	فالاملاج	فالعلاج
″	۸	القیم	القسم
″	۱۱	پستیحی	یستحی
″	″	الصنف	الصنف
″	۱۴	وال	قال
″	″	اتسفار	الشفاء
۱۲۷	۱	ما	بما
″	۵	سنخونته	سنخونته
″	۸	آن	ان
″	۱۶	لستعد	تستعد
۱۲۹	۵	لوکا	یوما
۱۳۱	۱	حلت	جلت
″	۱۰	بین	بین حج
″	۱۱	کسیکه	کسیکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۱۳	سیه	سیهٔ
″	۱۶	تعود	بود
″	۱۷	انزاله	زاله
۱۳۲	۸	ماربارد	ماربارد
۱۳۳	۶	الیقته	البته
″	۱۶	الیسرر	البسرر
۱۳۴	۵	باسیاب	باسباب
۱۴۰	۱۰	برجسم	برجم
″	۱۷	لکته	لکنه
۱۴۱	۱۳	فرمود	فرود
۱۴۳	۱۳	وهو	هو
″	″	انسان	انسان
۱۴۹	۸	دبار	دیار
۱۵۱	۱۶	یاکشر	باکثر
۱۵۲	۶	موازز	موازنه
″	۱۶	لبس	لیس
۱۵۵	۱۱	بذکر	مذکر
۱۵۷	۳	مشعی	مشی
″	۱۷	قلوب توجهی	قلوب توجهی
۱۶۰	۱۷	فراسید	فرارسید
۱۶۲	۱۷	باتعاش	بانعاش
۱۶۴	۸	ساختی	ساختی
″	۱۳	می	نمی
۱۶۶	۹	الیب	الیب
″	۱۳	سیه	سیهٔ
″	۱۶	تعود	بود
″	۱۷	انزاله	زاله
۱۶۸	″	ماربارد	ماربارد
۱۷۰	۴	الیقته	البته
۱۷۲	۳	الیسرر	البسرر
″	۱۷	باسباب	باسباب
۱۷۳	۴	برجسم	برجم
″	″	لکته	لکنه
″	۱۲	فرمود	فرود
۱۷۴	۵	وهو	هو
۱۷۹	۹	انسان	انسان
۱۸۰	۲	دبار	دیار
″	۹	یاکشر	باکثر
″	۱۱	موازز	موازنه
۱۸۱	۱۱	لبس	لیس
″	۱۳	بذکر	مذکر
″	۱۵	مشعی	مشی
″	۱۶	قلوب توجهی	قلوب توجهی
۱۸۵	۱۲	فراسید	فرارسید
۱۸۹	۱۶	باتعاش	بانعاش
۱۹۲	۱۲	ساختی	ساختی
۱۹۵	۹	می	نمی
۲۰۷	۱۳	الیب	الیب
″	۱۶	تعود	بود
۲۱۰	۹	تهی	تهی
۲۱۵	۱۰	ازج	ازج
″	۱۴	ازجیت	ازجیت
۲۲۹	۱۴	خالا	حالا
۲۳۰	۴	گردیده است	گردیده
۲۴۲	۳	یالتشبث	باتشبث
۲۴۷	۱۷	بیح	بیح
۲۵۸	۴	جعرانه وتنعیم وحدیبیه	جعرانه وتنعیم وحدیبیه
۲۶۰	″	زقبیل	ازقبیل
۲۶۷	۱۲	قران حج عدیل	حج قرین وعدیل
۲۸۰	۵	زطوافی	وطوافی
۲۸۴	۹	علاوه مخلوقات	علاقه بمخلوقات
″	″	معجزات	بعجزات
۲۹۵	۹	ومیان	درمیان
″	۱۱	مقصود مفقود	مقصود مفقود
۲۹۶	۱۱	جنسیت	جهت
″	۱۳	روح	زوج
۲۹۸	۱۵	خیکویم	میگویم
۳۱۱	۱۶	ناعلم باسور ونیاکم	اعلم باسور ونیاکم
۳۱۵	۱۲	راز	از
۳۲۲	۱۶	وهچنان عدم	وعدم
۳۲۳	۱۲	بل تینا	بل تینا
۳۳۰	۹	ذکر	دگر
۳۳۳	۱۳	مبتنی بر	مبتنی
۳۴۰	۵	یا	یا
۳۴۵	۳	بجهتی	بجهتی
۳۴۳	۱۴	جمادات	جمادات
۳۴۹	۱۳	میربایند	میربایند
۳۵۰	۱۷	بگردید	میگردید
۳۵۲	۶	پیش	پیش
۳۵۷	۴	جمیت	جنسیت
۳۵۸	۱۲	بلکه یلازم	بلکه بلازم
۳۶۰	۱۰	منشار	منشار
۳۶۷	۷	نهاد	نهاده
۳۷۰	۱	قلام	اقلام
۳۸۴	۱۳	رابطر	ازرابطه
″	۱۶	حسد میباشد	حسد میباشد
۳۹۵	۷	ببل	جبل
″	۱۲	کیسه	کنسه
۳۹۶	۷	میگردید	میگردید
″	۱۶	جابه	اجابه
۳۹۸	۱۴	منه دی	منزوی
۴۱۱	۶	دین	درین
۴۱۵	۱	رفال	زوالی
۴۲۲	۱۷	پس	و
۴۲۳	۱	اولا	که اولا
۴۳۰	۱	جهانست	جهانست
۴۳۳	۱۱	اثبات	اثبات